بسم الله الرحمن الرحیم

دربیان تاریخ ولادت وشهادت حضرت سید الشهدا خامس آل عبا وامام سعدا وپیشوای اهل ابتلا وگل بوستان رسالت وسرو جویبار امامت وخلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله صلی الله علیه وبعضی از احوال ومناقب ومعجزات آنحضرت   دربیان ولادت باسعادت آنحضرت مشهور درمیان علمای شیعه انست که ولادت آنحضرت درمدینه مشرفه سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد وبعضی پنجم ماه نیز گفته اند که در روز پنجشنبه بود وروز سه شنبه نیز گفته اند ودر توقیع حضرت رسالت که قاسم بن علای همدانی نوشته اند مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنج شنبه سیم ماه شعبان واقع شده وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود وشیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در اخر ماه ربیع الاول بود درسال سیم هجرت وابن خلاف مشهور است

وحضرت رسالت

ابو عبد الله وابو علی نیز گفته اند والقاب شریف آنحضرت سید وولی وزکی ومبارک

وسبط

وسبط وشهید وسعید بود واز حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین آنحضرت اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِه بود واز حضرت صادق مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود ودر   فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عُدّةٌ بالغ امره بود وبروایت حسن بن بکیر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید وانگشتر خود را در   باو کذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین وامیر المؤمنین با امام حسن کرد وامام حسن با امام حسین کرد وان انگشتر بپدر من رسید واز پدر بمن رسید واکنون نزد منست ودر هر جمعه در دست میکنم وبان نماز میکنم راوی گفت من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم واو را بعد نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش او این بود که لا اله الا الله عُدَّةٌ للقاءِ الله وفرمود که این انگشتر جدّم امام حسین است وروایت معتبر دلالت کرده است بر آنکه فاصله ولادت امام حسن وامام حسین بقدر مدت حمل بود ومدت حمل امام حسین شش ماه بود وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که صفیه دختر عبد المطلب گفت من قابله حضرت امام حسین بودم حضرت فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه ومطهر کردانیده است پس او را بخدمت آنحضرت بردم

در دامن گرفت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد اند و او میمکید
و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان او در دهان وی جاری میشد پس میان
دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میگفت که خدا لعنت کند
کسانی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدرم و
مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکننده
از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع
متولد شد حق تعالی جبرئیل را فرمود که نازل شود با هزار ملک برای تهنیت
گویند جناب رسول ص را از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بر ملکی که
در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی
بود که خداوند عالمیان او را امری فرمود او دیر بعمل آورد پس بر او غضب
کرد بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن
جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین ع متولد شد
و بروایت دیگر خدا او را مختار کردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او
عذاب دنیا اختیار کرد حق تعالی او را معلق کردانید بمژهای چشمش
در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذرد و پیوسته فریاد از و بلند میبود
و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود آمدند با جبرئیل گفت اراده کجا داری
گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد ص کرامت کرده است مرا فرستاده است که از جانب

خدا

خدا او از جانب خود او را مبارکباد بگویم پس ملک گفت ای جبرئیل مرا با
خود ببر که شاید محمد ص مرا شفاعت کند پس او را با خود برداشت و آورد
چون بخدمت حضرت محمد رسید و تهنیت از جانب خدا و از جانب خود گفت
و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که بگو خود را بدین
مولود بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس خود را بدان حضرت مالید و بال برا
برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل
من که آزادکرده امام حسین ع باشد من آزادکرده مادر و جد او و پس جبرئیل از
جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من کفالت است
که هر که او را زیارت کند من زیارت او را برسانم و هر که او را سلام کند من سلام
او را برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است
که جبرئیل بر حضرت رسالت پناه پیش از ولادت امام حسین گفت ای زبرای تو پسری
متولد خواهد شد که امت تو او را بعد از تو شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین را
طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای
تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند که مرا بچنین فرزند حاجت نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و که
مرتبه سیم فرمود که در فرزندان او امامت و وراثت انبیا و پیغمبران و علوم اولین
و آخرین بوده خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که حق تعالی بشارت میدهد

ترا فرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای
پدر مرا احتیاج بچنین فرزند نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در مرتبه
حضرت فاطمه

فرزندان او پیشوایان دین من و حافظ علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم
از خداوند عالمیان پس حامله شد بامام حسین و بعد از شش ماه متولد شد و فرز
ندی که شش ماهه متولد شد و ماند امام حسین حضرت عیسی بود و بروایتی حضرت
یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل بود و حضرت رسول هر روز می آمد و زبان
مبارک خود را در دهان آنحضرت میگذارد و او میمکید و سیر میشد پس حق تعالی
گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و بعد از حضرت فاطمه از دیگری هرگز
شیر نخورد و حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا اذا
بَلَغَ اربعین سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي نعما والدی وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا وا
صلح لی فی ذُرِّيَّتِي یعنی و شیر باز کردنش او سی ماه بحد نوبت بدن و حمل
سال از عمر او گذشت   و این آیه کریمه که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا
حَمَلَتْهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا یعنی وصیت کردیم ما انسان را به نیکی حامله شد
در او و از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین زیرا که حق تعالی
بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین و با آنکه امامت در فرزندان
او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را با آنکه خواهد رسید بحضرت
امام حسین و بفرزندان او در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او

باشد

باشد و خبر داد که امام حسین شهید خواهد شد و حق تعالی در رجعت او را بدنیا بر
خواهد گردانید و پادشاهی خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه
جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى
الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی میخواهیم که منت
گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را وا
رثان زمان و باز فرموده است که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور و بعد از آن در توریة
آنکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشا
رت داد خدا پیغمبرش را که اهل او پادشاهان روی زمین خواهند بود
و رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسا
لت فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او و حامله شد باو با کرا
هت یعنی و مغموم شد و کراهت داشت از سبب شنیدن قتل او و در وضع حمل
نیز کراهت داشت بسبب اینکه میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام
حسین یک طهر فاصله بود و امام حسین

و دیگران بسند معتبر از حضرت علی ابن موسی الرضا
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول
آمد و اسماء بنت عمیس رضی الله عنها را طلبید پس بدو فرمود که بیاور ای اسما فر
زندم را اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفیده پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت

برد مخضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش
چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند
میفرماید که چون نسبت تو بمنزله هارون نسبت بموسی پسر هارون را بنام پسر
کوچک هرون کن که شبیر است و چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم
در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه
مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون
بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه سفیدی را از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا
بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر
سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار
گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این
چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی
حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه
او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی
که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سوال
میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سوال کرد ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا
تو دوست دار ایشانرا و دوست دار هر که دوست میدارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا
دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله
بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی

راملکی

را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بال
تا بال دیگر مابین زمین و آسمان بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که
مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود و باین سبب حق تعالی بالها او را غضب
کردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و سر بیک
قائمه از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که
برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر چیزی
نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای
او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد و چون شب جمعه حضرت امام
حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از
اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و وحی
کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان او را برای کرامت
مولودی برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنند
خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد
متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تکبیر برای کرا
مت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل
که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صلعم با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند
و همه بر اسبان ابلق با زین و لجام سوار شوید و بر آنها قبها از در و یاقوت
تعبیه کنید و با خود ببرید و ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند
و با این تهیه و زینت بروید نزد محمد صلعم و او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای

مولودی وای جبرئیل خبر ده آنحضرت را من او را حسین نام کردم و تعزیت
او بگو یا محمد ص که او را خواهند کشت بدترین امت تو و برید تن بر چهارپایان
سوار باشند پس وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده
او بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بسوی محشر نمی آید مگر آنکه قاتل
امام حسین جرمش از وی بیشتر است قاتل امام حسین را در روز قیامت با مشرکانی
که با خود خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق
تو است به قاتل حسین از کافران دیگر و مشتاق تو است از مطیعان خدا بسوی بهشت
پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزیر می آمد بدردائیل گذشت و دردائیل گفت که
ای جبرئیل چه واقعه است که امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر روز قیامت
برپا شده است جبرئیل فرمود که حق تعالی بر محمد ص فرزندی کرامت کرده و مرا
به تهنیت و مبارک باد او فرستاده است ملک گفت تو را سوگند میدهم با خدا که از الله
بکذ تو او مرا افریاد است که چون بخدمت آنحضرت بروی سلام مرا باو برسان و بگو
بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار سؤال کنی که از من خوشنود
و بالهای مرا بمن بر گرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس
جبرئیل نازل شد و بار حق تعالی آنحضرت را تهنیت و مبارک باد گفت و تعزیت نمود
پس حضرت فاطمه ع گریست و فرمود که کاش حسن و حسین را نمی زائیدم آیا قاتل حسین در آتش
است حضرت رسول ص فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته
نخواهد شد تا از نسل او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از وی بهم رسد
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که امامان بعد از من علی است و هادیست

وبعد از

وبعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی ابن الحسین
است که منصور است و بعد از او محمد ابن علی شافع است و بعد از آن جعفر بن محمد که نافع است
و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضاست و بعد از او
محمد بن علی فعالست و بعد از او علی ابن محمد مؤتمنست و بعد از او حسن بن علی علامت
و بعد از او آنکسیست که در پشت سر او حضرت عیسی ع نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه ع
از گریه ساکن شد پس حضرت جبرئیل ع پیغام دردائیل را بخدمت آنجناب عرض
نمود و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده پس رسول صلی الله حضرت امام حسین را
برداشت و بر روی دست گرفت و آن حضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر
جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست
راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را امر نمود
و بالهای او را باو بر گردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک
را در آسمانها بابن حسین میشناسند و میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب راوندی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص می آمد بنزد
فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت
و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش
خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت رسول ص آمد و انگشت ابهام
خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی وی از آنها ما آنحضرت بیرون آمد

وبروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید بر چهل
شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید و اینرا از بره
خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه با امام حسین حامله شد حضرت
رسول اراده سفری کرد پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم
چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد
و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت نیامد بر او
رحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه فرمود
که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته
است میشود روایت دیگر چنان وارد شده که چون حضرت امام حسین حامله
شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه پسری که از تو متولد شود او را شیر مده
تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری رفت و چون امام
حسین متولد شد حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت فرمود
او را بخدمت آنحضرت آوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او
میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواست
که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت امام حسین بغیر از فاطمه از هیچ زن دیگر شیر نخورد
و او را می آوردند بخدمت حضرت رسالت و ابهام خود را در دهان او میگذاشت
و او از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت

وخون

وخون آنحضرت از گوشت و خون آنحضرت روئیده و هیچ فرزندی شش ماهه متولد
نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی ع و بسند دیگر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که حضرت امام حسین ع را بنزد آنحضرت می آوردند زبان مبارک
خود را در دهان او میکرد و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد
در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر
از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول ص که حسین را
گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی بشناسید او را و سوگند
میخورم بخداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که او در بهشت است و دو
ستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسند مخالفان از ابن عازب روایت کرده است
دیدم که حضرت رسالت پناه امام حسین ع بر دوش مبارک داشت و میفرمود که خدا
وندا من این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بنزد حضرت رسالت ص آورد
دند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که اثنای بول او را از دامن آنحضرت
بردارند آنحضرت فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید و آن موضع
را شست و ابن قولویه از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده است که گفت
دیدم روزی حضرت رسالت پناه ص امام حسین ع را میبوسید و میفرمود که هر که دو
ست دارد حسن و حسین و ذریه ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بروی او نر
سد هر چند گناهان او بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که
او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که

حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان
از علی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که حسین از
منست و من از حسینم خدا دوست دارد هر که حسین را دوست دارد و حسین سبطیست
از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان از طریق بسیار در کتب معتبر خود روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم براهی میرفت حضرت امام حسین را دید که با
اطفال بازی میکند چون امام حسین را دید بیتابانه از اصحاب خود پیش افتاد
که او را در بر گیرد امام حسین میگریخت و میخندید تا انکه او را گرفت و میان دهانش
را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم و هر که او را دوست میدارد خدا
او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن
اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم برای طلب
حسن و حسین صلوات الله علیهما بیرون رفت و من در خدمت انحضرت بودم تا بموضعی رسیدیم
که ان دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی در دور ایشان حلقه زده بود
و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و ان درخت را در انجا هرگز ندیده بودم
زیادتی نعمت و برکت و خیر در خانه خود یافتم و چون در ماه چهارم داخل شد حق
تعالی به برکت فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب
خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر بحاجت ضروری و هر روز که
کم میگذشت خود را سبکتری یافتم و نعمت و رحمت خود را افزون تر میدیدم تا انکه پنج ماه
تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون
بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی در شکم خود میشنیدم
و چون به نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را با ام سلمه رضی الله عنها

گفتم

گفتم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی
بنزد من امد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و
وضو ساختم و دو رکعت نماز کردم و باز خواب مرا ربود و در خواب دیدم که مردی
بنزد من امد و مرا نشانید و وردها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای
مهنای حامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه رضی الله
عنها بود چون نظر انحضرت بر من افتاد از شادی و سرور در جبین پر نورش
مشاهده نمودم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید و انچه در خواب دیده
بودم به پدر بزرگوار خود عرض کردم فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه اما ان
مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل
بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من ایا در نورد دمید گفتم بلی پس حضرت گریست
و مرا در بر گرفت فرمود که حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزند
تو گردانیده است پس بخانه برگشتم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شده
مولف گوید که این حدیث مخالفست با احادیث سابقه در مدت حمل و اما
صحیح تر و مشهور تر است و قطب راوندی بسند معتبر از موسی بن جعفر ع
روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت
بنخلستان رسیدند و هر یک پشت خود را بجانب دیگری کرده بودند که
مشغول قضای حاجت شوند حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در
میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از
میان ایشان برخواست پس بقدرت الهی در انموضع چشمه ای پیدا شد و

دو ابریق از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند
پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید گفت از کجا می‌آیید آیا از دشمنان
خود نمی‌ترسید که شما بیرون آمده‌اید گفتند ما از قضای حاجت برمی‌گردیم
آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی
شنید که ای شیطان می‌خواهی با دو فرزند محمد صلعم دشمنی کنی دیروز با ما در ایشان
کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت را غصب
کردی امام حسین صلوات الله علیه نیز سخنان درشت با او گفت پس دست راست
خود را برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست راست
او را خشک کرد پس خواست که به دست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک
شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و مادر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی
مرا رها کند و دستهای مرا روا گرداند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که
خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان برو
پس حق تعالی دستهای او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نزد حضرت امیر المؤمنین آمد
و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روز بعد از بیعت سقیفه بود پس
گفت اینها را کجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته
بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بودند رد ای
آن حضرت را کشید تا آنکه رد ای آن حضرت شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق
گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرصتی کنی اهل و فرزندان
خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد

پس چون

پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در آمدند امام حسن با امام
حسین گفت که شنیده‌ام از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و مثل برادرت
تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت
کدو برای ایشان رویانید چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر
میخورد و از آن چشمه آب مینوشید پس جدم فرمود که چشمه از برای شما
ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بآن نیست ظاهر نخواهد شد
و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس
و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم تا وقت معین
و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاج شدیم
پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این خلق ما را خواهد فرستاد و الهام
خواهد کردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند
شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که
عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که از جد
خود چنین شنیده‌ام و ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است
که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد بصورت
دحیه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل
شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند و از او
هدیه میخواستند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند
کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن

میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان
گرفت و بوسید و با ایشان داد و فرمود که یکی را بنزد پدر و مادر خود اول بنزد پدر
خود ببرید معتبر است که حضرت فرموده بود بعمل آوردند و بنزد مادر و پدر خود
ماندند تا حضرت رسالت پناه بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول
کردند و هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن
میوه‌ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت پناه از دنیا رفت باز آنها نزد
اهل بیت بود و تغییر در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد
پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به بر طرف
شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن داشت تا آنکه بزهر
شهید شد و آسیبی باو نرسید و بعد از آن نزد امام حسین بود حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که در وقتی که پدرم در صحرای کربلا
بلا محصور اهل جور و جفا گشته بود آن سیب را در دست داشت و هرگاه
تشنگی بر آن جناب غالب میشد آنرا می بویید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می یا
یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود بردا
شت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن سیب را
جستند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمودند که بوی آن سیب را از
مرقد معطر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما
در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود
و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت

دیدم

دیدم که روزی حضرت رسالت پناه حله‌ای بفرزند خود حسین پوشانیده که بجامه‌های
دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا شبا
هتی ندارد حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین من
فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز عید
است این جامه را براو می پوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله
عنه روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دا
من جد خود رسول خدا صلعم نشسته بود و او را میبوسید و میگفت تویی سید و
بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران تو امام و پسر
امام و پدر جمیع امامان و پیشوایانی و تویی حجت خداوند و پسر حجت خداوند و از تو
بهم خواهند رسید حجت‌های خدا که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتب
مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه بیرون آمد از
خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید و فرمود ای
فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می آورد و ابن شهر آشوب از حضرت
امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که رو
زی حضرت رسول فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین
و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه
مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل
این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم انار

برداشتم و شکافتم از میان ان حوریه بیرون امد که موی مژکانش شبیه
بسیاهی کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی و کویست و کفت از فرزند شهید تو
حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین
علیه السلام در میان مردم دیر بسخن امد روزی حضرت رسول صلی الله
انحضرت را بمسجد اورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز کفت و امام
حسین خواست موافقت کند درست نکفت حضرت از برای او بار دیکر
کفت تا انکه در مرتبه هفتم درست کفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز
سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه واله بخانه فاطمه امد و کفت امروز مهمان تو ام و در
انروز اهل بیت کرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند چون همه
اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا
سلام میرساند و میفرماید که بکو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوهای بهشت
چه میوه میخواهید چون حضرت بایشان کفت همه ساکت شدند و حضرت
امام حسین که از همه خوردسالتر بودند کفت مرا رخصت فرمایید تا من اختیا
کنم همه کفتند که انچه تو اختیار میکنی ما بان راضیم حضرت امام حسین کفت
که ای جد بزرکوار بکو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و انزمان وقت رطب
نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب را بیرون اور
چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمال
از سندس سبز بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را بنزد

حضرت

بنزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله کذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین علیه السلام کذاشت و فرمود که
هنیئا مریئا یا حسین یعنی کوارا باد و عافیت ترا ای حسین پس دانه دیکر برداشت و در
دهان حضرت امام حسن علیه السلام کذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا حسن پس دیکر
در دهان حضرت فاطمه کذاشت و کفت که هنیئا مریئا یا فاطمه پس رطب دیکر در دهان
حضرت امیر المومنین کذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لك یا علی و بر خواست و نشست
و چون از ان رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کار
چند کردی که بیشتر عجب کردی حضرت فرمود که ای بدر بزرکوار دانه اول را که در دهان
حسین کذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل کفتند هنیئا مریئا لك یا حسین پس من
با ایشان موافقت کردم و چون دانه دویم را در دهان حسن کذاشتم جبرئیل و میکا
ئیل کفتند هنیئا لك یا حسن و چون دانه سیم را در دهان تو کذاشتم دیدم که حوریان
بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند و کفتند هنیئا لك یا فاطمه من با ایشان
موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی کذاشتم ندا از جانب خداوند علی
اعلا شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لك یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از
برای اجلال ندای او برخواستم و نشستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا
محمد اکر از این ساعت تا روز قیامت با او رطب میدادی برای هر رطبی او را هنیئا
مریئا میکفتم ابن بابویه و دیکران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان
بن مهران اعمش که در میان خاصه و عامه بصدق معروفست کفت شبی در خانه
خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابوجعفر دوانقی امد و مرا طلب کرد و

من بسیار ترسیدم و تفکر کردیدم و گفتم در این وقت مرا نطلبیده مگر برای فضایل علی
بن ابی طالب علیه السلام که از من بپرسد اگر فضایل آنجناب را بگویم مرا بقتل خواهند
رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم
و بمجلس او رفتم و چون داخل شدم عمر بن عتبه را نزد او دیدم اندکی خاطرم مطمئن
شد چون سلام کردم مرا بنزدیک خود طلبید هرچند نزدیک نرفتم میگفت
نزدیک تر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون بوی حنوط
از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هرچه بپرسی بگویم گفت
بگو چرا حنوط کرده گفتم در این شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای
آن طلبیده که فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را از من بپرسد چون بگویم
مرا بقتل رساند پس از این سبب غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم
اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث
در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آنرا گفتم زیاده از ده
هزار از من رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم از فضا
یل علی که هر حدیثی که شنیده باشی فراموش نمائی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت
در ایام دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم در شهرها میگشتم و تقرب میجستم
بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین سبب از مردم آب و نان می یافتم و
معاش میگذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن
جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در این وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم به مسجد

و نماز میکنم

نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سوال مینمایم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز
گذاردم چون سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان
گردید و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی
من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان
است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن
و حسین نام گذارده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز
و گفتم میخواهی حدیثی برای تو نقل کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر تو دیده مرا رو
شن گردانی من نیز دیده ترا روشن گردانم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش
عبد الله بن عباس که نزد رسول خدا بودم که فاطمه گریان آمد حضرت پرسید که سبب
گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آور
ده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان
مهربان تر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا
بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان
فاضلند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار
خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانید که حراست ایشان مینماید پس
آنحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد و چون
بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و
آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترانیده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده

حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حجره
بیرون آمد و میگفت بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم
چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان
میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله
یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود که ای ابوبکر
دو کس حاملان ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان
افضل است از ایشان چون حضرت به مسجد رسید بلال را فرمود که مردم
در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید
خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده
ایشان خدیجه و گفت ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم
از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر
ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول پدر ایشان را دوست
میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت
کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که حسن و حسین عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان
ام هانی دختر ابوطالب است ای گروه میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین
مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا

که خال

که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را محشور
خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان ما بیکدیگرانند پس فرمود که خداوندا تو میدانی
که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان
در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان
در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود هر که ایشان را
دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو
کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین
حدیث را روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید
و استری بمن داد که او را بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا
روشن کردی من نیز دیده تو را روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم و گفت من دو
برادر دارم یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه پیشنماز است از روزیکه
از شکم مادر برآمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزیکه
از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد به
خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زد مردی بیرون آمد و چون
نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم
میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول
داشته است پس حدیثی در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام از برای من نقل
نما گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش از عباس که روزی در خدمت رسول

خدا صلی الله علیه واله نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه ع درامد گریه کنان حضرت
فرمود که سبب گریه تو چیست یا فاطمه حضرت فاطمه فرمود که ای پدر زنان قریش
مرا سرزنش میکنند ومیگویند که پدر تو ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال
ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده
است ترا باو وجبرئیل ومیکائیل را گواه کرده وحق تعالی ازمیان جمیع خلایق پدر ترا
اختیار کرده واو را پیغمبر گردانیده وبعد از پدر تو علی را اختیار کرده وترا باو تزویج کرده
واو را وصی من گردانیده است پس علیست شجاع ترین مردم وبردبارترین مردم
وسخی ترین مردم واسلام او از همه قدیم تر است وعلم ودانش او از همه بیشتر است
ودو پسر او بهترین جوانان بهشتند ونام ایشان در توریة شبر وشبیر است برای کرا
مت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت
شود پدر ترا دو حله بپوشانند وعلی را دو حله وعلم حمد در دست من باشد پس
من بعلی دهم برای کرامت او نزد حق سبحانه ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند
در روز قیامت بنزد پروردگار عالمیان جل شانه علی با من باشد وچون خدا
شفاعت دهد مرا برامت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز
قیامت شود منادی ندا کند انروز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل
خلیل الرحمن ونیکو برادریست برادر تو علی ابن ابی طالب ع ای فاطمه علی را اعانت
میکند بر کلیدهای بهشت وشیعیان او رستگاران خواهند بود از نار جهنم در
روز قیامت چون من این حدیث را نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم
من از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس جامه بمن داد وده

هزار درهم بمن عطا کرد وگفت ای جوان مرا دلشاد کردی ودیده مرا روشن گردانیدی
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی برادر مرا
که دشمن غائبست پس در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود تا انحالت را مشاهده نمایم
چون صبح شد بان مسجد رفتم ودر نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد ودر پهلوی من ایستاد
وعمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند
وپیش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشا
هده میکنم پس گفت بیا درخانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت
من مؤذن فلان جماعت بودم وهر صبح وشام در میان اذان واقامت هزار مرتبه علی
بن ابی طالب را لعن میکردم وچون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعن میکردم پس
روز جمعه بخانه امدم ودر همین دکه که میبینی تکیه کردم پس در خواب قیامت را دیدم
وحضرت رسول صلی الله وحضرت امیر المؤمنین ع را دیدم که ایستاده اند شاد وخندان
وحسن در جانب راست وحسین در جانب چپ آنحضرت ایستاده بودند وکاسه نزد ایشان
حاضر بود پس حضرت رسول ص گفت یا حسن مرا اب ده چون اشامید گفت ایجماعت را
اب ده پس حسن گفت یا جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را اب دهم واو هر روز هزار
مرتبه پدرم را لعن میکند وامروز چهار هزار مرتبه پدرم را لعن کرده است پس حضرت
رسول ص بنزدیک من امد وگفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعن میکنی علی را وعلی از من است
پس اب دهان بر روی من انداخت وسرپائی بر من زد وگفت برخیز خدا روی ترا
تغییر دهد ونعمت خود را از تو باز دارد چون بیدار شدم سر ورویم مانند سر وروی
خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی گفت که این دو حدیث در نزد تو هست گفتم

گفت یا سلیمان محب علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مومنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگران حضرت را شهید کند گفت ولیکن ملک و پادشاهی عقیمست و ادمی فرزند خود را برای پادشاهی میکشد بیرون رو و انچه شنیدی برای مردم نقل کن در بیان بعضی از مکارم اخلاق انحضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بر جمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بنزد ایشان رسید انحضرت را دعوت کردند از اسب فرود امد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و بنزد ایشان نشست و با ایشان نان تناول نمود و بروایت دیگر عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرامست پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه خود برد و بجاریه خود فرمود که هرچه برای مهمان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشانرا ضیافت نمود و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون اسامة ابن زید بیمار شد بعیادت او رفت حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت او رفت و او را اهنالک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه توچیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از انست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت که پیش از مردن تو قرض ترا ادا کنم

وچنین

وچنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت انحضرت امد و انحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو انست که عرض خود را بان نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه امد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد امد و دید که انحضرت نماز میکند شعری چند در مدح انحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر ایا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار در میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و ان زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون دست مبارک انحضرت را بازر دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگویم که دستهای این چنین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون انحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک انحضرت پینها بود حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از سبب انها پرسیدند حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از سبب انها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود بر میداشت در شبها و بخانه بیوه زنان و یتیمان و مساکین

مبرد نشد مبارکش بسته کرده است و ایضاً روایت کرده است که عبدالرحمن
سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در
خدمت آنحضرت خواند فرمود که هزار دینار طلا و هزار حلّه زیبا باو عطا کنند
و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او باین قدر نشود حضرت فرمود
که این عطا چه نسبت دارد برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و ایضاً از حضرت
صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی در میان حضرت امام حسین
و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن
الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است در پدر و با
ذتی نداری بر من و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست اگر مادر من دختر پادشاه
روی زمین باشد بمادر تو نمیرسد چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود
گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسّلام علیک و رحمة الله و برکاته
حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی
گردانید و دیگر کدورتی میان ایشان واقع نشد و ایضاً از شجاعت آنحضرت روایت
کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود
منازعت شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید
و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام کسی که با حاکم چنین جرأتی
بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی
مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در کربلا ظاهر شد زیا
ده از آنست که وصف توان کرد و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ا

انشاالله

انشاالله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده
بجا آورد و شترها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار
میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر کسی که در دنیا از
خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم
بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و در شبها نور از جبین مبین و پایین گردن
آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بدان نور میشناختند و در کشف الغمه روایت
کرده است که انس گفت روزی در خدمت امام حسین علیه السّلام بودم کنیز
آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای
خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که
حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید به نیکوترا
زان و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کردم و ایضاً روایت کرده است که یکی
از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود که او را
بزنند گفت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود که دست از او بردارید گفت ای مولای من
وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود که عفو کردم از تو گفت وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود
که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه بیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود که بهترین اعمال
بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمنست بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدر
ستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت
یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی و موجب

شادی من کرد زیرا که مالکی یهودی میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت
چون این سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که
دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را
فدای کامهای تو میکنم که برداشته و بخانه من آمده و این بستان را باو میدهم
و مال تو را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و
بغلام بخشیدم حضرت گفت که من او را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم یهودی
گفت که من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت
کرد است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کمست فرزندان پدر تو حضرت فر
مود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانروز هزار رکعت نماز
میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع
آمد و گفت یا بن رسول الله ضامن دین شده ام و از ادای آن عاجزم و با خود
گفتم که باید سؤال کنم و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که ای اعرابی
سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث این مال را میدهم و اگر دو تا
را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال
میدهم اعرابی گفت یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل توکسی از مثل منی سؤال
کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیده ام از جدم رسول خدا
که معروف را بقدر معرفت میباید سؤال نمود اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم
جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال
نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود گفت که با

عتماد

تتمه
بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود اگر
این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی
باشد فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد گفت با فقر و پریشانی صبر نماید فرمود که اگر
این را نیز نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او
اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد
او گذاشت و انگشتر خود را باو داد که نگین او بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا
را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت
و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و محمد بن عباس ره
در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین گفت که در تو تکبری
هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری را نیست
و آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید که فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یعنی از برای
خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش خود را
بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین ع شهید در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم بمعاویه گفتند که مردم دیدهای
خود را بسوی حسین افکنده اند او را امر او خلافت میدانند خوب است که او را بر منبر
رود و سخن چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت چون
بر منبر بر آید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میکرداند چون مردم مبالغه کردند
معاویه رخصت داد و حضرت بر منبر بر آمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا

کرد و در اخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناهی
که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت حضرت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم
دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب کرده اند و تفسیر آن با سپرده شک نمی کنیم در تا
ویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است حق تعالی
در قران اطاعت ما را با طاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون کرده است و حذر
نمائید از فتنها که شیطان برای شما برانگیخته است بدشمنی که او دشمن شماست و دشمنی خود
را بر شما ظاهر کرده است و چون شما را در دنیا و عقبا بعذاب حق تعالی ببیند از دوستان شما
طعمه تیر و شمشیر و نیزه کرداند و از شما بیزاری خواهد جست و در ان وقت نتوانید امت شما
نابد نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم با انحضرت بگروند گفت بس است رضینا و برای
و ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه عایشه دختر
عثمان را خواستکاری نمود و مروان ابا نمود و او را بعبد الله بن زیاد داد و بعد از ان
معاویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبد الله بن
جعفر را برای پسر او یزید خواستکاری نماید چون مروان بنزد عبد الله بن جعفر
امد و دختر او را برای یزید خواستکاری کرد عبد الله گفت بزرگ امام حسین است
و انحضرت خالوی ان دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنین
خواهم کرد چون انحضرت برای این کار خیر طلب کردند طلب خیر از حق تعالی کرده
گفت خداوندا میسر کردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تر نزد آل محمد
چون مردم در مسجد جمع شدند مروان با زینت فراوان امد و در پهلوی حضرت
امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبد الله بن جعفر را برای

بسر یزید

پسر او یزید خواستکاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کنم و قرض پدرش را
ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود
و عجب دارم که چگونه مهر میدهید بشما و یزید کفو نیست که کفوی او برای او بهم نمیرسد
پس جواب نیکوئی بگو یا ابا عبد الله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین
گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است برای دین خود پسندیده
و بر خلق خود خلیفه کردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان
سخن چند گفتی و ما شنیدیم اما انچه در باب مهر گفتی که انچه پدرش خواهد مقرر
میکنم پس سوگند یاد که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خداست
مهر نخواهم کرد و اما انچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنم کی متعارف است که زنان ما
قرضهای ما را ادا کنند و اما انچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما
از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی
نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خوا
هد شد و اما انچه گفتی که عجب است که یزید مهر میدهد مهر داد کسی که بهتر بود از یزید
جد یزید و اما انچه گفتی که یزید کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز
کفو اوست و پادشاهی او برادر بجبر و ستم موجب شرافت او کردیده و انچه گفتی که رو
مفاخرت ماست نزد اهل جهالت چنین است نه عقلا و دانایان میدانند که فخر از
انحضرت پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم
را که دختر عبد الله بن جعفر است بپسر عم او قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و
بخشیدم باو دختر مزرعه خود را که در مدینه دادم که هشت هزار دینار طلا حاصل

آن میشود و برای خروج ایشان پس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد
و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عقد من خود بر نمیدارید بحضرت فرمود
که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که شما بنته دختر عثمان را با امام حسن ندادید پس
بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلم عایشه دختر عثمان را خواست و تزویج کرد
کرده که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعاویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد
که جمعی از اهل مدینه و اهل عراق تردد میکنند نزد حسین و او اراده خلافت بر طمع می
ندارند و میترسم که فتنه برپا کنند در باب او هرچه حکم تست بگو تا بعمل آوریم معا
ویه در جواب او نوشت که نامه تو رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی
پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما
میکند ما نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین علیه السلم نوشت که امری
چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا
عهد و پیمان کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است
باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد بیعت
خدا وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید درآ
ئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی
که مردم را شناختی و ایشان را امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت
جد خود از سفها و نادانان پیروی مکن چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در
آن نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی
و آنها را نیکو نمیدانی نیست بمن میل و به امور خدا بغیر هدایت اندوان کرده اینها را

بخوشنه

نوشته اند تملق کنندگان و سخن چینان اند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت
تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان
ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اند و از
دین خدا بدر رفته اند بر این امور واگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم
آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از عابدان کشتی که ایشان عبادت کنند
گان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت
ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه در
میان ایشان خورده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی در میان تو و
ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول صلی الله
علیه بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت خدا بدن او کهنه کرده بود
و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دا
دی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود
می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و سبک شمردن
عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد بن سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه
بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تست و حال
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه فرموده است که فرزند از فراش است و از برای
زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش
نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پا
های مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما

برکشند کویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند اما تو نیستی سمیه نبوه
نوشته که کوه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد او را
بکش پس بسبب تو بر وجهی ایشان را بقتل آوردند و ایشان را سیاستها کرده و بخدا سوکند
که دین علی آن دینیست که علی شمشیر زد بر روی تو و بدر تو و شما را انظاهر باین دین
در آورد و ببرکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اکر
شمشیر او نبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردار ببرد و بشام میبرد و
بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و بر
امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم
از خلافت تو و برای دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد
کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از
خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که امری که نیکو تر باشد اختیار کنم و با
بمن نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم
تو با من مکر خواهی کرد پس هر کیدی و مکری که میتوانی با من بکن که امیدوارم که
از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر تو بغیر از تو دیگرا نخواهد رسید زیرا
که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانها خود حریص کردیده و بجان خود قسم
میخورم که هر کز وفا بشرط خود نکرده و بتحقیق که شکستی عهد این جماعت که قتل
آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوکندها یاد کرده بودی و
عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را بقتل را آنکه با تو قتال
کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این انسبت با ایشان مکر برای آنکه فضایل ما را یا

میکردند

میکردند و حق ما را اهل بیت معظم میدند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از مرحمی اکر
ایشان را نمیکشتی هر آینه تو میمردی پیش از آنکه ایشان بکنند یا ایشان میمردند پیش از آنکه
بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را
از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا محاسبه باز خواهند داشت و بدان
که خدا را نامه هست که هیچ کناه کوچک و بزرک از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش
نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بر کمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها
و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو
که کودکیست در حداثت سن شراب میخورد و با سکان بازی میکند و بتحقیق
که زیان کار نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و با رعیت خود در مقام
خیانت بدر آمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان
را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بکشته ایشان بترس می افکنی چون
معاویه نامه را خواند کفت در دلش چه کینها بود که من نمیدانستم پس نامه
را بیزید پلید داد و کفت ببین که حسین چه نوشته است یزید کفت بنویس
جواب نامه او را و ناسزاها با و بدر او درج کن پس در آن وقت عبد الله بن
عمر بن عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و کفت ببین که حسین
بمن چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن کفت پس معاویه خندید
و کفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او
و پدر او و هیچ در ایشان نمی بینم و اگر دروغی چند نویسم مردم خلاف آن را میدانند
چه فایده دارد میخواستم که تهدیدی چند بد و بنویسم و لیکن مصلحت خود را

در ان ندیدم و صبر کردم در بیان بعضی از معجزات انحضرت است بدانکه
خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در هنگام
وفات خود حضرت امام حسین ع را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت
او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر انحضرت در کتابها
پیش کذشته است و کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن ع شد حضرت امام
حسین ع را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون
من از دار فنا بعالم بقا رحلت نمایم مرا غسل دهی و کفن کنی و برمن نماز کذاری و مرا
بنزد قبر جدم حضرت رسول ص ببری که عهد خود را باو تازه نمایم و بنزد قبر مادرم
حضرت فاطمه زهرا ببری پس مرا در بقیع دفن کن و ایضا روایت کرده اند از حضرت
صادق ع که حضرت امام حسن ع را وفات در رسید کفت ای قنبر برو و برادرم محمد حنفیه
را بطلب چون قنبر را بمحمد حنفیه داد بتعجیل برخواست و بی انکه بند نعلین را محکم نماید
روانه شد و همچنان بسرعت دوید تا خود را بخدمت انحضرت رسانید و سلام کرد
حضرت فرمود بنشین مثل توکسی نمیباید که درین وقت غایب باشد از کلامی که مرده هارا
زنده میکرداند و زنده هارا میمیراند باید که صدف و تهای علم باشید و در تاریکیها مثال
چراغهای راه هدایت باشید و بدانید در میان فرزندان یک پدر تفاوت میباشد
چنانچه شاخهای درخت بعضی از بعضی روشن تر میباشند مکر نمیدانی که حق تعالی
نبوت را در فرزندان ابراهیم خلیل قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و
بداود زبور بخشید و بمحمد ص قران را و او را از میان بعضی ان بر کزید و بر همه ایشان

زیادتی

زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال انکه حق تعالی در قران کافرانرا
بحسد وصف کرده است و فرموده است که کُفاراً حَسَداً او مِن عِندِ اَنفُسِهِم مِن
بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الحَقُّ ای محمد حد شیطان ترا بر تو راه ندهد ای محمد میخواهی که
خبر دهم ترا بانچه پدرت در شان تو کفت محمد کفت بلی حضرت امام حسن فرمود
که شنیدم که پدرت روزی در بصره میکفت که هر که خواهد با من نیکی کند در
دنیا و اخرت باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اکر خواهی خبر میتوانم داد بانچه
واقع شد در زمانیکه نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از
وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است
که از پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و
خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما
اختیار کرده و او را پیغمبر کردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت
خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه
کفت که تو امام منی و سید و بزرک منی و تو ولی و وسیله من بسوی محمد صلی الله
علیه و اله بخدا سوکند که میخواستم که جان من برود پیش از انکه این سخن را
از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخنی چند هست در نعت تو که از اوصاف تو بیان
نمیتوان کرد و هر چه را خواهم بکویم پیش از انکه کفته شده است و در کتاب خدا
نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است
از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد نیکوکارانرا و حسین
از همه ما داناتر است و حلم او از همه ما کرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت

از همه بیشتر است او امام بود بیش از آنکه مخلوق شود و حق جلّ را خوانده بود
بیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا امید انست که احمد بهتر کسی هست هر آینه او
را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد
و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را
و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و کتاب
بصایر الدرجات از صالح ابن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه
والبیه رفتیم گفت میخواهم ترا خبر دهم بانچه شنیده ام از حسین بن علی صلوات الله علیه
گفتم بلی ای مخدره گفت من بزیارت انحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم
رسید و باین سبب ترک زیارت انحضرت کردم چون انحضرت بر مرض من مطلع شد
اصحاب خود بخانه من آمد و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود ای حبابه
چرا مدتی شد بنزد ما نیامدی گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسید
مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک
خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو زایل کرد
پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم و چون سر از سجده برداشتم فرمود
که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از ان علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد
کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت وا
لده من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد
کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیزید تا برویم تا بنزد این زن

صالحه

صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آنجا خوابانیده بودند حضرت در پیش
در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از
دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد
گفت ای مولای من داخل خانه شو و انچه مطلب داری مرا بان امر کن پس حضرت
داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن
گفت یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم در فلان موضع ثلث آنرا بتو گذا
شتم که هر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از برای پسرم هست اگر دا
نی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد ان نیز از تست مخالفا
نرا در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در
دفن او حاضر شود و خوابیده جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العا
بدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام را ا
متحان نماید کند و چون میخواست که داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد و جنب
شد و داخل شد و چون بخدمت انحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری
ی که با جنابت بخدمت امام خود می آئی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم
و انجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت انحضرت آمد و مسایلی که
میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسین علیه بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین
نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخا
لفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید

آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود بیرون
رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت
رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت
برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که غلامان ترا کشته
اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته
است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله ایشان را
میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره کرد بمردی که در پیش والی ا
یستاده بود و فرمود که این یکی از ایشانست آنمرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دا
نستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد
گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان
همراه تو بودند و همه رفیقان ایشان را نام برد چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند
و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت که بحق قبر رسول
سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آ
نمرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا که با ما همراه بود
پس والی همه را جمع کرد و فرمود که ایشان را گردن زدند و ایضا روایت کرده است که
مردی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و با آنحضرت مشورت
کرد در تزویج زن مالداری و خود میل بسیار داشت حضرت فرمود که او را نخوا
ان پسند ولی مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و در اندک وقتی پریشان شد
و مالهای خود همه را از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم او را نخواه ا

الکون

الکون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه چنین کرد پس یکسال نگذشت که مال بسیاری
بهم رسانید و برای پسری و دختری او در دو حال نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهر
آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین علیه ص
بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او
مفارقت کرد و آن بیمار عبد الله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما
داده است و تب از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است
مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را نه
دیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک
نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزدیک
این مؤمن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون
آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید
بر ذراع آن زن و هرچند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و
بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و
میگفتند که دست او را قطع می باید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی گفت
که آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین
علیه السلام امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت یا حسین چه بلا بر
ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید رو بسوی کعبه کرد و ایستاد و
دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست

انمرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنم او را باین کاری که
کرده است حضرت فرمود که نه وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در زمان حضرت امام حسین صلوات الله علیه دو مرد با هم مخاصمه کردند
در باب زنی و فرزندان و هر یک میگفتند این زن و فرزندان از منست حضرت بر ایشان
گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول
را فرمود که بنشین پس رو بان زن کرد و گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پردهٔ ترا بدرد
و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند اوست و این مرد دیگر را
نمی شناسم حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود
که سخن بگوی ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک با
عجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از آن و پدر من شبان فلان
مرد است پس حضرت فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر
سخن نگفت وایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام
حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من من سوال میکنم از تو از امری که یقین
بان دارم و از اسرار خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی
که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با جدم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله همین را
میخواهم پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر
هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود
که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که در چاشت یکماهه میرفت و در پسین
یکماهه و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول

الله

الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست میدانیم
و غیب نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماهست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم
پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم الحمد لله بکیم برین
پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم
که حضرت امیر المؤمنین بر گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد
و با ابوبکر میگوید که بدخلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا
و لعنت من وایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام
پیش از آنکه متوجه عراق گردد بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دستش بود و جبر
ئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه
روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین صلوات الله علیه در زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت کودک بود که میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد
برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد
بود گفتم حضرت رسالت ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت
رسول و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا
که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند
برای ما طلب باران بکن پس آنحضرت بحضرت امام حسین صلوات الله فرمود

که برخیزد و دعای باران بکن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و
درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت
و بلاغت آن شاه فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ
نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت
رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری شده بود از آنها بر یکدیگر موج میزدند و
ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبد الله بن حوزه
میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت بشارت باد ترا با
آتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده و شفیع شفاعت
و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم جویریه پس حضرت دست
مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدا
وندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه
اسبش در نهری افتاد و او از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد
و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بسنگ و کلوخ میزد تا یک پا و ران جدا شده و در
رکاب مانده بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث
معتبر از طریق عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در خواب بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را
میجنبانید و با وی سخن میگفت و او را از گریه ساکت میگردانید و چون حضرت فاطمه
بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمی دید
و چون از حضرت رسول ص میپرسید حضرت میفرمود که او حضرت جبرئیل است که همه او را

مجنبانند

میجنبانند بجهت حرمت فرزند من حسین تا گریه نکند بجهت حرمت تو که از خواب
بیدار نشوی و ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی
می نشست بنوری که از جبین و بناگوش مبارک آن مظلوم ساطع بود مردم
آنحضرت را می شناختند زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو
موضع را بسیار می بوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت
مذکور خواهد شد ان شاء الله

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت

و ماتم او را داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن خصوصا در
روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که
گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم حضرت امام حسین را
یاد میکردیم و آنحضرت بسیار گریست و ما گریستیم آنحضرت فرمود که حضرت امام
حسین میفرمود که منم کشته و مکروبیت و میفرمود که هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر
آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر میفرمود و بروایت دیگر میفرمود که منم کشته گریه
و زاری که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازمست بر حق که هر اندوهناکی که
بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و شیخ مفید علیه الرحمه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردنی و گریستنی مکروهست
بغیر جزع کردن و گریستن بر حضرت حسین ع و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است
که هیچ روزی نام امام حسین نزد حضرت صادق ع مذکور نمی شد که کسی آنحضرت را
تا شب متبسم نمی دید و در تمام آن روز محزون و گریان بود و میفرمود حسین سبب گریه هر
مؤمنست و ایضا از حضرت روایت شده که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نظر کرد بامام

حسین و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمن امام حسین گفت من چنینم فرمود بلی ای فرزند
و ابن قولویه بسند معتبر بسیار از ابو عمار روایت کرده که روزی بخدمت حضرت صادق
رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین جدم انشا کن چون شروع کردم
حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه
از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود
میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان
آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در
مرثیه حسین بخواند و پنجاه نفر را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را
بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر
و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند خود بگرید بهشت
او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیده او بقدر
بال مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از
بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل
کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و
حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند
حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین و نیکو میگوئی گفت بلی
فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت
بر روی مبارک جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند

كه ملائكه

که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما
گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس
فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه
حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان
او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسین نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود
و شهدائی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او
بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان
نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزند خود را و می بیند کسی را که برای او
گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش
کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است
هر اینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد
هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات
الله علیه روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه
را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت
ما کردند و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت
کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین
دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را
ذلیل گردانیده در زمین کربلا که موروث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس

٢٧

برقتل حسین باید که بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را
پس حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را
خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز
مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده و ایضا
بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود
را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز
مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند
و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و چیزی برای
برکت از قوت در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد
و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله زیاد و عمر بن سعد در پست ترین
درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت
در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب
آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روز روزیست که دعای حضرت زکریا را مستجاب کرد
وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند که خدا تعالی ترا بشارت
میدهد بیحیی پس هر که این روز را روزه بدارد دعای او مستجاب کرد چنانچه دعای
زکریا را مستجاب کرد پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که در ایام جاهلیت
در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه
پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نداشتند و
در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و

اموال

اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه
میکنی برای چیزی گریه کن برای حسین ابن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند
و هجده نفر از اهل بیت او را شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود ندا
شتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار
هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند
آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو
و گردآلوده تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه ظاهر شود پس از یاوران آن
حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات
الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش علیه السلام که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان
خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه بر حسین تا آب دیدهای تو
بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اند
ک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی
بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه
بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس
لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا
داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لَیتَنی کُنتُ مَعَهُم
فَاَفُوزَ فَوزاً عَظیماً یعنی ای کاش که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری
عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای

اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که
اکر مردی سنکی را دوست دارد حق تعالی در قیامت او را با آن محشور میکرداند و در کامل
الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که کفت روزی از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله اکر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه
را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار
عظیم است مسایل تو بدرستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول
خدا صلی الله علیه و آله با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و کاهی بجانب راست
عرش آویخته است و میکوید پروردکارا وفا کن بوعده که بمن کرده و نظر میکند بزیارت
کنندکان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکنها و ماوای ایشان
و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد و نظر کند بسوی آنها که برو میکریند و طلب آمرزش
برای ایشان میکند و از پدران خود سوال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میکوید
که ای کریه کننده بر من اکر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا کرده است از ثوابها هر آینه
شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سوال میکنم که هر کناه و خطا که کرده
است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت
قبر امام حسین صلوات الله علیه میروی کفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد
ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و از ناصبیان
و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بکویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت
فرمود که آیا هرکز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند کفتم بلی بخدا سوکند که جزع میکنم
و میکریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آن

حال من

حال من از اندوه بر صورتم ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند کریه ترا بدرستی که
تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی
ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میکردند برای خوف ما و ایمن
میکردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرک خود که پدران من
حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و مهربانتر باشند
از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت کریست و من نیز کریستم و فرمود که
حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص کردانیده است
ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان کریه میکنند
از روزی که امیر المومنین صلوات الله علیه شهید شده است تا حال از برای
رحم بر ما و آنچه از ملائکه از برای ما میکریند زیاده از دیکرانست و از روزی که ما کشته
کشته شده ایم کریه ملائکه ساکن نکردیده است و هر که کریه کند برای رحم بر ما
البته خدا رحمت خود را شامل حال او کرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون
آید چون آب بر روی او جاری شود اکر قطره از آب دیده او در جهنم بریزد
هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت مردن چون
ما را ببیند شاد کردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود
و چون دوستان ما بنزد کوثر میآیند کوثر شاد میکردد و انواع لذتهای الوان طعامها
از آن بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا بر کردند ای مسمع هر که یک شربت از آن
آب بخورد بعد از آن هرکز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نبیند و آن آب بسردی مثل
کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دارد و از عسل شیرین تر

تراست و از مشک بوی تراست و آب دیده صاف تراست و از شیر خوشبوتر است و از چشمه
تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت
میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن
از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن طلا و نقره و الوان جواهر است و چون
کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرسانند و آشا
منده آن میگوید که من ای کاش همینجا بگذارندم و نعمت دیگر نمیطلبم و تحویل از این
مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند هر
دیده که برای مصیبت ما گریان گردد در آن حال دلشاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر
همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذتی از آن آب
می یابد و بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده
است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب میراند پس
یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم
جوابش بده حضرت در جواب فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سؤال
کن که برای تو شفاعت کند او گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت
فرماید برگرد بنزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال
کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق نزد او است که شفاعت او رد نشود
او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند
راوی گوید که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه می یابد که
بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان

بسیار

بسیار و چون ما نزد او مذکور میشدیم ناسزا می گفت و جراتها که دیگران در حق ما می
کردند او نمیکرد و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته با آنکه اعتقاد
بامامت ما داشته ولیکن از بسکه مشغول بعبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر
مردم شود اما دلش منافق بود و دینش نصب عداوت ما بود و مذهب اهل نصب
مینمودند و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تفضیل میداد و بعضی از ثقات
روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا
علیه السلام بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام
حسین صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام
فرموده که هر که از دیدههای او در مصیبت حسین قطره بریزد اب بودن بد حق تعالی
گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس جاهلی که
مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید
صحیح باشد چگونه گریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه
بسیار کردیم از ضلالت خود برنگشت و برخواست چون روز شد بنزد ما آمد و زبان
بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتههای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما
رفتم و در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم
را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی
جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای
بهشت را بجلوه درآورده اند در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم
بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد دیگر را دیدم

کرایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده
اند و میگویند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی
محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم گفتم چرا
سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است روز
شهادت شهید کربلا است نزدیک حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم
ای دختر رسول خدا من شنیده ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی
که انکار میکردی فضیلت گریستن بر فرزند بسته ید و نور دیده من حسین شهید
مظلوم را از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم
و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر
از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستی
که آسمانها گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب
گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیده شدند و دریا
یاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی
از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی
خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را برای ما آوردند
و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون
پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش تر میشد و هر که آن
حضرت را بر آنحالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند
گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملا
ئکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد ٥

جهنم

جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبید الله
بن زیاد و یزید ابن معاویه علیهما اللعنه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش
آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر اینه هر چه برو
ی زمین بود فرو می برد و لیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان آنرا
بزنجیرها دارند و چند مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد و تاب مقاومت نیاورد
ند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آنرا رد کرد و آنرا ساکن گردا
نید و بدرستی که جهنم گریه و ناله میکند بر آنحضرت و متحیر شد بر قاتلان آنحضرت
و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر اینه زمین را سرنگون میکرد هیچ دیده
نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آن
حضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بنیکی حضرت
فاطمه صلوات الله علیها کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت
هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته
باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند
عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس
و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان
در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه
نزد ایشان می آیند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند
و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را بدنیا نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر
است ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما مشتاق

ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آن
حضرت دارند سر بالا نمی کنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می
بینند بر روی بوی آتش میکشند و ایشان منازل این منکران را می بینند پس میگویند
که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی و یاری که ما را از شدتهای او
نجات دهد پس آن ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشت
می آورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت
مهیا کرده اند ایشان در جواب میگویند خواهیم آمد انشاء الله تعالی نزد شما چون جواب
پیغام ایشان بحوران و غلامان و خازنان بهشت میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت
آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس آن
هم نشینان آنحضرت در زیر عرش میگویند که حمد و سپاس خداوند را که فزع اکبر و احوال این
روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت
با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حق تعالی و
صلوات بر حضرت رسول و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند
معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت
بر او افتاد گفت مرحبا او را در بر گرفته و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را
حقیر کرده اند و خدا انتقام کشد از آنها که بدان شما را کشتند و خدا وا گذارد آنها
که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که مدد دادند شما را کشتند و خدا وا گذارد
آنها را که شما را وا گذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یار و حافظ
و ناصر شما باشد چه بسیار گریسته زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه

وصیة نعمان

پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود
که ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که
ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به ایشان و ایشان کردند ای
ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش
می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند
که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است
ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای او را برمیگردانند از
برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود
و دریاها از صدای آنحضرت نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و هر
قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آنها
می نمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه
آنحضرت میگریند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی می کنند و اهل عرش
آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا به تسبیح و تقدیس
حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان
باهل زمین برسد همه ایشان اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود
و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود
که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس گفت ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها
باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری
گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من

بانحال از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب
خواب نبود و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که
حضرت ساکن کردیده است من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من غضبی
نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در
ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و آنحضرت اندوهناک
نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آن
سرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان
خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روز
ها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند که
مرثیه سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را
برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان
شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور کردا
ند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیا
مرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس
پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین صلوات الله علیه بگریند پس فرمود
که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم
آنحضرت با مردان و زنان بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد
در بیان آنکه خبر داد حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه
عوض شهادت بآنحضرت کرامت کرد و شیخ طوسی علیهما بسند معتبر از حضرت امام

محمد باقر

محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حق تعالی بعوض
شهادت بحضرت امام حسین صلوات الله علیها کرامت کرد آنکه امامت را در ذریت
او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب کردانید و روزهای زیارت کنندگان و
زائران را در رفتن و آمدن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم بحرکت
زیارت آنحضرت آیند فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافتم
پس حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق کردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله
که با آنحضرت می باشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه
السلام متولد شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه صلوات الله علیهما را خبر
داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی
نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از آن امامت را در فرزندان او قرار داده است
تا روز قیامت حضرت فاطمه فرمود راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبدالله
روایت کرده که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم
و از آنحضرت مسئله چند سوال کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب
الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی
میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است
که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام نمود
و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم
نماید که در شدائد بآن پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس

چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم را یاد میکرد غم او برطرف می
شد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه برو
مستولی میشد و ضبط خود نمی توانست نمود و روزی مناجات کرد که خداوندا چرا
نام این چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و چون یاد میکردم
نام این عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید و مرا آن گریه طاقت
نمی ماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی
نمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره است بنام کربلا و ها هلاک عترت
طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی
ایشان بود در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه
دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد
مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند
و میگفت آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد
خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا
بعلی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را
بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی پوشانید بعد از این سخنان میگفت
الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من بآن روشن شود و چون
چنین فرزند کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در
مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل حبیب تو برای فرزندش بدرد
آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین

بشهادت

بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین
صلوات الله علیه نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان حضرت محمد صلی
الله علیه و آله کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد
که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن صلوات
الله علیه گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت امام حسین صلوات
الله علیه گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از
مسلمانان بتجارت بفرنگستان رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کلیساهای
ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته که مضمونش این بود آیا امید دارند گروهی که
حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سا
لست که این شعر در کلیسای شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه
پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه ام سلمه رضی الله
عنها بود فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک
بود فرمود که کسی من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من
از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است حضرت رسول
میگرید و میبوسد و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه
جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته
خواهد شد این را نزد خود نگاه دار و هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من

کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او
برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او
را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بان درجه نمی
رسد و بدرستیکه او را شیعه چند خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت
ایشان رد نمیشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خو
شحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز
قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت
کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم که فرزند خود اسمعیل را
قربانی کند و برای او فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی
کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند
خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیز
ترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات
اهل مصایب را پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوب ترین
خلق بسوی تو ای ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریدی که محبوب تر باشد
بسوی من از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی باو وحی کرد که آیا او
محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدا
رم حق تعالی فرمود که فرزندان او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را پس خدا
وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد
می آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه

کشته

کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس خدا فرمود
که ای ابراهیم گروهی دعوی خواهند کرد از امت محمد که حسین فرزند او را خواهند
کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند
شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا
کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند
پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیعترین در
جات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی که وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ یعنی و فدا
کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام صادق علیه
السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود
و حضرت امام حسین علیه السلام نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل علیه السلام نا
زل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت
تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس
جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت
فرمود بلی پس جبرئیل بال جنبانید آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا بزمین فرو برد و کربلا را
بنزدیک او در یک دقیقه بیک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آنحضرت بردا
شت و باز زمین را بحال کرد که کربلا بجای خود برگشت بحضرت داد آن تربت را
حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد
شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک
که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی

الله علیه و آله بیاید از جانب حق تعالی ماذون شده و فرود آمده و در خدمت آن
حضرت نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد و حضرت او را گرفت
و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این فرزند را
دوست میداری حضرت فرمود بلی بسیار دوست میدارم او را فرزند گرامی منست
ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید
میکنند گفت بلی و اگر خواهی بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت
فرمود بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی با نحضرت نمود و گفت که چون این خاک
خون تازه شود علامت این است که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که
شنیده ام که آن ملک جبرئیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه
من بخواب رفته بود و حضرت امام حسین علیه السلام آمد و من او را مشغول میکردم
دانستم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام
حسین بر روی شکم او نشسته و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت
فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود
را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر
پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او برآمد و سر از سجده برداشت پس
آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم دستها را بخود
بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز
نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود

در امر

در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من
آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این را از عایشه روایت کرده است و ایضا
از طرق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران
از حق تعالی رخصت شد که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید چون نازل شد
حضرت رسول بام سلمه گفت که در بیت در بایست و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین بشتاب
داخل شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی
ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بنمایم خاک آن مکانی را
که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد
ام سلمه آن خاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود بست و ابن بابویه بسند معتبر بسیار از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام
حسین را از برای حضرت رسالت آورد آنحضرت دست حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویل در این باب سخن گفتند و بر ایشان
گریه غالب شد و بسیار گریستند پس بعد از آنکه از هم جدا شدند جبرئیل نازل شد
و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید
بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده اند که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت السلام
علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را خواهند
کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل بآسمان رفت و باز گشت

واین بشارت را اورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان بر گشت و در مرتبه
سیم همان بشارت را اورد چون حضرت فرمود که مرا حاجتی باو نیست گفت پروردگار تو
میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی
شدم پس حضرت بخانه فاطمه امد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق
تعالی اورده است فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار
امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این ایه
را فرستاد که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز دیده اید که زنی بپسری حامله
شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود
چون خبر شهادت انحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل
نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق از انحضرت روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صلوات الله علیه واله امد دید اب از دیده
های مبارک انحضرت روان بود فاطمه سبب گریه انحضرت را پرسید فرمود که
جبرئیل خبر اورد که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید
خروش براورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت
در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضا بسند معتبر
از امام محمد باقر و امام زین العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت
امیر المومنین ص فرمود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه واله بدیدن ما امد پس طعامی
نزد حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه اورده بود از خرما و شیر و مسکه بود

حضرت

حضرت قدری از ان تناول نمود چون فارغ شد من اب بر دست مبارکش ریختم و دست
خود را شست و بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و بر ریش خود مالید و رفت
بزاویه خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده اخر نماز گریه بسیار کرد چون سر از سجده
برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرئت نکردیم برای جلال و تعظیم انحضرت
از سبب ان گریه سوال کنیم و حضرت امام حسین ص بسیار کودک بود و تازه براه امده
بود او بنزدیک انحضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل
حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار بخانه ما تشریف اوردی و از امدن تو بسیار
شاد گردیدیم پس گریه کردی که ما را اندوه اوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود
که ای فرزند گرامی چون بشما نظر کردم و شما را بر دور خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز
چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها
میباشد جبرئیل در اینوقت نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرها
ی شما در بلاد متفرقه خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای
شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس کی زیارت
خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما
خواهند امد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد
و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و احوال انروز نجات خواهم داد و ابن
بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که بریده عجلی از انحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قران مجید او را بصادق الوعد
وصف نموده ایا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمودند که نه بلکه اسمعیل فرزند

خرقیل است حق تعالی او را بجماعتی مبعوث کرد ایشان او را تکذیب کردند و پوست
سر و ریش او را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا
بنزد پیغمبر عالی مقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذ
ابها معذب میگردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو
که پس هر حاجتی که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان گرفتی از
پیغمبران که رفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برا
ی اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلقت را بانچه ستمها از امت با حسین
بن علی که جگر گوشه آن پیغمبر بعد از و خواهند کرد و وعده داده حسین را
که او را بدنیا بر گردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید
کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا بر گردانی بدنیا تا خود
انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت ا
مام حسین ع در رجعت بدنیا بر خواهند گشت و بروایت دیگر گفت که میخواهم صبر
کنم در شکیبائی بحسین بن علی علیه السلام تا متی تمام و ابن قولویه بسند معتبر رو
ایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه
خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک آ
وردند برای آنحضرت از تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید
خواهند کرد و هر یک که می آمد حضرت می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که
او را یاری نکند و بکش کسی را که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب

خود مرسان

خود مرسان راوی گفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید لعنه از
کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی ناگاه او را گرفت شب مست خوابیده
و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متا
بعت او کردند بر قتل آنحضرت یا عاملان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند
ببلا بر آنکه یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث مانده
ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول ص خبر شهادت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آورد جبرئیل بود و بالهای خود را
گشوده بود و نعره ای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی
مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آیا رستگار
خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق
تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق
نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام
حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از
برداشت گفت ای فاطمه وای دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلا در این ساعت
خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین
دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و گل بوستان من است و میوه دل منست
پس بمن گفت یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات
خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب و عذاب

ونکال من برکسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و
او بهترین شهدا است از کذشتکان و آیندکان در دنیا و عقبا و او سید جوانان
بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از وی پس سلام مرا باو برسان
و بشارت ده او را که او ستون امت و راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد
من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و پریان و آ
دمیان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و کفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم
حضرت فرمود که چه خواب دیدی کفت خواب دیدم که پاره از تن شما را جدا کرده اند
و بر دامن من کذاشته اند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده پسری از فاطمه متولد
خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در اندک روزی حضرت امام حسین صلوات
الله علیه متولد شد حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل کفت
روزی آنحضرت را بردم کویان بودم بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
او را از من کرفت و در دامن خود نشانید ناکاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت
فرو ریخت کفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو
مشاهده میکنم فرمود که این حال جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا
شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر نما در کتاب مثیر
الاحزان و دیکران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرکز بخدمت حضرت
رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه
شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت تو که او را یزید میکویند فرزند
طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک کفت الهی و سیدی من شاد شده

که بزیارت

که بزیارت آنحضرت میروم چکونه آنحضرت را باین خبر محزون کردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا
امر کردم باید که بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالها خود را کشوده
کفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردکار خود رخصت شدم که بزیارت تو
بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من شکسته
و این خبر را برای تو نمی آوردم و لیکن مخالفت امر پروردکار خود نمیتوانم کرد ای محمد خدا
بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میکویند حق تعالی عذاب او را زیاده کرداند فرزند
طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و لعنت از
کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناکاه بعذاب خود خواهد کرفت
و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام دو ساله شد حضرت
رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاده و کفت انا لله و انا
الیه راجعون و آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من
نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آنرا کربلا میکویند و فرزند
من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه کفتند یا رسول الله کی او را شهید خوا
هند کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را و کویا می بینم جای کشتن او را و
محل دفن کردن او را و کویا می بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند
بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را
بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر محزون و غمکین برکشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا
کرد و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بر منبر بالا برد و دست راست خود را
بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین کذاشت و سر خود را بسوی

اسمان برداشت وفرمود که خداوندا منم محمد بنده تو وپیغمبر تو واین دو فرزند از
پاکیزکان عترت من واز نیکان ذریه منند واز ایشانرا بعد از خود میان
امت خود میکذارم وجبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور وستم خواهند
کشت وامت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشنده کان او را برکت مده واو را
ابهترین شهیدان کردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده
کشنده او را وبرکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بکریه
بلند کردند حضرت فرمود که امروز کریه میکنید وفردا یاری او نخواهید کرد ابن
عباس کفت که پس انحضرت بعد از زمانی خود بقلیلی متوجه سفری کردید وچون برکشت
رنک مبارکش متغیر وافروخته کردیده بود پس بر منبر برامد وخطبه بلیغ موجزی ادا کرد
واب از دیده مبارکش میریخت پس کفت ایها الناس من از میان شما میروم ودو
چیز بزرک میان شما میکذارم یکی کتاب خدا ودیکری عترت من که از شجره نبوت روییده
اند ومیوه درخت نبوتند واین دو چیز از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد
شوند ومن در حق عترت واهل بیت خود از شما بر تبلیغ رسالت سوال میکنم مکر چیزی را
که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بکو یا محمد که سوال
میکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مکر محبت خویشان من پس ببینید که چون
بیایید در حوض کوثر بنزد من دشمنی کرده باشید بر عترت من وستم کرده باشید
بر ایشان وبدرستی که در روز قیامت سه رایت وعلم بر من وارد خواهد شد از
امت من یکی رایت سیاه وتیره چون بنزد من اید کویم شما کیستید پس نام مرا فراموش
کنند وکویند ما اهل توحید از عرب پس کویم که منم احمد پیغمبر عرب وعجم ا
یشان کویند که ما از امت توییم من کویم که چکونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را

واهل بیت

واهل بیت مرا ایشان کویند که اما کتاب را پس ضایع کردیم وتاویل وتحریف کردیم
واما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من روی از ا
یشان بکردانم وایشان تشنه از پیش حوض کوثر بر کردند پس رایت وعلم دیکر بنزد
من اید از رایت اول سیاه تر وتیره تر ومثل اول جواب کویند مرا پس کویم که من
دو چیز بزرک در میان شما کذاشتم چه کردید با انها کویند که کتاب خدا را مخالفت
کردیم وعترت ترا یاری نکردیم وایشانرا کشتیم وراندیم وپراکنده کردیم پس کویم
دور شوید از من پس بر کردند از حوض کوثر با لب تشنه وروهای سیاه پس علم
دیکر نزد من اید بس من با ایشان کویم که کیستید شما کویند ما اهل کلمه توحید
وپرهیزکاری ماییم امت محمد صلی الله علیه واله وماییم بقیه اهل حق که حامل
کتاب حق تعالی شدیم وحلال انرا حلال دانستیم وحرام انرا حرام دانستیم ودوست
داشتیم ذریت محمد صلی الله علیه واله را وایشانرا یاری کردیم در هر امری که خود را
یاری میکردیم ودر خدمت ایشان قتال کردیم وبا هر که دشمنی با ایشان معامله کردیم
پس من با ایشان کویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه واله
در دنیا چنان بودید که کفتید پس اب دهم ایشانرا از حوض کوثر وسیراب ایشانرا بر کردا
نم وبدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد
در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت
از منبر فرود امد وبماند احدی از مهاجران وانصار مکر انکه یقین کردند که امام حسین
شهید خواهد شد ودر بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه واله امام حسن را بر دوش راست خود نشانیده بود
وامام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود وکاهی این را میبوسید وکاهی او را

انوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که
چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانهٔ منند در دنیا و دو نور دیدهٔ منند در عقبا
جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام
است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند
برید و هر پیغمبر را دعائی مستجاب میشود اگر خواهی دعا کن حق تعالی این مصیبتها
را از ایشان رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره گردان از برای شفاعت
گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار
خود راضیم و هر چه او برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که
مصیبت ایشانرا وسیلهٔ شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و ایضا روایت کرده اند
که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بدور زمین میگردید تا آنکه در
صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه باو رو آورد
و چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید
پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه و
المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین
برگزیدهٔ من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی
و خون تو بر زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت
پروردگارا آیا او پیغمبر منست و برگزیدهٔ منست آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست
حق تعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند
پس آدم او را مکرر لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار
شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم

والم

والم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین
بمن رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت یا نوح این موضعی است که در این موضع شهید
خواهد شد فرزند زادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشندهٔ
او کیست باو وحی رسید که یزید که ملعون است در آسمانها و زمین پس حضرت نوح
او را مکرر لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت
ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و آن
حضرت از اسب گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع در استغفار
کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تا
دیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده
است ولیکن این موضعی است که نور دیدهٔ محمد مصطفی و فرزند آن پسندیده
علی مرتضی در این زمین کشته خواهند شد بجور و جفا و خدا خواست که تو
نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم
گفت یا جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمان
ها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و آن
ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که
ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم بآن اسب خطاب کرد تو چرا آمین میگوئی بر لعن
آن پلید گفت برای آنکه شومی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت
اسمعیل گوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند پس راعی او خبر آورد که
گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر وقت که ایشانرا بکنار آب میبرم

اب نمی‌آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب اینحالت را از پروردگار خود
سوال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب اینحالت را از گوسفندان خود سوا
ل کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو
حسین جگرگوشه پیغمبر اخرالزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد
پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این اب نخورده‌ایم و خواستیم که در تشنگی با او
موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید
که اسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت
کن کشندهٔ حسین را و روزی حضرت موسی علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون
بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند ناگاه نعلین موسی گسیخته شد و پای
مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب اینحالت چیست حق تعا
لی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیدهٔ من حسین خواستم که خون
تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که فرزند
زادهٔ محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست
حق تعالی وحی کرد باو که کشندهٔ او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان
هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آن
حضرت لعنت بسیار کرد و یوشع امین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته
بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون بجا
ی آن صحرا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسید که از هوا فرود ریزد پس
بیکبار باد ساکن شد و بساط بزمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی سبب
اضطراب تو چه بود که در اینموضع گفت سبب این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور

دیده

دیدهٔ محمد مختار و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل
اسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت
لعنت و نفرین کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه امین گفتند پس از
برکت آن لعنت باد وزیدن و بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام
در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون دا
خل آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی
فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند بسخن آمد و بزبان فصیح
گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی قاتل حسین را عیسی گفت حسین
کیست گفت فرزندزادهٔ نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشندهٔ او کیست شیر گفت
یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا
پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان امین گفتند و شیر دو
ر شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

در خبر دادن حضرت سید المرسلین
و حضرت امیرالمومنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن حضرت بشهادت خود
صلوات الله علیهم اجمعین ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر
ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده‌اند از حضرت امیر
المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زند
گانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة العدن که پروردگار من بدست
قدرت خود او را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد
و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام

بدانند بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند
و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است
وای بر آنها که انکار حق ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان
قطع میکنند صلهٔ مرا و بروایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از
امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بخدا سوگند که فرزند
من حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشانرا از شفاعت
من محروم کرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد حضرت رسول امیر المؤمنین
را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی
مبارکش را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا
گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را
میبوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود
بلی والله تو و پدر و برادر تو همه کشته خواهید شد پس حضرت امام حسین
گفت پس کی بسا قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود بلی
ای فرزند امام حسین گفت پس کی بزیارت ما خواهد آمد از امت تو حضرت فرمود
که زیارت نمیکند مرا و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقان از امت من و ابن
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه علیهما اللعنه
از عایشه سوال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض
کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد

که یا رسول

که یا رسول الله در خواب دیدم که آفتاب در بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب
آفتابی دیگر بیرون آمد و ماهی سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه سیاه ستاره
سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله
کرد و او را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شده
اند و ستارهای سیاه دیدم که در زمین پیدا شده اند جمیع آفاق زمین را گرفته چون
حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش فرو ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو
ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی چون آن ملعونه
بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون
از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب که اول طالع شد خورشید
برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه
فاسق منکر خدا و رسول است و آن عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که
دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر
معاویه علیه اللعنه است که با فرزندم حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد
و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد و آفاق آسمان تیره خواهند شد و فرزندان کفر و
ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیده بود که در زمین
پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند و فرات بن ابراهیم
از ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین را در بر داشت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت کند خدا
عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که یاری کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه

صلوات الله علیها این حدیث انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنانست
که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر اورم انچه با او خواهد رسید
بعد از من و بعد از تو از ازار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در ان روز در میان گروهی باشد
از اصحاب خود که مانند ستارهای اسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند
و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت که
ای پدر این چیزها که میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که انرا
کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون
ایند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل اسمانها و زمینها
شفاعت کنند شفاعت ایشان قبول نکرده و ابد الاباد در عذاب الیم جهنم معذب
باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود
بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او باین نحو کشته نشده باشد و
بر او بگریند اسمانها و زمینها و ملائکه و حیوانات صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و
هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت یابند اگر رخصت
شوند متنفسی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در
زمین کسی دانا تر از ایشان نباشد بحق خدا و نزد ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیا
رت ایشان نکرده و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند و چون
نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت
کنندگان حسین اند و در ان روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را
طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از
اسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر اورد
حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در راه دنیا جان و مال

را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابها خدا بهتر است از
دنیا و انچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش
خود هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند بلکشتن گاه خود میرود و هر که
بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد ایا نمیخوا
هی در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند ایا راضی نیستی
که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد ایا راضی نیستی که پدر تو شفیع د
و جزا باشد ایا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی
که همه خلقان تشنه باشند دوستان خود را از ان حوض سیراب گرداند
و دشمنان خود را براند و دور کند ایا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده
جهنم باشد و جهنم را هر امری که فرماید اطاعت نماید و هر کرا خواهد از
جهنم بیرون اورد و هر کرا خواهد در جهنم بگذارد ایا راضی نیستی که
نظر کنی بملائکه که در اطراف اسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر
کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شو
هر تو که نزد عرش حق تعالی با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که
خدا چه خواهد کرد با کشندهٔ فرزند تو و با کشندگان تو و با کشندهٔ شوهر
تو در وقتی که حجت او بر خلایق همه تمام شود و اتش جهنم را امر کند که او را اطاعت
نماید ایا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت اندوه
و تاسف داشته باشند ایا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در امان
خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خدا رفته باشد و

و حج عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد یک چشم زدن از رحمت
حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته
حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان
خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم
و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک
خود را بر دل او مالید و آب دیدهای او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر
تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن بابویه
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک
وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانیده و عرق مبارکش
بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود مرا با یزید چکار است خداوندا
لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد حسین را میبوسید
و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان تو و کشنده تو مقامی خوا
هد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله در دامن حضرت رسالت صلی
نشسته بود و بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله
چه بسیار خوشنودی از این طفل آن حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را
و خوشنود نباشم از او که میوه دل منست و نور دیده من بدرستی که امت من او را خواهند
کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای
من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه

دو حج

دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد و حضرت فرمود که بلکه چهار حج از حجهای
من و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با
هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است
که گفت من با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودم در وقتی که متوجه صفین
بود چون بنینوی رسیدم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند ندا کرد که
ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر
این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا
گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبار
کش تر شد و آب دیدهاش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس
حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابوسفیان مرا چه کار است با آل حرب
که گروههای شیطان و اولیای کفر و عناد اند پس فرمود که صبر کن ای ابو
عبد الله که رسید بپدرت مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو
ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس
ساعتی آن حضرت را خواب برد و چون بیدار شد فرمود که ای پسر عباس کجائی
گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب
دیدم گفتم پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت
باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند و علمها سفید در دست
دارند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور
میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درخت

سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین جگر گوشه خود را دیدم
که در این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و
مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید
ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینها میگفتند ای ابو
عبد الله بسوی تو مشتاق است پس آن سفیدپوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت
فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا با او روشن خواهد کرد
در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم با آن خداوندی که جان
علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راست گوی تصدیق کرده شده حضرت
ابوالقاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید این زمین را در ر
فتنی که میروم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست
که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزند
ان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و آن را کربلا میگویند چنانچه حرم کعبه
و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دو
راین صحرا پشکل آهوان بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا
نشنیده ام و مرا خبر داده که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده
باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت طلب کردم آن پشکلها را مجتمع یافتم بر وصفی
که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمود
ی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس برخاست و بسرعت آمد بسوی
آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که

این پشکلها

این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام بوئیده است در وقتی
که باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و میگریستند پس عیسی نشست و
حواریان در دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آن
حضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه
تو چیست حضرت عیسی گفت که میدانید که این چه زمینی است گفتند حضرت فرمود
که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرز
ند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد
خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است
و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر
میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند
که ما در این زمین ایمنیم ببرکت این برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درنده ها
پس حضرت عیسی علیه السلام دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود
که خوشبوئی گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را ابدا
بحال باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد
شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی
بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی را که یاوری بر قتل او خواهند کرد و آنها را
که یاوری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه
بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد مقداری از آن پشکلها را گرفت و در

کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر
عباس هرگاه ببینی که این سنگها خون تازه شده است و میریزد بدانکه حسین کشته شهید
شده است در این زمین ابن عباس گفت که من آن سنگها را بوسیده در آستین خود بسته
بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم
پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده
است و خون از آنها جاری گردیده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین
شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبر نداد که واقع نشود چون
از خانه بیرون آمدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و
قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ
دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم
بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را
نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح
الامین با گریه و ناله پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد و دا
نستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر مدینه
رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آن
حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی
در جنگگاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر علیه السلام است
و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد

ونماز

و نماز بامداد را در آنجا ادا کرد پس کفی از آن خاک برداشت و بویید و فرمود که خوشا
حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند
پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را
بآن زن نقل کرد آن زن گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته
واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان
لشکر بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن
زمین و درختان را دیدم آن قضیه بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت
حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن
منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم
نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم
حضرت فرمود که برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی
بحق آنخدائی که جان حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود
و یاوری ما نکند حق تعالی او را برو بجهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید
و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند
که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر کوفه خطبه میخواند
و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند
یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از خبرهائی که گذشته و آینده البته شما را بآن
خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که اگر گروهی که صد کس را گمراه
کنند صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بابتدا و سرکرده

انما و داعی لنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیر المؤ
منین خبرده مرا که در سر و ریش من چند موهست حضرت فرمود که خلیل من رسول
خدا صلی الله علیه و اله مرا خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد
که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که
ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد
و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد و لیکن با خبری که گفتم حقیقت
گفتار من ظاهر خواهد شد و در انوقت عمر بن سعد علیه اللعنة کودکی بود تازه
برفتار امده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسیدند و چون
داخل انصحرا شد اب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن
شتران ایشانست و این محل فرود اوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود
خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود
و ابن قولویه بسند معتبر از ابو عبید الله معقد جدلی روایت کرده است که گفت
روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حضرت امام حسین علیه
السلام در پهلوی انحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین
زد و گفت این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا
سوگند که زندگانی ان روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست
که البته واقع میشود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر ا
لمؤمنین علیه السلام فرمود که امام حسین کشته خواهد شد و من میشناسم ان زمینی را

که دران

که دران تربت کشته خواهد شد و نزدیک بنهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام
حسین علیه السلام گفت که ای ابو عبد الله سالها است که مردم بر تو ناله و ناکنند امام
حسین گفت فدای تو شوم حال من مگو چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم
انجا ایشان تمیدانند و تو نمیتوانی دانست پیش انکه این مصیبت بتو برسد بحق انخداوندی
که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت نه انست که ترا
ازدین برگردانند و یاد بر رود کار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین
فرمود که همین بس است مرا اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق تو
میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از ابن غادب
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که پسر من حسین کشته
خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید
شد میگفت که راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم
و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و ایضا از عبد الله بن شریک روایت
کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر
المؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشنده حضرت امام حسین و در بعضی از کتب
روایت کرده اند از عبد الله ابن قیس که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی اصحاب خود را بر اب فرات مانع شد که
اصحاب انحضرت بر سر اب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور
کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین علیه گفت که ای پدر

مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه
آن منافقان گردیدند و بضرب شمشیر ابدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری
از ایشان را بآتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین رسید بجهای
آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی میگریی
حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که
که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از
شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت آید و فریاد کند که داد از
امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی
عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که نزد ما
گروهی از بی خردان نشسته و لیکن علما و دانایان اند اما باین شادم که بعد از من تو
گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی   در بیان آنکه مصیبت آنحضرت
عظیم ترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را
از قاتل او و رد قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشده و در نظر مردم چنین
نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخد
مت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز
عاشورا را روز اندوه و جزع و مصیبت اندوه و گریه است و روزی که حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین
شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن
روز نیست حضرت فرمود که آن روز شهادت حسین است مصیبت آن از جمیع

مصیبتها

مصیبتها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد
حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل
ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از
دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان
مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه
از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی
میدادند و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شهید شد بملاقات در
ر البرکات حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما موجب تسلی
مردم میگردید و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه شهید شد مردم
بملاقات در البرکات حضرت امام حسین علیه السلام در درد مصیبت و مفارقت
و اندوه آن بزرگوار اثر مدارا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند
و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد کسی از آل عبا نماند که
مردم خود را بآن تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود
و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین
سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یا ابن رسول الله
بادید آنحضرت علی بن الحسین علیه السلام موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت
فرمود که بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای عوضان حجت خداوند عا
لمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر

وجد با و رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم ا
لسلام را پیوسته با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بودند و از آن
و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از
آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان که میدیدند
همه را بخاطر می آوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه رفت هیچکس نماند که بدیدن آن متذکر شاهد و
مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در این روز همه ایشان
رفته اند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست راوی گفت
یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند
حضرت گریست و فرمود چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید شد مردم
در شام تقرب جستند بسوی یزید علیه اللعنة والعذاب لسه یدلی حادیث
از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول
نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن
امور و مهیا کردن آذوقها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای
پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند
جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند
و مع ذالک دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذالک دعوی میکنند
که حسین علیه السلام کشته نشده و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است
چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع نشد

کشند

کشته نشده و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن سعد شامی افکنده و آنحضرت را
باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند
و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای
کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند میگویند بر ایشان
باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر
داد که آن حضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد
کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هیچیک از
ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا بزهر شهید خواهند کرد
بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است
آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافر
را حجتی بر مؤمن نیست و چگونه این معنی تواند گود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر
خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بنا حق کشتند و لیکن با وجود
کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود
و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طا
لقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که نواب حضرت
صاحب الامر علیه السلام بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری
در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سوال کنم
شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی آیا
ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنة الله دشمن خدا بود گفت بلی پس گفت

اینجا بواست که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کرداند شیخ گفت انچه میگویم
بفهم و بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانستند دید و همه کس کلام الهی را بی واسطه نمیتوانند
شنید ولیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان
میفرستد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان نمیبود واز
غیر صنف ایشان بودند هر اینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان
نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند
گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان
بمثل ان عاجز باشیم و بدانیم که بان سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است به
رسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز
بودند از اتیان بمثل انها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان اورد
و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در اتش انداخت و حق تعالی اتش را برو سرد
و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون اورد که از پستانش
شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمها
جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و
مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بانچه میخوردند و در خانها
ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد و حیوانات
با او سخن گفتند پس چون این معجزات را اوردند و امتهای ایشان عاجز شدند
از اتیان بمثل انها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله
خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب کردانید و گاهی مغلوب و در حالتی

قاهر کرد

قاهر کردانید و در حالت دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات
اگر در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و بلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر اینه مردم
ایشان را خدایان میدانستند و هر اینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلا
ها ولیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران کردانیده تا انکه
در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رضا و عافیت شاکر باشند و در جمیع ا
حوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ا
یشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس بنده او را عبادت و طاعت
کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوای پرو
ردکاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید وانچه ایشان
اورده اند از جانب خدا انکار کند تا انکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت
هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم رض
اظهار نمود که انچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب علیه السلام شنیدم
و ابن بابویه بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که حق تعالی در قران میفرماید که انچه بشما میرسد از مصیبتی پس انچیزیست که کسب کرده
است ایدستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمایند
در انچه رسید با میرالمؤمنین و اهل بیتش ایا بکردهای ایشان بود و حال انکه
ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند
حضرت فرمود که این ایه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند
دوستان خود را بمصیبتها برای انکه مزد دهد ایشان را ثوابها و درجات ایشان ا

مضاعف کرده اند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه
بی آنکه گناهی کرده باشند روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر
روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر صلوات الله
علیه در خدمت آن حضرت نشسته بودند فرمود که تعجب دارم از گروهی که ولایت
ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند
مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را ثابت میکنند و عیب میکنند
بر جماعتی که ما را میشناسند و مرتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند
و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت
دوستان خود را بر خلق واجب کرده اند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها
و زمین را و با ایشان رساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت
فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات
الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان
غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته
بود و چنین مقرر شده بود و تقریر کرده رسول خدا صلی الله علیه خروج کرد هر که
خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای
حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان
از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل کرداند و ایشان را
هلاک کند هر آینه حق تعالی جانب ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان
دفع مینمود و پادشاهی آن طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته

بکسله

بگسله و دانهای آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق
تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان
رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت
خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که آن درجات عالیه
در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر مرسان در بیان
فضیلت شهدا که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید
یا بن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین صلوات الله علیه
با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بیباکانه خود را
در پای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته
بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته
و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند
صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیهما فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با
اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد پس
این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفا کار مرا میطلبند و بدیگری
کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از
گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود
فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهید رفت ایشان گفتند حمد میکنیم

خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس
ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد و ایشان را فرمود که سر بالا
کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند
پس حضرت منزل هر یک را بایشان نمود تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و
قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا از نیزه و شمشیر
میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابد متنعم گردند و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن
کافران از هر سو آنحضرت را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بخلاف
احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان
متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان
اهل بیت او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون
قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت
گفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که بود از مردن ندارد و آر
زومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای
فرزندان بزرگوار که نیست مرگ از برای ما مگر جسر پلی که از آن در
گذرید و از شدت و بلاها منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت سرمدی جا
ودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندان بقصری منتقل شود و نیست مرگ برا
ی دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری بسوی زندان و عذاب برود

بدرستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا
زندان مؤمنانست و بهشت کافرانست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ا
یشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدرا
ن خود دروغ نشنیده ام و ابن بابویه بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است
که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه نظر کرد بسوی عبید الله بن عباس
بن علی بن ابی طالب و آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزه
بن المطلب در آن روز شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حسین نمیرسد که
سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امت اند آن امام مظلوم را در میان
گرفتند و هر یک تقرب میجستند بخدا تعالی بخون او و او ایشان را موعظه میکرد
و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند پذیر نشدند و دست بر نداشتند تا آنکه
او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان
افشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه د
ستهای او را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت
کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را
دو بال داده و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که
جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست
مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت

میشدم   در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و
ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه واله فرمود که قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه در تابوتیست از
آتش جهنم و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را
بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گند و بوی
بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران
خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الاباد در جهنم خواهند بود
و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان را حق تعالی بدل آن پوست تازه
میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت ایشان
ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب
جهنم و ایضا با سانید معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی ع
از پروردگار خود سوال کرد که برادر من هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی
وحی کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه
شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام
میکشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه واله فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت من و هر که بیزاری
جوید از فرزندان من او کافر شده است بمن و ایضا بسند معتبر روایت کرده
است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین

بن علی

بن علی صلوات الله علیه را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند
که میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را
برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها
بسیار شدیدتر است از عقوبتهای دنیا و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد با
قر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود
که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا
علیهما السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت
کرد قاتل حسین بن علی را ابراهیم خلیل الرحمن بود او را لعنت و امر کرد فرزندان
خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که بوسیله او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت
موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را باین پس لعنت کرد او را داود
علیه السلام و امر کرد بنی اسرائیل را باین پس لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه
السلام و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین و اگر زمان او را
دریابید در خدمت او جهاد کنید که اگر کسی با او شهید شود چنانست که با
پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آنجا مدفون خواهد شد در
نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف
نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تو آن بقعه که خیر بسیار
است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضا از عمر بن هبیره روا
یت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه واله که حسن
و حسین علیهما السلام را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی او را

میبوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند
و ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین ص ولد زنا بود و آسمان بر کسی ه
نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت
کرده است که روزی در خدمت جعفر صادق ع بودم که آب طلبید و چون آب
آشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قا
تل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند
بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گنا
از و رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار
بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضا
کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در
خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت
صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله
فدای تو شوم فرمود که نفرین میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای
خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور
است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که گروهی از امت من خواه
هند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا
و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و ملت و سنت مرا و شهید کنند دو
فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را

بدرستی

بدرستی که حق تعالی ایشانرا لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد
فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت
یافته را از ذریت حسین صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان خود ایشانرا
بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دو
ستان و یاوران ایشانرا و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب
سکوت ایشان گردد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که
گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها لعنت میکند بر دشمنان
آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی کینه و خشم بر ایشان و بدانید که آ
نها که راضیند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستی که قاتلان آن
حضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند
از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای
دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب
حیوان و بسبب آن عذوبت و لذت آب زیاده گردد و شدت بو برند آب دیدهای
ایشانرا در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرا
رت و عذاب آنها را و بسبب آن سخت تر گردد عذاب آنها دشمنان آل محمد
صلی الله علیه و آله را بسوی جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند
که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا تحریص بر جنگ
حضرت امام حسین علیه السلام نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت
لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد آنملعون در امر خود متفکر گردید و با

اصحاب و یاران خود مشورت کرد و در میان ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند
و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او اینه بسیار داد و از عقوبات حق تعالی
ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر
تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد
و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بدیر راهبی افتاد چون نزد
یک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد
و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت پیغمبری که
امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم بلی من از امت محمد صلی الله علیه و آله
ام گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت
پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشانرا اسیر میکنید و اموال ایشانرا غارت
مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین
کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خوا
هند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر
اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت
کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی زود
روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان میبینم که تو را قرابتی هست
نسبت بکشنده آن فرزند مبارک طیب بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر
اینه جان خود را فدای او کرده ام گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از نفس خود از آنچه
از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نیستی

کسی خواهد

کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود
و عذاب قاتل او بدترین عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بر روی
من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت
ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود
باو گفتم گفت راست میگوئی من پیش روزی رفتم نزد این راهب و مرا خبر داد
که من با پسرم کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسرم کشنده آن
حضرت باشد و باین سبب ترا از خود دور میکردم پس حذر کن ای عمر که نصف
عذاب جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی و پس شقاوت برای بدبخت
غالب آمد و این سخنان در او اثر نکرد و چون چنین سخنان کامل بابن زیاد رسید
او را طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در
کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبد الله بن زیاد ولد الزنا
بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا
کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از و بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با مادر
زیاد زنا کرده بود معاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که
پسر زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن
معاویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و یزید و پسر سعد
هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره
با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید و مادر سعد بمعاویه میگفت که من احقم بخلا
بخلافت از تو معاویه گفت که از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار

از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که نمیکشند شیعیان
و اوصیای ایشانرا و ذریت ایشانرا و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا
فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که معاویه بن وهب گفت که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری مجلس حضرت درامد
و سلام کرد حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس
انمرد پیر نزدیک امد و دست مبارک حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که
سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله صد سال است که ارزو
مندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگوئید
که در این سال خواهد شد یا در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد
شد و نمی بینم انحالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت بسخن انمرد پیر گریان
شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر
بمیری تو از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله خواهی بود انمرد گفت بعد از انکه از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا
نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله گفت که در میان شما دو
چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بانها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت
من و اهل بیت من و چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای
مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فرمود که
تو شوم فرمود که ایا نزدیک بقبر جد من حسین مظلوم علیه السلام میباشی گفت

بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت
فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و
مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه
و بدرستی که انحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا
جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا دهد ایشانرا بهترین جزاهای
صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بیاید
و حضرت امام حسین ع با او باشد و حضرت رسالت ص دست مبارک خود را بر سر
مبارک حسین صلوات الله گذاشته باشد و خون از و بریزد پس فرماید که پروردگارا
سوال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که
هر جزع و گریه مکروهست و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام
حسین علیه السلام در بحار بجود و منتم که بر شیعیان وارد شد بیش از
داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده
است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب امیر المومنین ع بود
که صاحب اسرار انحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر
که یکی از شهدای کربلا است باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند
حبیب گفت که گویا می بینم که مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی
داشته باشد خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت
بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و شرحی از میثم بود میثم گفت من نیز مرد سرخ رو
میشناسم سرخ روی که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت حضرت پیغمبر بیرون اید

واو را بقتل رسانند و سرش را در در کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را
گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما
از ایشان دروغ گوتری ندیده ایم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید
هجری رضی الله عنه که از محرمان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود بطلب
آن دو نفر کوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که سا
عتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت
خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خوا
هد برد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهد داد چون رشید
رفت اهل مجلس گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی
دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر
با حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد و سر او را بر در کوفه گردا
نیدند و حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر
کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چند هزار شمشیر و نیزه و تیر
سپر کردند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند
و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید
شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت
کردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد
و چندین هزار از آن کافران و منافقان اهل شجاعت قلیل را در میان گرفتند
حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و

میخندید

میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست گفت کدام روز از برای
شادی از این روز بهتر میباشد همینکه این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند
و کشته شویم حور با ما در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید
و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه با اصحاب خود بجز ما ستانی آمد در زیر درخت خرمائی نشست
و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس
رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود
که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن ر
شید پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد در روزی بنز
د آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است
آن چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه که آن درخت را بدو حصه
کرده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس باز دیگر ابن زیاد او را طلبید و
گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغ گو نیستم و
امام من دروغ گو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی بر
ید آن لعین گفت ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون
دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور
غریبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز بریدند و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده اند که گفت که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را
و گفتم خبر ده مرا با نچه از پدر بزرگوار خود شنیده او گفت که شنیدم از پدر خود که

گفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستهای و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین اخرش با بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و اخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که پدرم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از وی بیزاری بجویم پس دستهای و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید ان لعین گفت بخدا سوگند که امام دروغ گو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما اوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر ایا درد را هیچگونه بر تو میکنی درد گفت ای دختر المی بر من نمی نماید مگر بقدر انکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و اشنایان او بدیدن او امدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذ بیاورید تا خبر دهم بانچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای اینده را میگفت و انها مینوشتند چون خبر بردند برای ان ولد الزنا که رشید خبرهای اینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان ان مخزن اسرار را بریدند و در ان شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر المؤمنین

صلوات

صلوات الله علیه او را رشید مبتلا میخواند و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و انچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را نزد او اوردند از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون اید ان حرامزاده پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدترینست از انچه مولای او را خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد انچه مولای من خبر داده است و در روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را خرید و ازاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و اله که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول او و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم کرد روزی حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت
و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از
بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس
منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر بدار
خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمنزلهٔ از آنها
نزدیک تر خواهی بود بمن بیا که بنمایم بتو آن درختی را که ترا بر چوب آن خواهند
آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت
بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و
این درخت مصاحبتی خواهد بود و روایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم
چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف
کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت
فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم
کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با
من خواهی بود در درجهٔ من پس بعد از حضرت امیر میثم پیوسته بنزد آن درخت
می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده
شدم و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من و
تو همسایه خواهم شد رعایت من خواهی کرد عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در
پهلوی خانه او بخرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه
ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین ع از مدینه

متوجه

متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود
گفت که ترا خبر میدهم این خبر را ضبط کن تا وقتی این آن ظاهر شود و حقیقت گفتار
من بدانی من در این سال بحج میروم و چون از حج برمیگردم ابن ولد الزنا یعنی عبید
الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون
مرا ببیند خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است و
بخدا سوگند که من دست و پای تو را خواهم برید پس باو خواهم گفت که خدا ترا رحمت
نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر
سر تو زد و امام حسن با آنحضرت گفت که ای پدر تازیانه بر سر او میزنی و او
دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم
او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون مرا بر
دار خواهد کشید و لجام بر دهن من خواهد بست و در روز سیم خون از سورا
خهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد
پس میثم در آنسال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند
که من در شبی شنیدم که حضرت رسول ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین صلوات
الله علیه را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم
گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این زودی نزد حق تعالی یکدیگر
را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوش طلبید و کنیز خود را

گفت که دِشن او را خبر کن چون دشن او را خبر کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش
مرا خبر کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد
پس ام سلمه گفت که امام حسین علیه السلام ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز بسیار
در یاد داریم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید ملا[قات]
بوسیم چون بمکه آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس
سؤال کن از من انچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین خوانده
ام و تاویلش را از او پرسیده و شنیده ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از
میثم میپرسید و مینوشت تا انکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر
عباس در وقتی که به بینی مرا با نه کس دیگر بدار کشیده اند چون عباس این را
شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر انچه گفتم
بعمل نیامد کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شدم متوجه کوفه شد و پیش از انکه بحج
رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند
تو از دو مهلتی بطلبی و اخر مرا بنزد او ببری تا انکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار
کشد پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد فرستاد و معرف را
طلبید و احوال میثم را پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که
اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت
بقادسیه در انجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و نزد آن لعین برد چون داخل
مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب
گفت وای بر شما این عجمی را انقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پرور

دکار

دکار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این
جرات داری که این درشتی سخنان بگوئی با من اکنون بیزاری بجو از ابو تراب گفت
ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر
نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من
مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر
در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر
شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و انچه گفته است از پیغمبر صلی الله علیه
شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه
مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی
کشید و اول کسی که در اسلام لجام در دهان او خواهند بست من خواهم بود پس امر
کرد که میثم و مختار را هر دو بزندان بردند در زندان میثم گفت بمختار که تو از حبس رها خواهی
شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین مرد را
خواهی کشت پس ابن زیاد علیه اللعنه چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از
جانب یزید رسید و نامه اورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید
و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در انوقت عمرو دانست که مراد میثم
چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش برای
او بسوزانند پس شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه
و در انچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا
کرد شما را ان ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بچوب دار بستند که سخن

نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و چوبه در دست داشت و گفت بخدا
سوگند که این چوبه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها
بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس چوبه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید
و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و محاسن و سینه مبارکش گلگو
نی شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ابن بابویه و شیخ کشی از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم با نعلی که
حضرت امیر باو داده بود گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از
خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود ترا ای میثم خواهند
گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است
قطع خواهند کرد آنرا بچهار پاره خواهند کرد و بر یکپاره آنرا بر دار خواهند
کشید و بر یکپاره آن حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر چهارم
خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلید و گفتم البته
این خواهد شد یا امیرالمؤمنین گفت آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده
است مرا رسول خدا گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا
فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد کشت برای محبت من و یاری
روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله زیاد داخل کوفه شد علمش خورد
بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا برای خود
بفال بد گرفت و حکم کرد که آن درخت بریدند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید

وبچهار

و بچهار حصه کرد و چون میثم بر آن درخت گذشته دید که آنرا بریده اند گفت
ای درخت از برای من روئیده شده ای و از برای من بریده شده ای پس صالح
آدم پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار
قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید بعد
از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد و ایشان میثم را
با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را طلاقت
لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در اینحال عمرو بن حریث گفت که این را می
شناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای
او کذابست مولای او علی بن ابی طالب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم
و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت
دروغ میگوید منم راستگو و مولای من راستگو علی بن ابو طالب امیرالمؤمنین که
بادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی و بدیهای او را یاد
کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها
و زبان ترا می برم از استماع این سخن میثم گریان شد پس ابن زیاد گفت گریه نکرده چرا گریه
میکنی میثم گفت که بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن گریه میکنم از شکی که در خاطر من
بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت آن واقعه را چگونه بتو
خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب بود و من چنین گفتم و چنین گفت تا بحدی که
حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که ترا خواهند کشت و کافر ولد
الزنا ای فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب

وگفت بخدا سوگند که دستها و پاهای تو را خواهم برید و زبان تو را خواهم گذاشت که
دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار
را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند و امر کرد که او را بر
دار کشند چون او را بیرون بردند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون
بردند فریاد کرد در میان که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیا
ید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای
مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد درین حال عمرو
بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع
مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل
میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی را بفرست
که زبان او را قطع کنند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه
را بر تو میشورانند ابن زیاد لعین نظر کرد بیساولی که در بالای سرش ایستاده
بود گفت برو و زبان او را قطع کن چون بیساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه
میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون آر که امیر امر کرده که زبان ترا قطع
نمایم میثم گفت که این ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغ میگردانید بیا
و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه
کردند او را همان نخلی بدار کشیده بودند که میثم بر آن گوبیده بود و نام خود
را بر او نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین صلوات
الله علیه وارد عراق شود بده روز و ایضا روایة کرده است که چون ابن

بزرگوار

بزرگوار بر حرمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همسایه او بو
دند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را
پوشانیده تا ایشان میثم را دزدیدند و او را بردند بکنار نهری دفن کردند و آب
بر روی او افگندند و هر چه پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه

چون در کتب
خاصه و عامه این واقعه هایله را بمختلف ایراد نموده اند بانچه اعاظم علمای شیعه
رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینماید چون در روایات و نقلهای ایشان
نیز اختلافی هست بجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است
که چون هنگام ارتحال پدر نوین اهل بغی و عدوان معاویة بن ابی سفیان علیه
اللعنة والنیران بسرای جحیم و عذاب رسید فرزند شقاوت مند خود یزید
پلید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن
جهان را ذلیل و منقاد کرده ام و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آورده ام
و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو
میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله بن
عمر بن خطاب دویم عبد الله زبیر سیم حسین بن علی علیهما السلام اما عبد الله
پسر عمر او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او برمدار و اما پسر زبیر
اگر بر تو دست یابد بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو
خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب

و روز و بانه بند و مکر مشغول است که دولت ترا تباه کرداند و اما امام حسین علیه
پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت صلی الله علیه و او پاره تن
آنحضرت و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق
او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند
گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با
حضرت رسالت بیاد آور و او را بکردهای او مواخذه مکن و روابطی که من با او کرده
استوار محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او آسیبی و مکروهی مرسان
که غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که
میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند
و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر
باعتقاد نجس او در رزق خدا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر
بود پس حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند
خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران
ولید بن عتبه را حاکم مدینه کرده و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب
معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت
متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت
و عتبه با او دست نیافت پس رسولی نزد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرستاد
که یزید مرا مامور ساخته که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید
قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانواده

عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مائیم اعلام دین و نشانهای راه
یقین و حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بان گویا گردانیده و بسینه
چشمهای حکمت از دریای علم جاری و حدیث بر زبان معجز بیان ما جاری است
و بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه که میگفت که خلافت
حرامست بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول این
سخن در حق ایشان گفته است چون این جوابرا از حضرت شنید کاتب خود را
طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد
بدرستیکه حسین علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه
رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در
جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب آنرا زود بمن برسان و در نامه
خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده و باید سر حسین
بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و ابن طاوس و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن صلوات الله بریاض جنات ار
تحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین
صلوات الله علیه نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده ایم و با شما بیعت
میکنیم حضرت در آنوقت در آن امر صلاح ندانسته ایشانرا مجاب کردانید
و امر بصبر فرمود چون معاویه بعذاب هاویه ملحق گردید در نیمه ماه رجب
سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب

او حاکم مدینه بود مضمون نامه انکه باید بیعت بکیری از برای من از حضرت
امام حسین صلوات الله علیه و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر باید
کار را بر ایشان تنک کیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر که از بیعت امتناع
نماید سر او را برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان الحکم در این
امر مشورت کرد مروان ملعون کفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر نشده
اند ایشان را طلب و بیعت یزید را از ایشان بکیر و هر که قبول نکند او را بقتل
رسان و این امر بر ولید بسیار کران بود پس در انشب ایشان را طلبید و ایشان
در انوقت در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مجتمع بودند
چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که معاویه
مرده است و میطلبد او ما را مکر برای بیعت یزید پس پسر عمر و پسر ابو بکر
کفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر کفت که من هر
کز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین علیه السلام کفت که مرا البته
بنزد ولید می باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان
خود را فرمود که صلاح بر خود بستند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید
و اکر صدای من بلند شود شما بخانه در ائید چون حضرت داخل مجلس ولید
شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین علیه السلام نشست
ولید خبر مرک معاویه را بانحضرت کفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من کمان ندارم که تو راضی
شوی بانکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور

مردم از من بیعت بکیری که مردم بدانند ولید کفت اری حضرت فرمود که پس
تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای بد ببینی و با یکدیکر مناظره کنیم
و هر یک از ما او بخلافت سزاوارتر باشد باد دیکری بیعت نماید ولید کفت
برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان لعین کفت دست
از و برمدار که اکر الحال از و بیعت نکیری دیکر بر دست نمی یابی مکر بخون بسیار که در میانه
شود اکنون که بر و دست یافته دست از و برمدار و اکر بیعت نکند او را کردن بزن
حضرت از سخن ان ملعون در غضب شده فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن ازرق
زنا کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوکند که تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید
پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ماییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و ملائکه در خانه ما نازل میشود و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت
و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خورد و کشنده مردم بناحق علا
نیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من با کسی او هرکز بیعت نمیکند
دیکر تا ترا ببینیم و کوئیم و شنویم این را کفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و
این شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروا
ن لعین با و کفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوکند که دیکر دست بر او نخوا
هی یافت ولید کفت که وای بر تو ای که تو برای من پسندیده بودی که موجب
هلاک دین و دنیای بود و بخدا سوکند راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد
و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین
را بکشم برای انکه با یزید بیعت نمیکند بخدا سوکند که هر که در خون او شریک

شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان ملعون در ظاهر گفت
که اگر برای این کردی خوب کردی در دل راضی نکرده او شود چون صبح شد
حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون امد در بعضی از کوچهای
مدینه مروان انحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با
یزید بیعت کن که برای دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند
یزید و بتحقیق که من شنیده ام از جدم رسول خدا که خلافت حرامست بر ال ابی
سفیان و سخنان بسیار میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت
و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و در صبح او فرار نموده
متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با جمعی
سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند
نیافتند و برگشتند چون اخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین
علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب
اندیشه بکنیم و بروایت شیخ مفید در همان شب متوجه مکه شد و بروایت سابق
حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه
عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت با برکت جد بزرگوار
خود رفت که انحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس
برای انحضرت ظاهر شد چون حضرت ان حالت را مشاهده نمود بجای خود را
جعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد
مطهر انور ایستاد و نماز کرد و در سجده انحضرت خواب بود دید در خواب

کحضرت

که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بنزدیک انحضرت امد و او را در بر گرفت و
میان دو چشم ان نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد
ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این
امت که امید شفاعت از تو داشته باشند بدرستیکه ایشان را در نزد خدا هیچ
بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک پدر و مادر و برادر
خود خواهی امد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند
هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت پس انحضرت بیدار شده گریان و محزون
بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر
عراق گردید و بروایتی معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از انحضرت بولید رسید
بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند رسول را بقتل رسا
نم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که
حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد خود رفته بود چون حضرت
را در خانه نیافتند خبر برای ولید بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون
رفت و من الوده بخون او نشدم و چون حضرت در انشب بنزدیک مرقد معطر
امد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین بن فاطمه فرزند و
فرزند زاده تو که مرا بودیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان
کردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند
و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست با ایشان بسوی تو تا ترا ملاق
ات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نو حدیث خوا نموده

بطاعت کردکار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد
باز بروضه مقدسه جد بزرگوار خود رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از
نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری
روداده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و با نها امر مینمایم
و بدیها را دشمن میدارم و از انها نهی مینمایم و از تو سوال مینمایم ای صاحب جلال
و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من انچه رضای تو
و رضای رسول تو در انست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قا
ضی الحاجات مناجات کرد و چون صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد
اقدس خود گذاشت ناگاه ان امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله با گروه بسیاری از ملائکه مقربان که بدور انحضرت
انحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک انحضرت امدند و حضرت سید انبیا ان
سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید
و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر از
تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که امت
منند و در انحالت تشنه باشی و ترا اب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته
خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم کرداند ای نور دیده من و ای فرزند
پسندیده من پدر و مادر و برادر تو بنزد تو امده اند و مشتاق لقای مسرت فزای
تو اند و ترا در ریاض جنان منزلتی و درجه هست که بغیر از شهادت بانها
نمیرسی پس انحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم ا

المثال

المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا نیز با خود بقبر مطهر خود
ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا
تا بشهادت فائز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و بمرتبه ی که تو و پدر و برادر
تو و عم تو و جد تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد و در روز قیامت با یکدیگر داخل بهشت
خواهید شد پس سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه
مراجعت نمود و انچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد در انروز هیچ خانه ای
با حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از
اهل بیت رسالت بلند شد حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شدند و در میان
شب بر سر تربت مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن صلوات
الله علیهما رفته مراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در ان
وقت محمد بن حنفیه بخدمت انحضرت امد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق
نزد منی و ترا از همه کس دوستر میدارم و بر من لازم است که انچه خیر تو را در ان دانم
بعرض رسانم و چون نکنم و حال انکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده
منی و نور اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است
و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت کرده
شده است و من صلاح ترا در ان می بینم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها
شهر دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی بیعت خود دعوت نمائی
اگر بسر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند انچه مکنون خاطر خطیر تو ظاهر
بعمل اوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل بلدی از بلاد

شوی واهل این بلاد مختلف شوند کروهی با تو باشند وکروهی مخالفت نمایند وکار
بجدال وقتال منتهی شود وجان شریف تو واهل بیت تو که اشرف جانهاست
در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو
بمکه اگر توانی در انجا قرار گیر واگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد
یمن شو که اهل این بلاد شیعیان پدر وجد تو اند ودلهای رحیم وعزمهای صمیم دا
رند وبلاد ایشان بسیار کشاده است واگر در انجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه
کوهها وبیابانها شو ومنتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو واین فاسقان بحق حکم کند
حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی وپناهی هم نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد
پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد وبسیار کریست وان امام مظلوم نیز کریست
پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی وخیرخواهی
نمودی واکنون عازم مکه معظمه کردیده ام ومهیای این سفر شده ام وبرا
دران وفرزندان برادران وشیعیان خود را با خود میبرم واکر تو خواهی در مد
ینه باش واز جانب من جاسوسی باش بر ایشان وانچه سانح شود بمن بنویس
پس انحضرت دوات وکاغذ طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله
الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود
محمد معروف با بن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یکانه
است وشریکی ندارد وکواهی که محمد صلی الله علیه واله بنده او ورسول اوست
بحق وراستی مبعوث کردیده است از جانب خداوند حق وشهادت میدهد که
بهشت ودوزخ حق است وقیامت امدنیست ودر ان شکی وریبی وحق تعالی زنده

میکرداند

میکرداند همه انها را که در قبرها باشند وبدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان
وعدوان وفساد وظلم ولیکن بیرون رفتم برای صلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را
بنیکیها ونهی کنم از بدیها وعمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا وبسیره
خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق وراستی خدا سزاوار تراست بحق وباد
شاهل حق وهر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من واو براستی حکم کند و
خدا بهترین حکم کنندکانست واین است وصیت من ای برادر من بسوی تو و
نیست توفیق من مکر بخدا بر او توکل میکنم وبسوی اوست بازکشت من پس حضرت
نامه را پیچید وبران مهر زد وبدست او داد ودر میان شب روانه شد ودر
کتب معتبره باسانید معتبره مرویست که روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد
بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنکامی که متوجه سفر عراق کردید حضرت
فرمود که من بکویم بتو سخنی که دیکر از ین مقوله سوال نکنی چون حضرت امام حسین ع
روانه شد کاغذی طلبید ودر ان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی ابن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه
هر که بمن ملحق میکردد شهید میشود وهر که از من تخلف مینماید رستکاری نمی یابد
والسلام وابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود
مخدرات بنی هاشم جمع شدند وصدا بنوحه وزاری بلند کردند ان امام
مظلوم چون ناله وبیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوکند

میدهم که صبر بلبش آورده و دستان جزع و بیتابی بود ایله ان بخت بی دکان
جگر سوخته گفته که سینه و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری تسلی دهیم
و حال آنکه قتل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی زمیان ما میرود و ما را بیکسان
غریب و تنها میگذارد و آخر کار ترا با این منافقان میدانم که بکجا خواهد
رسید پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز
نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت و مانند روزیست که
حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد و مانند روزیست که حضرت امیر المؤمنین
برتبه شهادت رسید خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب
مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمهای آنحضرت آمد و شیون برآورد
و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو
نوحه میکردند و میگفتند شهید کف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای
قریش را آن بزرگواری که حبیب دل رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نرسید
و مصیبت و بینیها را بر خاک مالید و ایشان را ذلیل گردانید بعد از مخدرات
حجرات طهارت و سیادت هم او ذکر دیده مرثیهای جانسوز در مصیبت
آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند
و آنجا نجهانرا وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که
چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه
زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد و گفت
ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق

زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبندم
حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در ز
مینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که
شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل می نمایم و بخدا
سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در
کدام بقعه زمین مدفون خواهم شد و میدانم که با من اهل بیت و خویشان
من کشته خواهند شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره
نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت
لشکرگاه خود و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه
نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه در آورد حضرت فرمود که
ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و
خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده
از شهر بشهر و دیار بدیار گردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام
سلمه گفت ای فرزند دلبند جدت عالیمقدار تربت مدفن ترا بمن داده است
و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین علیه السلام دست دراز کرد
و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در
شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شوند بدانکه من در آن صحرا
شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسند معتبر مرویست
که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را

وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرده و تا سیم فرزند امام حسن
علیه السلام را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود همراه برداشتند و روایت شده
که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین
علیهم السلام و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام
و علی اصغر که مردم علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند
که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون
رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا
خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسا
ن و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران
و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشر
یف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت
گفت از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان ما و ایشان حکم کند و بسند
معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا
از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و حربها
در دست و بر اسبان بهشت سوار بوسر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند
ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد
ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد او نیز اکنون ما را بیاری تو فرستاده است
حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت من
معین فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم نزد من آیند

ملائکه

ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از
از دشمنی میترسی ما همراه توایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود
که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس
افواج بسیار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و
بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان ترا در همین
ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی بعمل میآوریم حضرت
ایشان را وداع کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآنی که حق تعالی بر جدم فرستا
ده است این آیه را أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ یعنی در
هر جا باشید در می یابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعهای محکم و باز
فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ
یعنی بگو ای محمد بمنافقین که اگر بودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند
آنها که بر ایشان نوشته شده بود قتال بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان
و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد پس بچه امتحان خواهند کرد این
خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و کی ساکن خواهند شد
در قبر من در کربلا که حق تعالی او را برگزیده است در روزیکه زمین را پهن کرده است
و آن زمین شریفست و پناه شیعیان من کرده است و باز گشت بسوی آن بقعه مقدسه
را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن نزد من آیند در روز شنبه
عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت
من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان

گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نبود که اطاعت تو و امر تو واجب
است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از
آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیا
ده از قدرت شماست ولیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضا
بحق خود را انقیاد نمائیم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز
جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ
تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ یعنی چون حضرت موسی
متوجه شهر مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه را
ست که مرا بمقصود برساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر
قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند
و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبد الله ابن زبیر در آن وقت در مکه
بود و در پهلوی مکه جا گرفته بود برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود
و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا مسرت از قدوم آنحضرت
مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت
در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار با
هل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و
حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند
سلیمان گفت که چون معاویه لعین بجهنم واصل شد حضرت امام حسین از بیعت
یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار

اوشد

اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان
و مال در نصرت او کوشش خواهید کرد نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید و ا
گر در یاری سستی خواهید کرد و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید
آورد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیا
ر را بنور قدوم خود منور کرده اند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست
ارادت با او بیعت میکنیم و بیاری او دفع شر اعادی از او مینمائیم و جان فشانیها
بظهور میرسانیم پس عریضه با این مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمان بن
صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان
او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر
نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرده دشمن جبار معاند ترا که
بی رضای امت بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان
ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر ماه
لداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد
و بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و شاید بقدوم بهجت
فرجام که همگی مطیع تو باشیم شاید که حق تعالی ببرکت تو بر دست ما ظاهر گرداند و نعمان
بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت بجمعه و جماعت نمی
رود و ما بجمعه با او بیرون نمیرویم و چون خبر برسد که شما متوجه اینصوب گردیده اید او را
از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد و السلام پس این نامه را با عبد الله بن

مسمع همدانی وعبد الله بن وال بخدمت آن زبدهٔ اهل عصمت وجلال فرستادند وبا ایشان
کردند که ایشان آن نامه را بانهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان
در دهم ماه رمضان داخل مکه شدند ونامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند وباز اهل
کوفه بعد از دو روز فرستادند آن قاصدان قیس بن مسهر وعبد الله بن شداد
وعمارة بن عبد الله را فرستادند با صد وپنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند
یك کس ودو کس زیاده یکنامه ننوشته بودند وباز بعد از دو روز هانی بن هانی
سبیعی وسعید بن عبد الله جعفی را بخدمت آنحضرت روان کردند ونوشتند که
بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی ع از شیعیان وفدویان
ومخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان وهواخواهان خود
برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند وبسوی غیر تو ر
غبت نمی نمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان
والسلام پس شبث بن ربعی وحجار بن ابجر ویزید بن حارث وعروة بن قیس وعمرو بن
حجاج ومحمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده ومیوه‌ها
رسیده اگر باین صوب تشریف آوری لشکرها برای تو مهیا وحاضرند وشب وروز
انتظار قدوم شریف تو میبرند وهرچند این نامه‌ها بآنحضرت میرسید حضرت تأمل
نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یك روز ششصد نامه از آن قوم او ان
بآنحضرت رسید وچون مبالغهٔ ایشان از حد گذشت ورسولان بسیار نزد آنحضرت
جمع شدند ودوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب آن
نامه‌ها خواهش ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی

کرده

کرده مؤمنان ومسلمانان وشیعیان اما بعد بدرستیکه هانی وسعید نامه از شما آوردند
بعد از رسولان بسیار ومکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود وبمضمون
همه اطلاع بهم رسانیدم ودر جمیع نامه‌ها نوشته بودید که ما امامی نداریم بنزد ما بیا تو
ماشاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق وهدایت مجتمع گرداند واینك میفرستم بسوی
شما برادر وپسر عم ومحل اعتقاد واعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی
من که مجتمع شده است رای عقلا ودانایان واشراف وبزرگان شما بر آنچه در
نامه‌ها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می‌آیم پس بجان خود سوگند
یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا وقیام نماید که
میان مردم بعدالت وقدم از جادهٔ شریعت مقدسه بیرون ننهد ونگاه دارد مردم را
بر دین حق مستقیم بدارد والسلام در بیان فرستادن سید جلیل
ونوباوه بوستان مکرمت ونجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه وشهادت
آن بزرگوار چون رسل ورسایل کوفیان بیحد از حد گذشت حضرت امام حسین صلوات
الله علیه مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل وعلم وتدبیر وصلاح ورشاد وشجاعت
وسخاوت ومتانت از همگنان ممتاز بود طلبید وبرای بیعت گرفتن از اهل کوفه
با قیس بن مسهر صیداوی وعماره بن عبد الله سلولی وعبد الرحمن بن عبد الله ازدی
متوجه آن صوب گردانید وامر کرد او را بتقوی وپرهیزکاری وکتمان امر خود از مخالفان
وحسن تدبیر ولطف ومدارا وفرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند زو
دی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه از حضرت وداع نمود متوجه مدینه
رفت ودر مسجد مدینه نماز کرد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وا زیارت

کرده بخانهٔ خود درآمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و در
لیل از قبیلهٔ قیس کرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را کم کردند و آب که
برداشته بودند باخر رسید و تشنکی بر ایشان غالب کردید و آن دو
مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار بر سر آب
رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت حقیقت حال خود
و مردن آن دو مرد از تشنکی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتداء
سفر این واقعه را تفال برای خود نیکو ندانستم اکر مصلحت دانید مرا از این
سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد
حضرت در جواب او نوشت که کمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است
که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامهٔ آنحضرت باو رسید
روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهو افکند و آهو بزمین
افتاد و هلاک شد مسلم کفت انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت بطالع
چنین کفت اما خاطر شریفش از مشاهدهٔ آن حال پریشان کردید و چون
داخل شهر کوفه کردید در خانهٔ مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمود و
مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت
او آمدند و او نامهٔ حضرت را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع نامه کریان
کردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت
آنحضرت سرافراز کردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال
هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما درآمدند اکر متوجه این صوب کردید

مناسبت

مناسبت و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از
جانب معاویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد و بمسجد درآمد و بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی کفت اما بعد
ای بندکان خدا از حق بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت
منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت ا
موال ایشان میکردد کسی که با من جنک نکند من با او در مقام جنک بر نمیایم
و تا شما مرا رانید شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت و کمان کسی را عقوبت
نمیکنم و لیکن اکر خروج نمائید و بروی من بایستید و بیعت خلیفهٔ خود را
بشکنید پس بخدا سوکند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دستهٔ شمشیر در
کف منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما
یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند
پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوکند بنی امیه بود برخاست و کفت
این کونه سخن که از تو ناشی میشود دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف
و سست رای است نعمان کفت که اکر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم
نزد من بهتر است از آنکه غالب کردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد
و عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل
بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اکر کوفه را میخوا
هی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا
که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن سعد

و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون یزید پلید بر مضامین نامها اطلاع
یافت سرجون ازاد کرده معاویه را طلبید و با او در این باب مشوره کرد
سرجون گفت که من مصلحت در ان میدانم که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه
را والی کوفه کردانی که اتش این فتنه را در ان دیار بغیر از ان به تزویر اشرار کسی فرو
نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای نمود
سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت رای او را در هر باب متین
میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون اورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره
برای ان لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که ان رقم
را برای او بفرستد و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند
که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه
را بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست اور یا برای من بفرست
یا بقتل اور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبید الله فر
ستاد چون در بصره نامه یزید بان پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه کردید
و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کردانید و سید ابن طاوس رحمه الله
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در هنگامی که جواب بعض
اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشته مانند یزید بن مسعود نهشلی
و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای ان دیار و با یکی از موالی
انحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشت و در ان فرامین مطالبه ایشان را

بسوی طاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کرده بودند چون یزید بن مسعود مطالعه
نامه نامی انحضرت سرافراز کردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد
گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید
پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت
پناه مائی و سرمایه شرف و افتخار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری
جمع کرده ایم که با شما مشورت نمائیم و از شما برای ان یاری جوئیم گفتند بفرما که انچه ما
صلاح دانیم بیان کنیم و هر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم مسعود گفت معاویه مرده
و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و تعدی از هم ریخته
و یزید پلید شرابخوار بد کردار بعد از او علم خلافت افراخته و او را از علم و بردبا
ری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیهما ا
لسلام که صاحب نسب جلیل و شرف جلیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پا
یان و فضایل و کمالات او از حد و احصا بیرون است با بن پیغمبر اولیتر است و معدن
نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت
از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذ
اب عقبی مبتلا میگردد پس بعد از گفتگو اول بنی حنظله اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار اطاعت و انقیاد نمودند
و بعد از ایشان بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده انچه رای ما بران
قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن سعد عریضه بخدمت انحضرت
نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و انقیاد و جانسپاری نموده

نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با طاعت و انقیاد شما مایل کر
دانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم شما کردانیده و کمر اطاعت بر میان
بسته ایم و هر گاه که بآن صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف
تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف امام
علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن کرداند
و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضا های الهی روزی که او خواست
که با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت کردد خبر محنت اثر شهادت
شهیدان کربلا را شنیدند و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را بعبید الله
ابن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای
امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را کرفت و بر دار کشید
و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در همان روز متوجه
کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی
که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد کمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج با
استقبال او میشتافتند و سلام کردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول
خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود
او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو
بانک زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم
دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید
و در کوبید نعمان کمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام است که تشریف

اورده

اورده بر بالای قصر بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی از قصر
من نکردی و آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو میدهم و با تو در مقام مقاتله
در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانک زد که در را بکشا
نعمان صدای او را شناخته در را کشود و مردم از آمدن او خایف شدند
و پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند
چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما کردانیده
و مسجد شما را بمن سپرده است و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و
مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از اهل کوفه از مخالفت خلیفه و عقوبات
او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد و روسای قبایل و محلات را طلبید و مبا
لغه و تاکید نمود که هر کرا کمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام مخالفت
و نفاقند باید که نام ایشانرا بنویسید و بمن عرض نمایید و هر گاه ظاهر شود
که چنین کسی در محله و قبیله شما بوده و مرا بر حال او مطلع نکردانیده باشید خون
و مال شما بر من حلال خواهد بود پس چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی
الله عنه رسید خایف کردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه
پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از
هر که بیعت میکرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از
مخالفان پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم
بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد و در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و

دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد لعین داخل خانه شد میان شب
بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار
نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت
تعجیل مکن و شریک ابن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ
هانی نزول کرد و بیمار شده و بر احوال مسلم مطلع گردیده با مسلم گفت که ابن زیاد
بعیادت من خواهد آمد و چون من او را بسخن مشغول گردانم تو با شمشیر خود بیرون
آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم پس چون ابن زیاد
بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را
مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانهٔ من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل
خانهٔ هانی او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم که بمکر و غدر او را
بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن بغدر پس چون
بیرون آمدن مسلم بتأخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج میکرد
و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخواست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه
چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را
طلبیده و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان
او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر
باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایند و از این
راه ایشان را بازی بده و آشنائی با ایشان بهم رسان و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات
کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد درآمد

وجاسوسانه

و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست تا ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد
و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت
میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه رفت و در پهلوی او نشست تا
از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی
بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم
و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت
مینمود پس گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است و برای
فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان
گردیده است و سه هزار درهم برای او آورده ام و کسی را راهنمائی نمیکند که بآن
برسانم و در اینوقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند
که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشارت میکردند و باین سبب
بنزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستادهٔ امام
مشرف گردانی و امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم
و اگر خواهی قبل از من بیعت بگیر و مرا بخدمت ایشان برسان ابن عوسجه از سخنان
او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم از آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملا
قات کردم و از دیدن تو شاد شدم ولیکن ازین ترسیدم از آنکه مردم بر احوال من
مطلع گردیده اند آن مخیل ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای شما میشود
خیر است و اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم
آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت

وبایمان مغلظه از وعهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای راز ننماید پس
آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه براو اعتماد کرد و او
را بخانه مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت
مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد لعین را خبر میداد
و چون هانی از ابن زیاد بترسید متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر
نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت
شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسما
ابن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود ایشان را
فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف
عرب است و نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی
آمدند و او را یاری داده بمجلس آن ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت
که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون
نظر ابن زیاد لعین بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمد چون داخل
مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده
و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح
برای وجمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر
معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین بر خفایای
اسرار ایشان مطلع گردیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند
که من او را بخانه نیاوردم او شبی بی خبر بخانه من آمد و از من امان طلبید و من

نتوانستم

نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر رخصت دهی بروم و او را
از خانه خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد
تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا قسم که من دست از تو بر نمیدارم تا او را بنزد من
حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و
مهمان خود را بدست تو بدهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه
کرد در آوردن او و او مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید
مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخنی
بگویم و دست او را گرفته و در کنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و
قبیله خود را بلا مفکن و میانه مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و
او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا رها کن هانی گفت
بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم
با آنکه صحیح و سالمم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته
باشم تا کشته نشوم مسلم را با او وا نمیگذارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید
هانی را بنزد خود طلبید و گفت که بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر
نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف
کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این مرا میترسانی
پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و
خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقایمه شمشیر کرد که
از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در
خانه افکندند و در بر روی بستند چون حسان بن اسما این حالت را مشاهده

کرد گفت تو مارا فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دا
دیم و اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و او را دشنام داد و فرمود
که او را بیش کردانی زدند و او را در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث لعین
گفت امر از امیر است و انچه او میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید
که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره ان لعین را احاطه
کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند
و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از وجه میصاد رنشده بود بجه سبب
او را بقتل اورده ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم کردید و شریح قاضی
را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد
هانی رفت دید که خون از روی او جاریست و میگوید که کجا اند خویشان و یاوران
من اگر ده نفر از ایشان بقصر در ایند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس
شریح بیرون امد و از بالای قصر صدا زد که اسیبی باو نرسیده است چون اهل
قبیله او شنیدند که او در حیاتست همه پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد امد با اتباع
و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر امد و مردم را از تفرق و مخالفت ترسا
نید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار کردانید در این حالت جمعی بمسجد امد
ند و خبر اوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد
مضطرب کردیده از منبر بزیر امد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بروی
خود بست عبد الله بن هازم روایت کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که
هانی را مجروح کردانیدند و امر کرد بحبس او و چون ان حالت را مشاهده کردم نزد
مسلم امدم و قضیه را باو نقل کردم و چون اصحاب مسلم در خانهای دور خانه

هانی

هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون ایند
و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت و چون بسوی بانگ اهل کوفه ندای
مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون امد و برای هر قبیله علمی
ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد
تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او
که در بیرون بودند راه نمییافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه
قصر ان ملعون را در میان گرفتند و سنگها افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد
و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و هر که
ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت
حرب شدید تحذیر نمایید و در معاونت مسلم سست کردانید و بعد از او
محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید
و ندا کند که هر که در تحت رایت در اید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین
قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن برای این کار در فریب
دادن ان بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع
شدند و ان کروه دیکر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند
و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میکردند تا انکه کروهی بسیار از ان کروه غدار را
کرد اوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در امدند و چون ان ملعون کثرتی در
اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با کروهی از
منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر امدند
و اتباع مسلم را ندا کردند که ای کروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای

شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده
که عذر شما را از یزید درخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد
کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورند
و بیگناه را بجای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند مردم
از استماع این سخنان متفرق می شدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم
نمانده بود چون مسلم اینحالت را مشاهده کرد و بر مکر و غدر اهل کوفه مطلع گردیده
داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند
خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده
بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پارهٔ راه رفت بدر خانه طوعه رسید
و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود
و از وی پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه در خانه نشسته بود و انتظار
پسر خود میکشید مسلم گفت یا امة الله آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی
برای او آورد چون مسلم آب را تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بندهٔ
خدا بجای خود برو که در اینوقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت
ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر
مرا پناهی دهی امشب ممکن است در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل
اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و یار دور انداختند
و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت
او را بخانه در آورد و حجرهٔ نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و او را

بخال

بخال بلال پسر او بخانه آمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و
می آید از سبب این حال سؤال نمود مادر درخواست که از وی پنهان دارد چون الحاح او را
از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را با او گفت اما ابن
زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد
در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان
و روشناسان کوفه در اینوقت در مسجد حاضر نشود خون او در هدر است بی
در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان
ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم
در خانه او پیدا شود و مرا خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است
و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف
بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که درهای
شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در
محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه
را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در اینوقت
پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد
و آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد
نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس با او همراه
کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان شنید دانست که بطلب
او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره

بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را برکشید و بر ایشان حمله آورد
و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو می‌آورد از پیش او
میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید
و شجاعت و قوت آن شیر بیشهٔ هیجان بمرتبه بود که مرد را بیک دست میگرفت و بر بام
بلند می‌افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالای او و دو دندان
او را افکند و باز آن شیر خدا بهر طرف رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد چون از
محاربهٔ او عاجز شدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی
میزدند و بر سر آن سرور می‌انداختند چون آن شهید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود
از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد
چون ابن اشعث دید که بآسانی دست بر او نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را
بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد
مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتمادی نمی‌باشد و از منافقان بیدین وفا نمی‌آید چون
آن شیر بیشهٔ هیجان از کثرت مقاتلهٔ اعدا و جراحتهای آن مکاران بیطاقت مانده
شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب آمد ساعتی تکیه بدیوار داد چون ابن اشعث
بار دیگر امان باو عرض کرد ناچار تن بامان در داد با آنکه میدانست که کلام آن
بیدینان از فریبی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی
پس با رفیقان او گفت که آیا مرا امان داده اند گفتند بلی پس دست از محاربه بردا
شت و دل بر کشته شدن گذاشت و بروایت سید ابن طاوس هر چند ایشان بر
او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتلهٔ اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار
و ناتوانی در عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت و آن کافران

هجوم

هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری
سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در آنحال آه حسرت از دل پر درد برکشید و سیلاب
اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس
بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن قصد بزرگی که تو در دل داشتی این
رها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریهٔ من برای خود نیست ولیکن بر حال
امام حسین علیه السلام و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و
دیار جدا شده اند و رو باینجانب آورده اند نمیدانم بر سر ایشان چه خواهد آمد
و متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا
بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین
که بمکر کوفیان و وعده‌های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال بیسر
خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه اینجانب میگردد و باو بگوید
که پسر عم تو میگوید که برگردید پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده
مترسد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر ترا آرزوی مرگ میکرد که از نفاق
ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد
لعین آورد و احوال او را بعرض رسانید آن ولد الزنا گفت ترا با امان چکار بود من
ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون آن غریب محنت و بلا را بدر قصر آن ملعون
باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری
میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان بو فا جرعهٔ آبی بمن دهید مسلم بن عمرو گفت که یک
قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو نشینه

ای سنگین دل جفا کار و ای معاون کفار و اشرار تو نوشی از زقوم شراب حمیم
و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بود به او تکیه داد چون عمرو بن حریث
این حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای
او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را بریخت و آب دیگر
طلبید و او نیز چنین شد در مرتبه سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در
قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در اینحال رسول
ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن
زیاد گفت که چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر
نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت که البته ترا خوا
هم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی عجب نیست چرا که بدتر از تو
بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را به ناسزا
گشود و گفت ای شقاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی
و جمعیت مسلمانان را به پراکندگی مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی
مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند
و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بودی
نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروخته و من امیدوارم که سعادت
شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا با آبای کرام خود ملحق گردم
و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو
بدعتها در دین خدا احداث کرده اید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت
رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان

ما وشما

ما و شما بحق و راستی که او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت خدا شما را اهل
این امر ندانست مسلم گفت کی از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد
گفت یزید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما پس سخنان بسیار
در میان ایشان گذشت و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسین
صلوات الله علیهما و عقیل رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت که چون مرا خواهی
کشت پس یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد
گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه آورد و گفت میان من و تو قرا
بتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوشامد ابن زیاد گوش بسخن او
نداد ابن زیاد گفت با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی
عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت
که وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا
بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا
از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیت سیم من آنست که بحضرت
امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و بسر عم تو را یاری
نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و بایشان مپا ابن زیاد چون وصیتها
را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هرچه گفته است چنان کن و اما چون او را
بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و اما امام حسین اگر او اراد
ه ما نماید ما اراده او نمینمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم
بود ضربتی بر سر او زده بود و گفت مسلم را به بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش

و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد الزنا نبودی و
میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله خاندان
را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنای و تکبیر
تهلیل و تسبیح حق و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با
حق تعالی بزبان مناجات گشود میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان گرو
هی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری خود و ما ننمودند چون آن
لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برد و در مشهد شهادت
بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرز
زان بنزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد لعین گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون
مسلم را بقتل آوردم مرد سیاهی مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود
را بدندان میگزد و بروایت دیگر پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش
خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی
تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردیده
خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگر را بر بام قصر فرستاد و چون اراده قتل مسلم کرد
صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دید و از بیم آنحضرت زهره اش آب
شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بر کار او پرداخت و چون
مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن
اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام
ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله

العاد

المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر
بسوی رحمت و خشنودی خود پس ضربت دیگر زد و او برحمت الهی واصل گردید
و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم و هانی را بهانی بن ابی حیه و زبیر بن
اروح داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه
درج کرد و فرستاد چون نامه و سرها بآن عنید پلید رسید شاد شد و فرمود
که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد در فرستاد و او را نوازش بسیار
نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط
نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت گمان مردم را بقتل برسانی و ا
بحبس بری و هرچه واقع میشود بمن بنویسی و السلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه
ذی الحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد
در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و انچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق
رسید شیخ مفید و شیخ ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب رضوان الله
علیهم در بیان این قصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و
دلهای مقربان را مقروح کرده اند چنین روایت و ایراد نموده اند که چون حضرت
سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب
مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور کرده اند در بقیه آن ماه و ماه رمضان
و شوال و ذی القعده در آن بلد محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت
جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و چون
ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام بحج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده

بود بیهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت از احرام حج
را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و متوجه عراق گردید
و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
آنحضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده
بست و عمره را باتمام رسانیده در روز هفتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت
و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود
و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد
و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و اولاد اثنا فرمود بعد فرمود که آنچه حق تعالی
مقدر فرموده بعمل می آید حول و قوتی نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ مانند
قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و
مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف
و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان
خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی بآن مکان خواهم رسید اعضای
من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی
که مقدر گردیده برای آن امر و ما اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او
صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و بزودی آن اعضای
پاره پاره من در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع
خواهد گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعدهای خود
را بعمل خواهد آورد هر که آرزوی شهادت باشد خواهد که جان در

نصرت ما

نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه ایم
ان شاء الله تعالی و ایضا روایت کرده اند از داوه بن صالح که گفت در خدمت حضرت
امام حسین صلوات الله علیه رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق
و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان باتست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه
است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که
درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشانرا
بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگرنه آرزوی سعادت شها
دت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هرا
ئنه با این لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل
بیت و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین
العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح متو
جه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر
تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود میترسم که با تو چنین
کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو
نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نخوا
هم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه با
دیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که در این فکری بکنم چون هنگام
سحر شد حضرت فرمود که شترانرا بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتابانه آمد

و بر مهار ناقه برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی
که در این امر اندیشه بکار بری چرا در این زودی متوجه سفر گردیدی حضرت
فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله بنزد من آمد و فرمود که ای حسین
بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا
الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنانرا چرا با خود میبری حضرت فرمود
که حق تعالی میخواهد که ایشانرا اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده
گریان آن امام عالیمقام را وداع کرده برگشت بعد از او عبد الله بن عباس
بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا امر فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز
نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه برکشید و در احادی
یث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبد الله
بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان
میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود
و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر
باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آ
نکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت بانجناب او را خبر میداد که
او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او ضایع خواهد شد
و او نمی فهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او

خراب

خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن امام مظلوم
چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت
که هر که از روی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی
نمی یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که
چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شده و بسرعت
تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید یا ابن رسول الله بکجا میروی که بجانب
عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت
قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر
خود را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکرر میبوسید حضرت ناف
مشرف خود را گشود و آن محل را سه مرتبه آنموضع را بوسید و گریست
و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر
حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن ذ
کریا را برای آن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی
که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب پیغمبرا شهید میکردند و در بازارها
خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند حق تعالی تعجیل
نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشانرا در دنیا و عقبا بعقو
بات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن
و شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم
هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین

علیه السلام با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه
است بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا
کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل
نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمد حضرت گفت که اگر تعجیل نمیکردم
مرا میگرفتند پس احوال عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان
با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا خواهد میکند و از قضای
حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از مده امور بکف قدرت توانای هر میسر
و معمور است و هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیرست
اگر قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای
او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و آرزوی
ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد
از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساناد
و از آنچه حذر مینمائی برکنار گرداناد پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام
معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نمودم که شنیدم پس عمرو بن سعید بن العاص
برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید
حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی کردند و پیش از آنکه بمقاتله منتهی
شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید قافله از
از یمن میآمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای
ایشانرا که امام زمان بآن احق است تصرف نموده بشترداران گفت که هر

با ما بجانب

با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نخوا
هد او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی
مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب
عراق بعبد الله پسر جعفر طیار و پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون
را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشته و
التماس بسیار نمود در آن سفر نفرماید و نوشت که امروز زینت و پناه مؤمنان و
حسن و بهای شیعیان و پیشوای و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون تو
از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم
و اینک خود از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن
سعد والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان
دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود
یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند
چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود حضرت
رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده است و از فرمان او تجاوز
نمی نمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد
چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنحضرت نا امید گردید پسر خود را همراه
کرد و با دیده اشکبار و دل افکار برگشت و از حضرت امام زین العابدین علیه
السلام منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت
رسید و گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ

باما مهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود
که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده واجابت او نموده اند و امامی هست
که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند هر یکرا با پیشوای
خود میطلبند انها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فر
موده است که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت اند
و گروهی در اتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه
را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلهای ایشان با شماست و شمشیرها
با بنی امیه است حضرت فرمود که یَفعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ وَیَحکُمُ ما یُریدُ و کلینی
روایت کرده است که چون انحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت انحضرت
رسید و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت
فرمود که اگر در مدینه بنزد من می امدی هر اینه اثر جبرئیل را از خانه
خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید
ایا چشمه اب حیوان و علم و عرفان در خانه ماست و مردم میدانند علوم الهی را
و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و از حضرت امام زین العابدین صلوات
الله مرویست که چون حضرت سید شهدا بر سر اب ثعلبیه نزول نمود در انجا
قیلوله فرمود و گریه و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از انحضرت
پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعت
میباشد که خواب دروغ نمیباشد و در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما تعجیل
مینمایند و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید بدان امام زاده بزرگوار گفت

ای پدر

ای پدر عالیقدر ایا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخدا
وندی که بازگشت بندگان همه بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان
ما بر باطل اند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود
که خدا اترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از ان موضع بار کرده در رهیمه
نزول نمودند در ان منزل مردی از اهل کوفه که اورا ابو هرة میگفتند بخدمت حضرت
امد و سلام کرد و گفت یا بن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول
خدا بیرون امدی حضرت فرمود که ای ابو هرة بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم
و هتک عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بخدا
سوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس خواری
و مذلت برایشان خواهد پوشانید و برایشان مسلط خواهد کرد اینکسی را
که ایشان را ذلیل تر کرد از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایت
دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خوا
هند اورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس
مذلت برایشان بپوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی
مدینه شنید که حضرت امام متوجه عراق شده است نامه بپسر زیاد نوشت
که شنیدم که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا
ست متعرض او مشو و اسبی با و مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست
و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم
روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام با بن زیاد لعین رسید

حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از
قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون امام مظلوم
ببطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی دیگر
قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم با
نحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمانان
سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما
بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه درج بود که اتفاق
نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان
خود را بر ما تمام کرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا
فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک بشما برسد باید که کمرها بعزم میان
ببندید و اسباب کارزار را آماده کردانید و مهیای نصرت ما باشید که
باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب
نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست هشت روز پیش از شهادت خود نامه با
نحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از
اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا
کردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه
شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را بگرفت و نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد

ازو پرسید

ازو پرسید که تو کیستی کفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر او
کفت چرا نامه را پاره کردی کفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه
بود ابن زیاد کفت نامه را کی نوشته بود و بکه نوشته بود کفت نامه را امام حسین ع
نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد
لعین در غضب شد و کفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بکوئی
یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بکوئی و الا ترا پاره پاره
میکنم کفت نام آن جماعت را نمیکویم و آن مطلب دیکر را روا میکنم پس بر منبر با
لا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت
او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش
فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و کفت ای اهل
کوفه من پیک حضرت امام حسین ع بسوی شما او را در فلان موضع کذاشتم
هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد او را
از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز کردید و بروایت دیکر
رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین
صلوات الله از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمود بآبی از آبهای عرب رسید
که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل کزیده بود چون نظرش بآنجناب
افتاد باستقبال شتافت و کفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار
آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع کفت ترا بخدا
سوکند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش را

وعرب را ضایع نکردانی زیرا که حرمت همه بجهت تو بسته است و بخدا سوگند که
اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل می اورند و بعد از
کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و ان هیچ کس نخواهند نرسید پس
زنهار که بکوفه مرو و متعرض سخنان او نگردید و از انچه از جانب حق تو مامور بود
تقاعد نورزید و از او گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود
کردانیده بود و خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد پس جماعتی از اعراب
رسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی اید و داخل
نمیشود جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم
در هنگام مراجعت از مکه معظمه در منازل بحضرت امام حسین علیه السلام میر
سیدیم در ان دورها منزل میکردیم که رفاقت انحضرت برما لازم نگردد
و در بعضی منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب
حضرت امد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین علیه السلام ترا
میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر
که دیلم دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن
تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند
و بنزدیک سراپرده حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق
شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم جان خود
را فدای انحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر
کرداند از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب

خود

خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد رخصت کردانیدم او را اکنون
حدیثی بشما روایت کنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه میکر
دیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت ایا شاد
کردید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان ال
محمد متوجه قتال منافقان باید که از رفاقت او شادتر باشید ازین غنیمتهای دنیا
که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و با اصحاب انحضرت پیوست و از ان
حضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند شب در انجا
منزل نموده استراحت کردند چون صبح شد زینب خواهر محترم انحضرت گفت که دی
شب که نشسته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند
بامضمون که ای دیده اشک بار بیا و بر شهیدانی که مرگ ایشان را میراند و بزودی بوعده
گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر انچه مقدر شده است خواهد شد
و از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج
فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزد
یک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه
را کردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم
تا مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند
چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمودند شب بخدمت انحضرت رفتیم و این خبر
وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید
و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم

که بن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود الناس دادیم
که شما معاودت نمایند حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با
ایشان گفت و ایشانرا دلداری فرمود و با ایشان در مراجعت مصلحت نمود گفتند
بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا باز خواست خون آن سعادتمند را بکنیم یا از آن شربت
که او چشیده ما نیز بچشیم پس چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آ
مدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد
و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمودند که مضمون بود برانکه تن در قضا
دادن در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای خدا بر خود گوارا کرده اند الله
و چون سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه
شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر با نحضرت رسید چون
این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا بر داشت
و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن
میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب
خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله
بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما بر داشته اند هر که خواهد
از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال غنیمت و راحت فرزند دنیا
با نحضرت رفیق شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان
آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند
پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه

بخدمت

بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که بر گردی و بخدا
سوگند که غیر از روی نیزه و نوک سنان و دم شمشیر جای نشان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه
تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی
واقع شده نیست و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را
از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی
را که ایشانرا ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و بشراف رسیدند خیام معلت
فرجام گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون سحر شد حکم فرمودند که غلا
مان و ملازمان اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوت حق تعالی متوجه گر
دیدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسیده
که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمع دیگر گفتند که ما هرگز در این موضع
درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزهها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معا
معلوم کرد دید که علامت لشکر است که پیدا شدند پس بجانب کوهی که در آن حوالی
بود میل کردند که اگر تعیا الحاجت فند پشت بجانب کوه داده مقاتله نماید چون بنزد
یک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان شد در عین شدت گرما در
برابر ایشان صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلال را برپا کردند و ا
صحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف برکشیدند و چون آن منبع
کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ا
یشانرا و چهارپایان ایشانرا آب دهند و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشانرا با اسبان
ایشان سیراب گردانید و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت
بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر

حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامه شد حضرت سید شهدا
با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی
بجای آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر آنکه نامههای شما متواتر و متوالی
و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امام و پیشوائی
نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار
خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته
اید و پیمان نهارا شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود برمیگردم آن غدّاران زمان
در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر
گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم پس حضرت
ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشته
کشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از
نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از
خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که
اهل بیت رسالتیم بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت
از این گروه که بنا حق دعوی ریاست میکنند در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند
و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است
برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامهها و رسولان که
میفرمائی هیچ وجه خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجین
که نامهها در آنجاست حاضر گردان چون خورجین را آورد مملو بود از نامههای کوفیان

بموفا

بموفا حر گفت من اطلاعی بر این نامها ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شده ام
که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود
تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم بود پس اصحاب خود را فرمود که سوار
شوند چون هودجهای حرم محترم و ابو شتران ببستند حضرت پا در رکاب سعادت
در آورده سوار شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده
مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی
حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب
تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد پسر زیاد برم حضرت فرمود من اطاعت تو
نمیکنم حر گفت من نیز دست بر نمیدارم چون سخن در میان بطول انجامید
حر گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که با آمدن کوفه راضی نمیشوی براه
دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی
رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه
قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه
شدند و حر بنزدیک آن امام احرار آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم
که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی
کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان
و زمین منتهای آرزوی ماست و من بیاری خدا با این منافقان مقاتله میکنم
و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فائده ندارد در حضرت

دمخالفت مخاصمت ایشان منضم است بلکه لشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه
بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین
العابدین صلوات الله علیه منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم
با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد
حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا
ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند
بجنگ فرزند حضرت رسول صلعم میروی و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت
نماز ظهر با نحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را گفت که اذان و اقامه برای
نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر
در برابر آنحضرت آمد گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت
جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید
حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت ای فرزند رسول خدا مرا
بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی
پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو
در جهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته
میشوی حضرت فرمود از کشته شدن پروائی ندارم و شهادت که سرمایه سعادت
ابدیست و منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند تا در
قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید
که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد

واورا

واو را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه
نکنی خدا ترا بر انها مواخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من
شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول
کسی که از لشکر تو کشته شود من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام
بر آن اسب که او را یافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه آن مرا
نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک ازو گردانید و فرمود
که مرا بتو و اسب تو احتیاج نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم ولیکن بگریز که نه
برای ما باشی و نه بر ما بدرستی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق
تعالی او را برو در جهنم می افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند
و قدری راه رفتند حضرت سید شهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد
و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون
اینحالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار خود استعلام آن حال نمود حضرت فرمود
که در اینوقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب که مردی سوار است و میگوید که این
گروه میروند و مرگ رو بایشان می آید و دانستم که ما را میگوید آن امام زاده عالی مقدار
گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن
بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام
حسین صلوات الله از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من
در این سفر کشته می شوم گفتند یا بن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله میکردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه ابلقی

بود که بیشتر از همه بر من حمل میکردد و نبید معنبود دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که آن امام
مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه کوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند
کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت
و عطایا و غنایم بجود قسمت خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلا بینه
بزجر و قهر بقتل او بند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم
همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قایم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و شیخ
مفید از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که میگفت در سفر
کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی علیه السلام و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود
د از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی است که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری
بهدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد
برگشتم بروایت اول چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند حضرت
سوار شد و هر چند میخواست بجانب دیگر برود لشکر حر ممانعت مینمودند تا آ
نکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا
میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدهای حق بیار
کش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای محزون خونین
شهیدان کربلاست در اینحال از دور سواره پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان می
آمد چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه
ابن زیاد را باو داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو رسد
حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او

تنگ

تنگ کردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده‌ای چون
حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر
چون پیک ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت بماتمت بنشیند این چه پیام است
که تو آورده‌ای آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا به بیعت خود نموده‌ام ابن
مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا
کرده و امام تو از آن امامانی است که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را
امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا
فرود آمد حضرت گفت بگذار که در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد
فرود آئیم حر گفت امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن
القین گفت یابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان جنگ کنیم که جنگ ما با ایشان آسان
تر است از جنگ لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهد آمد حضرت فرمود که من
نمیخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس حضرت در
آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلال را برای ایشان تمام اهل بیت رسالت برپا
کردند و بقول بعضی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود
و بقول بعضی هشتم ماه مذبور بود پس حر نامه به ابن زیاد نوشت حقیقت احوال آن
حضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام علیه السلام نوشت
که شنیده‌ام که در کربلا فرود آمده‌ای و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت
بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را
انداخت و فرمود که رستگاری نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند

چون رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب
الهی برو لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل
گردیده و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد علیه
اللعنه کرد و او در ابتدا امتناع نمود و چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده
بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت ری را بازده که بدیگری بدهیم
آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول
محاربه آن سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت سید شهدا بصحرای کربلا رسید
نامه ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد
بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم
و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی
و دایم میدانیم و آخرت را برای دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت اول چون حضرت
امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود آوردند آن مظلوم اصحاب خود را جمع کرد
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می
بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق
برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از
دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب
سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بغیر محنت و
عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر

آینه

آینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم
چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یا ابن
رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ا
ینها را بر اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا
بودند تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید
آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هرکه
نکث عهد تو و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رساند و ما با نیت درست و عزم صحیح ا
ختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی
بجان قبول میکنیم پس بریر بن حصین برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی
بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و
جد تو روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند رسول خدا را ضایع کنند
و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر
عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد
و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت
و گفت خداوندا ما پیغمبر تو ایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه
بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکا
ران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند
و چون امتحان بمیان آید دین داران حق طلبان بسیار کمند چون روز دیگر شد
عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید

فرود آمدند پس عمر عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت
بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بعضی دیگر
از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه
بحضرت نوشته بودند حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون
شجاع بیحیای بیباکی بود برخواست و گفت هر رسالت که بحسین داری بگو تا من
برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو می‌آورم عمر گفت این را
نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرسش که برای چکار باین دیار آمده چون آن ملعون بحوالی
عسکر آنحضرت رسید و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه
او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت
پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد و چون بخدمت حضرت تبلیغ رسالت
آن ملعون کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه‌های بسیار بمن نوشتند و مبا
لغه بسیار در طلب کردند اگر نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب
بن مظاهر گفت وای بر تو ای قرة از این امام بر حق رو میگردانی و بسوی ظالمان
میروی ببرکت پدران او هدایت یافته‌اند و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت
گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر
رسانید عمر گفت امید دارم که خدا مرا از مقاتله و محاربه او نجات دهد پس نامه
بپسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت
اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها میکنم هرگز چنین نخواهم کرد
و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت

که برحسین

که بر حسین عرض کن او و اصحابش با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه دانم چنان
خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض
نکرد زیرا که احتمال نداد که حضرت بر بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد
نامه را نوشت بمسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس
شما آل ابوسفیان را امتحان کرده‌اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند
و صیت نیکو روشی یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف کنم
و شما را با انعامات وافره امتیاز دهم و اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس لطف
کنید او را و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و دست
ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر
آن بی دینان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس
اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و
یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد
و بروایت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه عبد الله بن حصین را با
هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار فرستاد و محمد بن اشعث بن قیس را
با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت
کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرند و حایل شوند میان او و آب چنانچه حایل
شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات
معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر
نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع

میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایة ابن جوزی نامسعود در روز
ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده
کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت
فرمائی من بروم و ایشانرا بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب
بسوی آن قبیله رفت و ایشانرا بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل کرد آینده و نود نفر
از ایشانرا با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در اینحال منافقی از آن قبیله
این خبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهار صد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بسر راه آنجماعت
فرستاده و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند
منهزم گردیدند و حبیب بن مظاهر بخدمت حضرت آمد و احوال ایشانرا عرض کرد
حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر
بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی
بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی
بر گرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت بجانب قبله و در
آنجا کلنگ را بر زمین زد و بانجا از آنحضرت چشمه آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با
اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد
و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که
شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو رسد کار را
بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه
لب کشتند بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش

برایشان

برایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده
با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند
چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از
اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا
هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشه کان حضرت
رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت
می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج
اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و بزودی اصحاب حضرت
مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت
عباس را سقای نامیدند پس حضرت امام حسین عم عمر بن سعد علیه اللعنه را
در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از
لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون بیکدیگر ملاقات کردند
حضرت اصحاب خود را گفت که دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را از نزد
پس حضرت برای اتمام حجت بان بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی
و تبدیل کرده من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی اعتقاد بروز جزا نداری بیا با
من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی نجات ده
آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه
برای تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که مزرعه نیکوتر از آن از
مال خود در حجاز بتو دهم گفت بر عیال خود میترسم چون آنحضرت دید که موعظه در

ان سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از گرد اینه و فرمود که خدا ترا در میان زخم خواب
بقتل رساند و در اخرت ترا بنار برد و امید دارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من
از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی ان ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نبا
شد تا نجو نیز خوب است پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر نوشت و تهدید بلیغ نوشت
که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو برسد
باید که بر ایشان بتازی و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان
بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جایزه نیکو خواهم داد و اگر از
تو نمی اید دست از امارت لشکر بردار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید
شمر این نامه را برای عمر اورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه
را خواند با شمر گفت خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله
بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد
که مطیع پسر زیاد گردد و پناه جاه ما را با وصفا نباید کرد و کشته او این گروه
دهد بیا و عقبا امید نجات ندارد شمر لعین گفت که من اینها را نمیدانم اگر
اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن واگذار ان ملعون شقی برای
محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را برخود گذاشت و شمر را سردار پیا
کان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو باصحاب انحضرت
اوردند و شمر لعین بنزدیک لشکرگاه سید شهدا امد و گفت کجایند فرزندان
خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران انحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس
و عثمان فرزندان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون امدند و گفتند

چه میخواهی

چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان
گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را
امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون بخدمت انحضرت
امد دید که ان امام مظلوم سر بزانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت
ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود
که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که بنزد من امدند و گفتند ای حسین تو در این
زودی بنزد ما خواهی امد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه
بر روی خود زد و فریاد و واویلا بلند کرد حضرت که ای خواهر گرامی ویل و عذاب
برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان
پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود امد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما
می ایند حضرت فرمود که ای برادر برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان
چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این
حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطا
عت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جدال کنیم عباس گفت درنگ
نمایید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام ان ملاعین
را بخدمت امام علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی که
محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت بوده که خود بجا اورم زیرا که
پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و

و یک شب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشماریم چون
عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شب نمود مضایقه کردند
تا آنکه از لشکر کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت مید
هید و جگرگوشه حضرت رسول از شما مهلت یک شب طلبد امتناع مینمایید پس
عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و
حضرت سید شهدا در آنشب اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام ز
ین العابدین علیه السلام گفت که من در آنوقت بیمار بودم خود را بزمین
کشیدم تا بنزد آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خدا
وند انرا خود را نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا
خداوند انرا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی
و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای پر نور
و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم
اصحابی وفادارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و خویشتن
تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نا
زل شده است حالتی که مشاهده مینمایید و من شما را مرخص کردانیدم
و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت
ندارم و در اینوقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خوا
هید بروید ایشان مرا می طلبند و با من کار دارند و چون مرا بیابند دیگر با طلب
نمینمایند در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخاستند و گفتند

هرکه

هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از
دامان تو برنمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس
حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنهم آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را
بس است من شما را مرخص کردانیدم بهرجا که خواهید بروید آن سعادتمندا
ن گفتند ای فرزند رسول مردم چگویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین
اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه
بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهرجا که تو میروی و جان خود و خون خود
را فدای جان مکرم و خون محترم تو کردانیم و حق ترا ادا نماییم لعنت خدا بر زنده
گانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت یا مادست از
یاری تو برمیداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم نه بخدا سوگند
که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود بسینه دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در د
ست ماست دمار از روزگار مخالفان برمی آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با
ایشان محاربه نماییم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر
نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا
سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته می شوم و سوخته میشوم و خاکسترم را بر باد مید
هند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن
است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت که نهایت ندارد پس زهیر بن قین بر
خاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم
و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر سعادتمندان

نیز بر این منوال سخن گفتند حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت در
بهشت جاهای ایشان در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده
کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر را ایشان نمی‌نمود
و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری علیه
السلام منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند
حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال
کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان
خود گفت که شما را نیز مرخص کرده‌ام شما تاب مقاومت این گروه
بی‌شمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت
آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و
خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالیان ممتاز
بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم و در حزن و اندوه و بلا با تو شریکیم و فوز
خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من
بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه نمی
بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مولمه گردد و بدانید
که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار بقا مانند خوابیست که کسی بیند و بیدار
شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی بدبخت کسی
است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر از شیخ محمد بن بشیر
حضرمی رحمة الله علیه گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان

اووطان

او و جان خود را هر دو را از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید
فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میکردانم که بروی و فرزند خود را از قید
اسیری رها کنی گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت
پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم می ارزیدند و فرمود که اینها را بفرست برای
رهائی فرزند خود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت
در آنشب فرمود که خیمه‌های حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها
خندقی حفر کردند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر رضه
را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند
پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است
و وضو بسازید و غسل بکنید و جامه‌های خود را بپوشید که کفنهای شما خواهد
بود و تمام آنشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر
بلند بود و بروایتی در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت
ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آنشب امام
مطهر از برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره از برای آنحضرت ساختند در ظرفی که
مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمد مشغول نوره کشیدن شد نقله
در آنوقت بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه
ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آنوقت
با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه میکرد عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه

نیست بو پیر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلعب و لهو نبوده‌ام
و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم شهید خواهم شد و بعد از شهادت
حوران بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود
و عمه‌ام زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر
بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در
مقام یأس از دنیا و حمد حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار تا
پایدار اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب در هر شب
و دیار بقتل آوردی و از هیچ کس ببدل راضی نشوی و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود
که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل
شده است و آنسرور تن بشهادت در داده است و باین سبب حال بر من متغیر
شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان
صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و سر
و پای برهنه بخیمهٔ محترم آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت
مرگ را مینوشیدم و این حالت را در تو مشاهده نمینمودم پدرم امیر المؤمنین شهید شد
و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا
هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود
نا امید میکردانی آن امام مظلوم از اضطراب بود کیان سرادق عصمت قطرات

عبرات

عبرات از دیده حقیقت بین بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود گردان و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر
کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی‌افکندم زینب
خاتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح میکرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده
و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان
اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را
خراشیده و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت را چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام
غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد
گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترسید و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه
همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان هم باقی نمی‌مانند و
بجز ذات حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از
مرگ همه را مبعوث میگرداند و او متفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من
شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلائق بود
در دنیا نماند و برای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پند بدیده بر
آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم
که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک نکنید و روی نخراشید
و وایلا نگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیهٔ اسباب سفر آخرت
را است کرد و فرمود که طنابهای خیمها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از
میان خیمها مسدود کردند و خندق دور خیمها را پر از هیزم کردند و مشغول

نماز و عبادت و دعا و تلاوت کردند چون وقت سحر شد امام حسین صلوات
علیه را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران
بر من حمله کردندی و گمان دارم که آنکسی که موجب قتل من شود پیس باشد پس دیدم
که جدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با فوجی از ملائکه و ارواح مقدسه
نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو ئی شهید آل محمد و اهل
سماها و مقدسان ملأ اعلا باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس ترا
میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل گشته و شیشه
سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن کند و باسمان برد و از
حضرت صادق علیه منقولست که چون صبح روز عاشورا طالع شد آن امام مظلوم
با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب
خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد
بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت فائز گردید
و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید و بروایت دیگران امام مظلوم
بعد از نماز تهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل عسکر جلیل آن
حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند
و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند پس حضرت زهیر بن قین را در میمنه

لشکر

لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را
بدست برادر خود عباس داد و فرمود که آتش در خندقی افروختند که آن کافران
نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد و عمر بد اختر
لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخته میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر بن ذی
الجوشن علیه اللعنه سپرد و رایت ضلالت علامت خود را بدرید مولای خود داد
و عروه بن قیس را سر کرده سواران و شبث بن ربعی را سر کرده پیادگان گردانید
و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود بان جنود سقر ورود با نهایت بیشرمی رو ببارگاه جلال
بلند پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون امام حسین علیه السلام بیباکی بی
حیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم
برداشت و این دعا خواند اللّهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ
وَاَنْتَ لِي فِي كُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الفُؤا
دُ وَتَقِلُّ فِيهِ الحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ العَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ
بِكَ وَشَكَوْتُهُ اِلَيْكَ رَغْبَةً مِنِّي اِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَ
لِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهى كُلِّ رَغْبَةٍ چون آن اشقیا بخندق
سید والا جاه رسیدند و یافتند عنان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که در اینحال ابن ابی جویریه دست بر هم زد و ندا کرد که ای حسین و
اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا بزودی برای خود افروختید
حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا با عذاب آتش بچشان ناگاه بلعجا
آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا

بلب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین علیه اللعنه ندا کرد که ای حسین
واصحاب حسین نظر کنید بسوی اب فرات که بیان شکم مار روشنی میدهد و مو
ج میزند و بخدا سوگند که یکقطره از ان نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را
بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این
ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز ان صدر نشین
امامت و خلافت بر ان لعین تشنگی غالب شد و از اسب گردید و در زیر سم اسبان
لب تشنه بجحیم رسید بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد
حضرت دعا کرد که خداوندا از تشنگی او را هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی
گوید که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش
و تشنگی فریاد میکرد و چون اب بنزدیک او میبردند چندان می‌آشامید که
نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از ان عطش فریاد میکرد و پیوسته در این حالت
بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین صلوات الله علیه پسر محمد
بن اشعث کندی بنزدیک لشکر امد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از
حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این ایه را تلاوت نمود ان الله اصطفی
ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت
فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه واله از ال ابراهیم بود و عترت هادیه
از ال محمد اند پس سر مبارک بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن
اشعث مذلتی بنما که بعد از ان هرگز عزیز نگردانی او را در همان ساعت از لشکرگاه
بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا برو مسلط کرداند

که اورا

و اورا گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب
شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب انحضرت غلبه کرد یزید بن
حصین همدانی بخدمت انحضرت امد و اجازت طلبید که با ان کافران سخن گوید حضرت
چون رخصت یافت در برابر ان گروه شقاوت اثر امد و گفت ایها الناس بد
رستی که حق تعالی محمد را براستی و بحق فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا
و بترساند ایشان را از عذاب و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته
هدایت بود و اینک اب فرات را سگ و خوک می‌اشامند و شما حایل شده اید میان
اب و فرزندان پیغمبر خود ان سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو اورا اب
نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت دیگر
شمر لعین بکنار خندق امد و گفت ای حسین اتش دنیا را پیش از اتش اخرت اختیار
کردی حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو اولی تری باتش
جهنم یا نه مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون
بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر امده است حضرت فرمود که من ابتدا
بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس یزید بن حصین در صفا
بل ان سیاه رویان رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید و حرمت ذریه واهل
بیت و فرزندان حضرت رسالت را نگه دارید که بزمین شما امده اند مهمان شما میباشند با
ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم تا انچه خواهد نسبت
بایشان عمل اورد پس بریر گفت ایا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل
کوفه ایا بیمانها و نامهای خود را که موکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید

ای بی شرمان شما با اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بیایید ما بیا شید که ما جان خود را فدای شما
میکنیم اکنون که آمده‌اند آب را از ایشان مضایقه میکنید میخواهید بی زاد و بی بنیاد را
بر ایشان مسلط کرده‌اید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد
گروهی بوده اید خدا شما را در قیامت سیراب نکند چون از ایشان جواب شافی
نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده
شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا تشنه‌های
ایشان را بر روی بلد بگو برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک
باشی و چون تیرها رو با و افکندند برگشت و بخدمت حضرت امد حضرت چون اصرار
آن اشرار را بر قتل آن اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست و
عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل
کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصا
حت و بلاغت ادا فرمود و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را
بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزند زاده حضرت رسولی
فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی
فرمود که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که
پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که جده ام خدیجه دختر خویلد است
که بهترین جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی که میدانید که حمزه سید شهدا
عم پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند
بلی فرمود که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آن

حضرت

حضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع اهل اسلام اورد
و از همه کس داناتر بود و ولی و مولای هر مومن و مومنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت
خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور
خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست
جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم گفت که
بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو
سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که
زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت
گفتند که همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ بچشی
پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف آن امام عالیمقام
به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در
هنگامی که گفتند که عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی
که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند
بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید
خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام و فرزند پیغمبر
را بقتل میاورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که
دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب
خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد
پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستی که قطع میکند امید طامع

و اران خود را و نا امید میگردانید طمع کنند کان خود را و می بینم شما را که جمع شده
اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار
ما و بد بندگانید شما برای او و اول اقرار کردید بفرمان برداری او و ایمان
آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او
شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس
لعنت بر شما و بر ارادت شما باد وای بر شما ای بیوفایان جفاکار غدار در
هنگام اضطرار دمیدید و یاوری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و از برای یاری
و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری
کردید و از دوستان خود دست برداشتید و با دشمنان خود پرداختید بی آنکه
ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید خیری از ایشان
داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده اند و عیالات
باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساخته اند و از ما جرمی صادر نشده
نسبت بشما و بدی از ما نرسیده وای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه ای
شمشیر کین از نیام انتقام برکشیدید و بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بستید
مانند فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانها بیباکانه خود را
بر آتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و منافق
نان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان
اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان
اولاد زنا بنسب پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما

فرزند

فرزند حرامزاده را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل می آورید
و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در
طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت
خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان کرده
شده اند و خدا را با خود گواه گرفته اند و بدرستی که ولد الزنا پسر زنا مرا مخیر
کرده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد
که من خود را ذلیل و اسیر جانان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتها
ی ارجمند و ارباب نسبهای فاخر پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان
را بر شهادت کریمان اختیار نمیکنند و بدرستی که من عذر خود را ظاهر کردم و
حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این
گروه قلیل از برادران و نبیرها ایستاده ام و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه
شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من
باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید
اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر
کرده اند بآن راضیم پس رو بآسمان کرد و فرمود که خداوندا حبس کن
از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار
را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرگ را بکام جان ایشان بر
ساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و فرزندان و دو
ستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند

و یاری دشمنان ما کردند خداوندا تو ولی بوده کار ما بر تو توکل کردیم و باز
گفت همه بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید
و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون بنزدیک آنحضرت آمد فرمود
که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد ولد زنا بتو خواهد
بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد
از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و بدان که مرا چنین خبر داده اند
هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبا شادی نخواهی یافت و گویا می بینم که
این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند
و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود کرده اند پس عمر بدگهر در خشم شده و
رو باصحاب خود کرده و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او
و اصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان
لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای
یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده
و لشکرها برای تو مهیا کرده ایم زودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب
گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم
خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که
نه بخدا سوگند که خود را بدست ایشان ندهم و ذلیل دونان نمیگردم و برسم بندگان
طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس بآواز بلند ندا کرد که یا عِبادَ اللهِ اِنّی عُذتُ
بِرَبّي وَرَبِّكُم اَن تَرجُمونِ اَعُوذُ بِرَبّي وَرَبِّكُم مِن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤمِنُ بِيَومِ الحِسابِ

پس بسوی

پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان درست
کرده آن بیشرمان رو بآن بزرگوار آوردند و چون حر بن یزید دید که کار
بمحاربه انجامید بنزدیک عمر سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی
کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر
گفت آیا بآنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با
من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و
با قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت که روانه شد
گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت
آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین علیه
السلام میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر
گفت که من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده
مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده و لیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد
کرده ام و بهشت را اختیار کرده و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم
پس مردانه اسب تاخت و بخدمت سید شهدا شتافت و دست بر سر گذاشت
و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان تو و اولاد
و فرزندان پیغمبرت را در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله منم که نگذاشتم که
برگردی و ترا باین مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند
کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول
خواهد کرد گفت یا ابن رسول الله پس دستوری ده که اول کسی که بجنگ این کافران

بودم چون دستوری یافت و چون خواست بمعرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد
که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما کرفتار شوند این سید شایسته بزرکوار را بو
عده های دروغ طلبیده اید و اکنون تیغ بر روی او کشیده اید و او را رخصت بر
کشتن نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سک و خوک می آشا
مند باو و اهل بیت او روا نمیدارید چنین باد اش پیغمبر خود را دارید خدا شما را
از تشنکی روز قیامت نجات ندهد چون ان کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت
حضرت برکشت که وداع کند پس عمر سعد تیری در کمان کذاشت و بجانب عسکر امام
مؤمنان انداخت و کفت کواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت
من بودم پس یکدفعه جمیع ان کافران تیرها بی شمار از کمان نفاق بسوی اهل امام
انداختند و کم کسی از اصحاب انحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و بعضی
در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و با یر سعدا ملحق
کردیدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرهای
رسولان این کروه غدار است بسوی شما پس حر کفت یا ابن رسول الله چون
اول من بسر راه تو امدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم
چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را
برخاک هلاک می افکند تا انکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام
زین العابدین علیه السلام هجده نفر از ان اشقیا را بدرک جحیم فرستاد چون
اسبش را پی کردند پیاده جنک کرد تا او را از پا در اوردند و هنوز رمقی از حیات
او باقی بود و خون از رکهای او میریخت امام حسین علیه السلام دست مبارک

بر روی

بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و
عقبا ازادی و کویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد بعد از ان یکیک از
اصحاب بجناب می امدند و رخصت جهاد میطلبیدند و ان امام مظلوم را
وداع میکردند و میکفتند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود و
علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو می اییم و این ایه را میخواندند
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مراد خود
را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثا
قدم ماندند و موافق روایات معتبره در این وقت میان اسمان و زمین پر شد از
ملائکه که بنصرت انحضرت امده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت
نمود و بروایت دیکر جنیان امدند و عرض نصرت نمودند حضرت باز فرمود پس
بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد بود و از شایسته ترین عباد و قا
ری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بمیدان رفت و رجز خوانان در برابر مخالفا
ن ایستاد و کفت نزدیک من بیایید ای کشندکان مؤمنان و ای قاتلان اولاد
پیغمبران پس سی نفر از ایشان را برخاک هلاک انداخت و بسرخ روی بروضه ر
ضوان شتافت و کویند که یزید بن معقل برابر او امد و کفت کواهی
میدهم که تو از انها که دانند کانی بریر کفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو دروغ
کو باشیم بتیغ دیکری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر
ان لعین زد که خودش را شکافت و مغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن
اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله اورد و او را شهید کرد و بعد از ان [illegible]

وبنهانی سودی نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزه طلبید
و زن و مادرش همراه بودند و مادرش سعادت مند او در محاربه و مقاتله او ترغیب
میکرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از ان اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت
و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی ان زن گفت
وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت مرا بکشتن خود
میکذاری مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز
قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد
و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از ان اشقیا را بجهنم فرستاد
پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باین حال مشاهده کرد
عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد
برای فرزند محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی
در یابی ان پسر نیک اختر هرچند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد
حضرت امام حسین ع چون انحالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای
خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه
برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بشتاب
شد و بنزد او دوید و رو بر روی او گذاشت و خاک از روی پاک او دور
میکرد شمر لعین در انحال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر ان بیچاره زد و او
را نیز همراه شوهرش ملحق ساخت در حدیث حضرت امام زین العابدین ع وارد شده است
که ابن وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین مسلمان

شد و

شدند و چون بمعرکه رفت هفت هشت از ان ملاعین را بقتل آورد و بدرجه
دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از ان منافقان نابکار طعمه تیغ آبدار کرد تا
شد و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد
بردند ان ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر انحضرت
انداخت مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود
که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد از زنان برداشته است و بشارت باد
که تو و پسر تو در بهشت با جد من خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را
برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از اینها را هلاک کرد بعد عمود
خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای نیک زن بر
گرد زن برگشت و گفت خداوندا امیدم را قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب
خدا ترا نا امید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود
در اعلا درجه بهشت پس عمر بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا
کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او خالد بیرون رفت
و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از ان سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان
متوجه قتال ان کافران گردید و بسیاری از ان کافران را بسوی جهنم فرستاد تا ا
نکه بدرجه شهادت رسید و بعد از ان عمر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مرد
نه و بمعرکه کارزار در آمد و بسیاری از ان کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا ا
نکه بضربت مسلم و عبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه
که از عباد و زهاد بود و بزرگان اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت با دمن

سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد
و چون بر زمین افتاد حضرت با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی
از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت
شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو می‌آییم
حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو برین حال بشارت باد ترا به بهشت
مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود
که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم با آنچه خواهی وصیت کن مسلم
گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را
فدای او کنی چنین کنم و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیانه قدس پر
واز نمود پس کنیزک مسلم شیون بر آورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای
شیون بگوش لشکر عمر نحس رسید از شادی خروش بر آوردند شبث بن ربعی
با ایشان گفت که مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود خود را میکشید و
عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگوار که بکشتن او شادی میکنید
بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروا
یت حضرت امام زین العابدین ع پس زهیر بن قین قدم در میدان شهادت
نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن را بجهنم فرستاد تا شربت
شهادت نوشید و باعلای درجات شهادت رسید و بروایت دیگر صد و
بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر
بن عبد اوس تیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت

خود دور

خود دور نگرداند و قاتلان ترا بدترین عذاب در دنیا و عقبی معذب گرداناد
و شهادت زهیر بعد از این بروایت دیگر بوجه دیگر مذکور خواهد شد و
بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آ
ن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدر
کات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر ملعون او را بدرجه شهادت رسانید
و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سر شریفش را بر گردن اسب خود آویخت
و چون داخل لشکر شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت
او خروش از اصحاب آنحضرت بر آمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا
میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا میطلبم
پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هجده کس
از آن سنگین دلان را باسرای نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض جنت شتافت
و بعد از آن زیاد بن مهاصر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل
رسانید و خود را بریاض جنان کشید و بعد از آن هلال ابن حجاج در امواج حرب
غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار بدار البوار فرستاد و خود را بشرف شهادت
ملحق گردانید و بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و
چون تیرهای او تمام شد دست بقبضه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر
فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کرده بنزد عمر نحس بردند
و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود
میشدند عمر بن حجاج با عمر علیه اللعنه که مصلحت در مبارزه نیست مبا

بیک دفعه بر ایشان حمله اوردند عمر علیه اللعنه ابن ربعی را بفرستاد و حکم کرد که سواره
بیرون روند و همه بیک دفعه حمله اوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره
بر لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر انحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بود
و ایشان قدم ثبات استوار داشته و بر هر طرف لشکر مخالف حمله میکردند ایشان
میکریختند پس عمر بن سعد علیه اللعنه حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد
شمر فرستاد و تا بوقت زوال بحرب مشغول بودند تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای حرم
محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند اورد عمر علیه اللعنه حکم
کرد که سراپردهات عصمت را از پا در اورند چون متوجه این حرکات و شرمی شدند
اصحاب حضرت از میان خیمها در امده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از
مشاهده این حال عمر حکم کرد که اتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بگذارید که اتش
بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از انجانب مسدود میشود و چنان شد
و پیوسته اصحاب کبار انحضرت در مقاتله ان اشرار کفار میکوشیدند و
یکنفر که از ایشان شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود
نامسعود عمر مرده و کشته میشد هیچ نمینمود و چون اصحاب انحضرت بسیار
شهید شدند و غلبه لشکر مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی بخدمت امام شهید
امد و گفت یا بن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک شده
میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است
چون حضرت نام نماز شنید اهی سرد از سینه پر درد بر کشید و سر بسوی اسمان بلند
کرد و فرمود که نماز را بیاد ما اوردی خدا ترا از نمازگذارندگان کرداند بلی اول وقت

نمازست

نماز است از کافران مهلتی بطلبید که ما نماز بجا اوریم چون التماس کردند حصین
بن نمیر گفت که نماز شما درست و مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار
مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری
مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب
او زد و ان ملعون از اسب گردید حبیب خواست که او را بقتل اورد اصحاب او هجوم
اوردند و ان لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعد بن عبدالله حنفی در پیش
روی حضرت ایستادند و جان خود را فدای ان جان عالمیان کردند و حضرت با
بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر
بسوی انحضرت می امد ان دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا انکه سعید سعادت
مند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و گفت خداوندا تو لعنت کن
ایشانرا مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا اسلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام
نما انچه الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری کردم فرزندان
پیغمبر ترا مرا برحمت خود امیدوار کردان چون شهید شهادت نوشید سیزده
تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند که حضرت را
فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبدالرحمن بن عبدالله
با جمعی مردانگی کذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از ان عمرو بن قرظه انصاری جان
خود را فدای حضرت کرد و در پیش روی انحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر شمشیر
و نیزه و تیر که متوجه ان امام کبیر میکردند بجان میخرید و نمیگذاشت که بانحضرت برسد
چون از پا در امد گفت یا بن رسول الله ایا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی

چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از
من سلام برسان و بگو که من بزودی میرسم پس جون آزاد کرده ابو ذر غفاری
که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود
که من ترا رخصت میدهم که بر گردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در
خدمت شما بودم نه هیبت که را ابتدام اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا شوم
یابن رسول الله نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید
شوم و سفید رو و خوشبوی داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم
تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط کردم پس رخصت یافت پس رخصت
جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا اشتغال نمود و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد
از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان
و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد
جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین منقولست که مردم آن قبیله که
شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بدن او را
شایع بوی مشک از او ساطع بود بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که با اصحاب خود ملحق
شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز ملحق
میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای
ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شبامی آمد و سپروار در پیش روی امام
ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر کافران را بر رو و سینه خود خرید و با آواز بلند میگفت

یاقوم

یا قوم اِنّی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود
والذین من بعدهم وما الله یرید ظلماً للعباد یا قوم اِنّی اخاف علیکم یوم التناد
یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم
الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون
با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای
گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند
و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان ای قوم میترسم بر شما از عذاب روز
قیامت روزی که رو از محشر بگردانید سوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده
نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند شما را بعذاب عظیم و
بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر سعد
خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند
و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران
دین را قتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا نروم بسوی خدا امیرسم و ببرادران خود
ملحق نشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا کرده است آنچه بهتر
از دنیا و آنچه در دنیا و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند
رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهل تو خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت
جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بشرف
شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو
که از اشراف حسب کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان نهاد که آنحضرت

ومقاتله بسیار کردند تا آنکه از بسیاری جراحت در میدان کشته افتاد و بعد یحیی بن
سلیم مازنی پای مردی در معرکه دوانید و رخ از سرای فانی به بهشت جاوید کشید بعد
از آن قره بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از
محاربه بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی باب تیغ آبدار
آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت
و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری
از کافران را باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شها
دت نوشید و بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او
عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب
با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خوا
هم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون این سعادت
یافته برو بخدمت امام علیه السلام و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن
و مهیای سفر آخرت که امروز روزیست که باید که حسب المقدور در تحصیل اجر
آخرت سعی نمایم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش
داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت
یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر
میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد
هر اینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طر
یقه حق تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر

دوباهل

دو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک
رو بلشکرهای بد و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس
این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می آید مبادا کسی به برابر او رود
پس آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون
رود چون عمر لعین دید که کسی جرات مبارزه او نمی نماید گفت او را سنگ باران
کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره خود را
انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف
که رو می آورد زیاده از دویست نفر از ایشان میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا
سنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند و چون از محاربه عاجز شد سرش را تیغ
کین جدا کردند و چند کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت من کشته ام
علیه اللعنه گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس
عبد الله بن عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک
یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا
پیش بیائید و مهیای شهادت شوید نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت
از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزند آن برادر سبب گریه شما چیست بخدا
سوگند که امید دارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن شود و دل شما شاد
باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال غریب تو میگرییم
که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت
فرمود که خدا جزا دهد شما را با اندوهی که بر حال من دارید پس آنحضرت را وداع

کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه انس رب باختند و بعزت
براوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت
غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قران بود از خدمت
حضرت رخصت شده خود را بر صف سپاه مخالفان و بسیاری از آن سپاهها را
برخاک هلاک افکند و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین آمد چون حضرت بسر
او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت و چشم
گشود نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض
جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثاء بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت
بسوی لشکر مخالف انداخت و بآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که
می‌انداخت حضرت می‌فرمود که خداوندا تیرش را بنشانه آشنا کن و در عوض آن
بهشت را باو عطا کن پس عمرو حنظلی که از عباد و زهاد و قاریان قران بود خود
را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان هلاک کرد و عامر بن نهشل
علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله
بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون
بغیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب آن امام رفیع مقام کسی نماند اهل
بیت رسالت و خویشان و اقارب آن امام رفیع مقام کسی نماند اهل بیت از
اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب
و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند
و اول کسی از ایشان که ابتدا بقتال کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود از ابن عم

بود کو

بود کوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و جنگی ادا کرد و بروایت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر
سه حمله نمود و هشت نفر از آن اشقیا را بسرای سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح
و عمر بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت دیگر دستی بر سر مبارک خود
گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید
بزرگوار را بر هم دوخت و ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیه
صبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از او بروایتی مادر محمد
محمد برادر او بجنگ گاه در آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و
بضرب ابوجرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر
پسر عقیل رجزخوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک
افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی علیه اللعنه
او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت دیگر عروة بن عبدالله لعنه الله او را
شهید کرد آنگاه پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده
از کافران غدار را بدرک نار فرستاد و بضربت عثمان بن خالد شهید گردید و بروایت
دیگر بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید و بضرب عثمان
خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل
بمیدان در آمد و بعد از کشتن بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریف بسر آمد
و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید
و چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم

شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ بد
عامر بن نهشلی تمیمی ضربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه
درآمد و سه سوار و هجده پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ عبد الله بن قطبه
شهد شهادت نوشید و بروایتی عبد الله برادر ایشان نیز در آن صحرا به
درجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن صلوات الله علیه که
چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده
بود بنزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهید او را در بر
کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امامزاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه
بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین
رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن
کرد و با آن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بجهنم
فرستاد راوی گوید که در میان لشکر عمر نحس علیه اللعنه بودم دیدم کودکی
از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین او میتا
بید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل
دست او گسیخته بود در آن حال عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم
تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر آن حضرت زنی
بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن این گروهی که
او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی

بر سر آن امامزاده مظلوم زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که ای عم مرا دریاب ناگاه
دیدم که امام حسین مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشم
ناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امامزاده مظلوم کرد
آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر ا
هل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست آن حضرت رها کنند و جنگ در پیوست
و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد
و چون حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند گرامی خود آمد دید که پا بر زمین
میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش
جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری
نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند و وای بر
گروهی که جد و پدر تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و
سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان
کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش جمعیت ایشان
پراکنده گردان و احدی از ایشان مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسران
عم و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری
و تعزیت و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه
آن امامزاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده بر
روایت کرده اند و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس
عبد الله پسر امام حسن صلوات الله علیه قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار جهاد ده نفر را

از آن کافران غدار بدرک اسفل با دفرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت
حضرمی بر آن امامزادهٔ عالی نژاد ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بدر وجه
بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرملة بن کاهل لعین
عبد الله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از ین مذ
کور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن علیه السلام بمعرکه قتال شتافت
و گروهی از مخالفان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبد الله عقبه غنوی
با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار
رخصت جهاد طلبیدند اول عبد الله فرزند امیر المؤمنین علیه که او را ابوبکر
میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران اشرار را بجهنم فرستاد
و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروا
یت امام محمد علیه السلام بضربت نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقا
ل نمود و بعد از او برادرش عمرو بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را
بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری از ایشان
را بخاک هلاک انداخت تا آنکه بسید بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر
امیر مؤمنان پای در میدان نهاد و خرمن بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا
آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب گرد
ید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم گرد و در آن وقت از عمر
شریف او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان نوز
ده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر علیه السلام

خولی

خولی اصبحی تیری بر شقیقه با نور بدهٔ آن سید عدیم النظیر زد که بان تیر بوالد
کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی
شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین برادر بزرگوار بمعرکه کا
رزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و د
آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت علیه اللعنه خلعت با برکت شهادت پوشید
و بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شر
یفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین رو بلشکر
مخالف آورد و بتیغ نامردی از قبیله تمیم بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم
فرزند حضرت امیر المؤمنین نیز در آن معرکه شهید شده و بثبوت نه پیوسته
و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه معلوم میشود که از برادران امام مظلوم محتشم
در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم
و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر
عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا
شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شها
دت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندا
ن شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگر
یستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت
از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود و

بحسن وجمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلند قامتی
از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در انوقت آن بزرگوار علمدار حضرت
سید ابرار بود و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان
او معصوم نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت
فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانم
حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خون از
دیدهای حق بین روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر
من برهم میباشند عباس گفت ای برادر بزرگوار سینهٔ من از کشته شدن
برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آر
زومند لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم
آن امام و میخواهم در طلب خون برادر و خویشان دمار از مخالفان برآرم آن امام
غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای آبی برای پردگیان سرا
دهٔ عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند
آمد عباس نزدیک آن سنگدلان بیحیا رفت و گفت ای مردمان اگر بگمان
شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی
بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در این کافران اثر نمیکند بخدمت
حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوشش رسید بیتاب
شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات

کردید

کردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را
درمیان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت خود را بر آن
سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشانرا با تیغ شها بر زمین افکند و خود را باب رسانید
و کفی از آب بر گرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد
آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشیده و جنگ کنان
متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او
احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا
لعنة الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی
بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه
شجاعت و نهال حدیقهٔ امامت مشک را بر دوش کشید و شمشیر را بدست
چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد
و دست چپش را نیز جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت
و میدوانید که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد
و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینهٔ بی کینه اش آمد و از اسب در گردید پس
ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایتی دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر
آن بزرگوار زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پیغمبر
بگوارا خود نوشید چون امام حسین علیه السلام صدای او را شنید خود را
باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه سرد از دل پردرد برکشید
و قطرات اشک خونین از دیده ببارید و فرمود که الان انکسر ظهری یعنی الحال شکست

بت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست
دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت پران با ملکهای سعادت پرواز میکند و چون
عباس شهید شد از اهل بیت سوای اولاد کرام آنحضرت باقی نماند علی اصغر که بعلی
اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک
امامت در آنوقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته
اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت
شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت
میشدند بسوی آن امامزاده عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون امامزاده عالی نژاد متوجه
میدان کارزار گردید حضرت آب حسرت از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان
کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت و شبیه ترین مردم با آن
حضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بروی جمال او
نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان
و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و
شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر نحس لعین بانگ زد که چه میخوا
هید از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک
نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که در میان رخت خواب ترا
ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعا
یت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده آیت

تلاوت

تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و امامزاده
عالی مقدار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را
بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب برج عزت
و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات مبارزت
او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه
شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می
افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین
العابدین ع چهل و پنج نفر را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر
صد و بیست نفر از آن بی دینان بداختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر
بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم اگر شربتی آب بهم
دهی از دشمنان بر میگردم حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک
از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی
و پدر تو دشوار است که ترا باین حال تشنه بینند و شربت آبی نتوانند پس زبان
جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و او مکید و انگشتری خو
د را در دهان معجز نشان خود گذاشت و او مکید و انگشتری خود با آن فرزند دا
د که در دهان گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در
این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد باز آن جگر گو
شه سید شهدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک

فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی
زین در افتاد و بر گردن اسب چسپید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بی
رحمان بر جفا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد
کرد که ای پدر بزرگوار اینک جدّ عالیمقدارم مرا از کاسه سیراب کرد اینک
هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد و
بروایت دیگر دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در
خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر بر تو باد و اینک جدّم رسول خدا
ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض
جنان پرواز کرد چون سید شهدا علیه السلام بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا
آمد او را با آن حال مشاهده کرد و قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جهان
سوز از سینه غم اندوز بر کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا ناحق کشتند و
بکشتن تو بی جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت پس
بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت که چون علی اکبر شهید شد دیدم
زنی مانند آفتاب تابان بشتاب از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد
و وایلاه و واثبوراه بر کشید و میگفت ای نور دیده احبا و ای میوه دل افگار وای
جگر گوشه برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امامزاده مظلوم را در بر کشید
پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام
است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه بر گردانید و فرزند
دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهدا گذاشت و از حضرت امام محمّد

باقرم

باقرم روایت کرده است که اوّل کسی که از فرزندان ابو طالب در آن صحرا بتیغ اهل
جفا شهید شد علی اکبر بود راوی گوید که در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت
و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و آن هفت
و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب در هم میلر
زید ناگاه هانی بن بعیث حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی
بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای
سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر
ابی مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در
آنوقت حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از
اهل بیت رسالت بغیر از امام مظلوم و امام زین العابدین علیهما السلام
بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر غریب خود را
تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد
بر آورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمه
بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین
از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود
که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریت اما حضرت رسالت او باقی میماند و
خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهید برای اتمام حجت خدا فریاد
زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل نفاق نماید
آیا خدا پرستی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد

چون حرم محترم انحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای
شیون وگریه وزاری از سراپردهای عصمت وطهارت بلند شد پس امام حسین
علیه السلام بدر خیمه حرم آمد وگفت فرزند کودک من عبد الله را بدهید
که او را وداع کنم وبعضی او را علی اصغر میدانند چون آن طفل معصوم را بدست آن
امام مظلوم دادند او را بوسید وگفت وای برین کافران در هنگامی که جد تو محمد
مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل لعین تیری از کمان رها کرد
د بر حلق آن امامزاده معصوم آمد ودر دامن پدر بزرگوار خود شهید شد گو مرغ
روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن
آن خون میداشت وبر میکشید وبسوی آسمان می افکند ومیفرمود که چون در
راه خداست این همه آزارها سهل است وحضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این
فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر درین
اینوقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب
آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت وبروایتی
بنی در همان موضع دفن کرد وپردگیان سرادق عصمت وطهارت ودختران
وخواهران در بر کشیده وهر یک را بثواب حق تعالی تسلی بخشید وصدای شیون
از خیمهای حرم بلند گردید وصدای الوداع الوداع وناله الفراق الفراق از ز
مین باسمان میرسید پس سکینه دختر انحضرت مقنعه از سر کشید وگفت
ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده وما را بکی میگذاری آن امام مظلوم گریست

وفرمود

وفرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای
دختر باور همه کس خداست ورحمت خدا در دنیا وعقبا از شما جدا نخواهد
شد صبر کنید بر قضاهای خدا وشکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی
میگردد ونعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه را طلب نمود واسرار امامت وخلافت را باو سپرد واو را
خلیفه وجانشین خود گردانید واو را وصیتها نمود وچون حضرت از شهادت
خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها وسایر ودایع انبیا واوصیا را بام
سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه
از کربلا برگردد باو تسلیم نماید وچون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت
نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بان حضرت برسانند چنانچه در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین
صلوات الله علیه رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبیده ونامه پیچیده ووصیت
ظاهر باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت
ومردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت انحضرت فاطمه و
صیت نامه را باو تسلیم کرد واکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس سید شهدا الگو
شهادت بر میان بست وبقدم یقین وایمان واز روی شوق لقای خداوند عالمیان
روبان کافران ومنافقان آورد ومفاخر ومناقب خود را بر جزا امینمود ومبارز میطلبید
وهر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت
وچون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزه در برابر انحضرت درآید آن شیر خدا بر صفه

ومیسرهٔ ان اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد
و بهر جانب که حمله میکرد ان کروه انبوه مانند مکس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر
حمله که برمیکشت لحظهٔ توقف میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر
انحضرت غالب شده بود و هر چند دم الی ازان کافران مطلبیه مضایقه میکردند پس
بس عمر نحس لعین کفت این فرزند انزع بطین است و این فرزند کشندهٔ
عرب شما در میدان نبرد با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان
کیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد از کمانداران امام زمان را در میان
کرفته و راه انحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشانرا ندا کرد
که ای کافران اگر دین ندارید جیست عرب چه شده است شما با من کار دارید حرمت
خیمهای حرم چرا نمیشود شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و کفت
کار او را از دور بسازید که او بنکو کفوست و کشته شدن از تیغ او ننک نیست چون
تشنگی بر انجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون بنزدیک اب رسید
سواران و پیادکان سرراه بران جکرکوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی کوثر کرفتند
و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند ان شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشانرا
بسرای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان اب راند و با اسب
خطاب کرد که تو اول اب بخور تا من اب بخورم اسب دهان از اب برداشت و انتظار
میکشید که اول ان امام مظلوم تشنه لب اب بیاشامد چون امام کفی از اب
بر کرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو اب می اشامی و لشکر مخالف در خیمها
بحرم در امدند حضرت اب را ریخت و رو بخیمهای حرم روانه شد دید که ان

خبر

خبر اصلی نداشته دانست که مفتری شده است که روزهٔ امروز را از اب کوثر بدست
خیر البشر افطار نماید پس بار دیکر اهل بیت رسالت و پردکیان سرادق عصمت و طها
رت را وداع نمود و ایشانرا بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثوبات غیر متنا
هی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کیرید و اماده لشکر مصیبت و بلا کردید
و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست دشمنان شما را با نواع بلاها مبتلا میسازد و
شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبا با نواع نعمتها و کرامتها مینوازد زنهار که
دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص
ثواب شما کردد پس ان شیر خدا بار دیکر رو بمیدان هیجا اورد و بر صف لشکر
مخالف تاخت و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتکان پشتها
میساخت و مانند برک خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر
ابدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می امیخت روایت کرده اند که در ان روز
بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از ان اشقیا را بر خاک هلاک انداخ
ت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس
عمر نحس لعین تیراندازان را حکم کرد که ان شاه شهدا را تیرباران کنند پس
نه چهار هزار کافر تیر کین بسوی ان بزرکوار رب العالمین انداختند و ان
سید شهدا در پناه حق تن تیرهای اهل جور و جفا را برو و کلو و سینه مبارک
خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید بعهد
خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید
کرد و بخدا سوکند که من بغیر دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعا
دت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد

کشید حصین بن مالک هالک گفت بچه نحو از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود
که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بر
یزید و از دنیا منتفع نشوید و با مید های خود نرسید و چون بسرای آخرت
روید عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای
کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا
زدند که تاب حرکت در او نمانده بود و بروایتی هشتاد و دو جراحت نمایان
در بدن شاه شهیدان یافتند و بروایت و بروایت دیگر از امام جعفر صادق
ع بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر زخم شمشیر یافتند
و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر از اثر تیر زیاده از هشتاد زخم شمشیر و زیا
ده از هفتاد زخم نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از امام
محمد باقر ع زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم
یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بر بدن شریف
آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود چندان تیر در زره
آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده
بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت با ایشان نکرده
بود و روا از آن بیدینان نتافت تا بدرجه رفیعه شهادت شتافت و چون
از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف
نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم
آمد چون تیر را کشید خون از روی مبارکش ریخت گفت خداوندا می بینی

ومیدانی

و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبا ایشانرا
بجزای خود برسان پس جامه برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند
ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق
علوم ربانی بود نشست در انحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول ا
لله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اینان کسی را
میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را
کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آ
سمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمره شفق در
آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید
و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس
سید شهدا و نور دیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک
آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن یسیر
لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود
که هرگز بدین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین
آنحضرت بدترین احوال گردید و دستهای او خشک شد و در زمستان مانند
چوب میشد و در تابستان خون از آنها میریخت و بر این حال خسران مال بود تا
بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس عبدالله پسر حضرت
امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بانحال مشاهده کرد
از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون

هر چند خواست که او را بر گردانند قبول نکرد در آن وقت حرملة بن کاهل و بروایتی دیگر
ابجر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد
الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر عم بزرگوا
رش نیاید آن طفل خارجی تیغ را فرود آورد و دست شهید الله را جدا کرد آن طفل
فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین
ساعت در روضات جنان پیش آن بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده
تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ
روحش باشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی
آنحضرت زد که برو در افتاد در اینحالت زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد
وا اخاه و اسیداه برآورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها
پاره پاره میشد پس بعمر سعد لعین گفت که امام حسین را میکشند و تو ایستاده
در آن وقت آب از دیدهای سنگین دل آن ملعون روان شد و رو گردانید و آن
امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم
ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید و
چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بی دین هجوم آوردند و حصین بن نمیر
تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد
و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربت دیگر
بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو
انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی جعفی نزدیک آمد دستش

لرزید

لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سرش را جدا کرد و
میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو
بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین ع چنین روایت شده که قاتل آن
حضرت سنان لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و خواست
که سر انور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا
که تو بیسی در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان
سگ ابلق بیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین
خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا به سگ تشبیه میکنی و در آن وقت
تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میجو
ید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض
کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی
که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک می شناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو
علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده
ضربت سر مقدس آنسرور را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی
سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که همه ملعون شریک بودند اگر چه سنان
و شمر و خولی تر بودند پس اسب آنحضرت مولای خود را کشته دید بر کافران حمله
کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرده نعره زنان
و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند
پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون ما

مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت کذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدّرات خیام عصمت و جلال صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند و فریاد وا حسیناه و اماماه بر کشیدند و امّ کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمّداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشتهٔ تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وا محمّداه این حسین گرامی تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده است امروز جدّم محمّد مصطفی مرده است ای اصحاب محمّد اینها ذرّیت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت بر پا شده و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امّت نازل شده و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمّد ص ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثهٔ عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن صدا شبی در مدینه ظاهر شده

بود کردوش

بود که در آن شب آنحضرت شهید شده بود پس آنحضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین و میترسم که نفرینی بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرد سید جوانان را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید راوی گفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعرهٔ میزد که روحهای آن کافران بسوی جهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون سید شهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه و بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر امام حسین ع نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از و میچکد خروش بر آورد و گفت این شهدای کربلا را برای ما آورده است چون اهل مدینه بر این حالت مطلع شدند گفتند این دختر سحر و جادوی اولاد عبد المطّلب را آغاز کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ

مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن اشقیا سر مبارک
سید شهدا را جدا کردند اکثر جامه‌های آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه
خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند
پس زنان و اولاد زنا و کافران بخیام و خیمه‌های حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغا
رت بر آوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده
کرد شمشیر برداشت و رو بان کافران آمد و گفت ای بیشرمان بر جفا فرزندان رسول
خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بی‌دینان آنچه
در خیمها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان
بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوار او را بردند و از فاطمه دختر
حضرت امام حسین ع روایت کرده‌اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در
پا داشتم نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن
خدا چرا گریه کنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم تو هرگاه
میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم
دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون
شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع درآمد آنحضرت بر بستر بیماری
خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید
و از سر این کودک نمیگذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد ندا کرد
که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن حسین را کسی نرساند و آنچه از ایشان
برده‌اند پس دهند از بردها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض غارت

نشده

نشدند و آتش در خیمه‌های حرم زدند و مخدرات سراپرده اهل بیت رسالت با
اطفال و کودکان سر و پا برهنه از خیمها بیرون دویدند روایت کرده‌اند از فاطمه
صغری دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار
خود مدهوش و حیران بر در خیمها ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان
خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی
امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سوا
ری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند
و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه وا
علیاه واحسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مومنی
در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم
و عمه‌های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد
من میگریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه‌اش بر میان کتف من آمد و برو افتادم گوش
مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها
شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام بر سر من نشسته است
و میگرید و گفت برخیز برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمده
گفتم ای عمه چادری برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه درآمدیم
دیدم که همه اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین العابدین ع از بیماری
و تشنگی برو افتاده و بر حال ما میگرید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه
روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی

داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب برسم ماتم و تعزیه داری آنحضرت قیام نمودند
خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس
نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او روانست او را
طلبید و از وی پرسید که سبب چیست که آب از دیدهای ما خشک شده است
و آب از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد او را بریان کرده
در آب پختم و خوردم بآن سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که
طعامها و قاووتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر
شود و دیگران نیز طعامهای چند برای او آوردند که استعانت بجویند بر ماتم
آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیهایست که فلان از برای
تو فرستاده است که باین استعانت جوئی بر ماتم آنحضرت گفت ما در عروسی
نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و نماینده اند
و دیگر اثری از آنها نماند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال
شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال و [illegible]
بود و بروایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آن
حضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف است
اکثری بیست و هفت نفر گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است
که آنچه معلوم است از شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو
نفرند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان
فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون

آمده از

آمده از فرزندان امام حسن علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر
المؤمنین ع عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون
و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابو عبد
الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان نوزده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از
شهدا در آن زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبد الله
بن سنان روایت کرده که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صا
دق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی
شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا بن
رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غا
فلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که در مثل این روز جد من حسین شهید شده
است گفتم یا بن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار
بی نیت روزه و در روز افطار مکن از روی شماتت و تمام روز روزه مدار
و بعد از عصر یکساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت
جنگ از آل محمد منقضی شد و سی نفر از ایشان و از اولادهای ایشان بر زمین
افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند آن
حضرت صاحب تعزیه ایشان بود حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد
و فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه
ماه رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز امام حسین ع
شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا

بعالم بقا و ملأ اعلی رحلت نمود عمر نحس لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب
قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید
شد و خود تا سه روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد
مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون ان ملاعین رفتند اهل
غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند امدند و بران جسدهای مطهره و بدنهای مکرم
نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در این مکان
شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای
انحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند
و عباس را نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند
بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام ز
ین العابدین علیه السلام باعجاز امامت امد و جسد مطهر انحضرت را
بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهراشوب روایت کرده است که اهل غاضریه
میگفتند که چون ما رفتیم که ایشانرا دفن کنیم قبرهای ایشانرا کنده و ساخته دیدیم
و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی امد و بر بدن پدر بزرگوار
خود نماز کرد و انحضرت را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید
که واقعه ازین شنیع تر و فظیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی ادم واقع نشده
و نخواهد شد و باید که وقوع این امر باعث مزید اعتقاد شیعیان بجان اهل بیت
علیه گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است و بلایش

خدا ازو

خدا ازو رهمند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه
شهادت و شدت مصیبت را میطلبند و انها که دوست و معبود خود را شنا
خته اند سر باختن در راه او از اعظم سعادتها میدانند و تعبهای دنیا نزد
ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان هر چه باشد منتهای لذت ایشانست
و بسیاری از پیغمبران را پوست کنده اند و بسیار ترین سیاستها کشته اند و در احا
دیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود محنتها و آزارها
ی عظیم کشیده اند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان ان آزارها
بر اهل بیت انحضرت مقرر کردانیده که موجب رفع درجات او و ایشان گردد
و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشانرا
رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که اسمان بر زمین اید یا زمین سرنگون شود البته
میشد ولیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت بودند و چند ا
فواج ملائکه و جن بیاری انحضرت می امدند و قبول نمیکردند و جمیع پیغمبران و او
صیا ارزوی منزلت انحضرت میکردند و انحضرت در دل شاد بود بر نیکوی در
راه خدا کشته شدن و ان سخنان که ظاهر میفرمودند برای تمام حجت بران
کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و ان جمعی که در خدمت انحضرت بودند
و رشحه از دریای معرفت از لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق خود
را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و بهر
بلا میکشد از برای مؤمن ولیکن او را از کوری و شقاوت اخرت نجات میدهد

پس فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر
میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبران اند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حضرت در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت
رسول صلعم با من گفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق
و بسوی زمینی که در انجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و انرا زمین
عمورا مینامند و تو در ان صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم
جراحت اهن نخواهند یافت پس این ایه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم پس اتش جرب بر تو و بر ایشان برد و سلامت خواهد بود پس امام
حسین ع فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و بنزد انحضرت
خواهیم ماند اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد
امد من خواهم بود و بیرون امدن من موافق بیرون امدن حضرت امیر المؤمنین
ع خواهد بود در هنگامی که قایم آل محمد علیه ظاهر شود و بر من نازل خواهند شد
گروهی از اسمان که پیشتر بزمین نازل نشده باشند و فرود ایند جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد ص و علی و برادرم با جمیع ائمه علیه السلام که همه
بر اسبان ابلق از نور سوار باشند که مخلوقی پیش از ایشان بر انها سوار نشده باشد
پس حضرت رسول صلعم لوای خود را حرکت دهد و بدست قایم ما دهد با
شمشیر خود و بر اینحال مدتها بر زمین میمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از
روغن و چشمه از اب و چشمه از شیر جاری گرداند و حضرت امیر المؤمنین
ع شمشیر خود را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب فرستد که هر دشمن خدا

که باشند

که باشند خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا انکه جمیع بلاد هند را فتح کنم
و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه می
ایند و میگویند راست گفته خدا و رسول و حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی
بصره میفرستند که مخالفان بصره را بقتل برسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد
فرستاد که جمیع ان بلاد را فتح نمایند و من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را
تا انکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام
عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید و
هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم
ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد
که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلتهای او را در بهشت باو نماید و
بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر انکه ببرکت ما اهل
بیت شفا یابد و برکتهای خدا از اسمان بسوی زمین فرود اید بمرتبه که درختان
انقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان در تابستان بخورند و
میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که و لو ان اهل القری
امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم
بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر اینه
خواهیم گشود بر ایشان برکتها از اسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم
ایشان را بانچه کسب کرده بودند پس خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند
که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی انکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را

بداند و نفس او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این محنتهای دنیا
موجب مزید عزت ایشانست و دوستان خدا باینها ذلیل نمیگردند و آنها که
میخواستند که ایشانرا ذلیل کرده اند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین
مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر
نیست حق تعالی نام ایشانرا بلند کرده است و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو
گرفته و دوست و دشمن همگی بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند
و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و روضه‌ها بر و قبه‌ها بر پا و وجوه
دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میکردند و پادشاهان روی
بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز
چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس
ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان
ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون
گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین
هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند
و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و
چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق
و محاسن آداب تحلی میگردند و چندین هزار کس ظاهر و باطن در روضات
مقدسه ایشان شفا می‌یابند و مبتلاها ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای
بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می‌یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند

ازمشاهده

از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی
آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهره‌ها و فیضها می‌یابند و حق تعالی بزرگ
گی و جلالت ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت
پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام
ذلت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر
عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا
بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد
جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و
تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع
اند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع آن قضاها
که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد
و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این
خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند
و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت
و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف می‌بودند
بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم
بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول صلعم دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را
بحباله خود در نمی‌آورد و هر گاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر
مکلف بود که با وجود قلت اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود

بعث زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان
بود و اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت
حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی نوشتها بدیشان میکرد
که آنحضرت در نوشتن سالم بماند چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود
که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورند چنانچه مکرر خود میفرمود که
خواسته‌اند مرا بکشند که بحرم و در وقتی که محمد حنفیه التماس ترک این سفر میکرد
حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان
شوم البته بنی امیه مرا بدر می‌آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمر بن سعد بن العاص داد و او را
بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرند یا بقتل
آورند و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد و بان
این سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق
شد و لهذا در زمان معاویه لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهر رعایت
میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر آنحضرت نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان
نفرمود و صبر کرد پس هرگاه داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن
جهاد را برکشته شدن و اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد
بود جواب دیگر آنکه وقتی که خود مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران
و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض بمخاطرات عظیم مینماید چنانچه حضرت نوح علیه
السلام را با تنی چند بر چندین هزار کس مبعوث کرده‌اند و موسی و هارون را بد

عوت

بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف تبلیغ رسالت
در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران
و اوصیای تمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر
کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید
صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع
ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معاویه چندان سعی در اخفای آثار
آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد
و قبایح افعال و اعمال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را
میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت
بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها
شد مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند
و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و دولت بنی امیه و اوایل
سلطنت بنی عباس که بخلفا چندان قوتی نداشتند ائمه اهل بیت صلوا
ت الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و
عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف
عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد
و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذاهب
ایشان مضبوط‌تر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و داناتر
اند و اگر نیک تامل نمائی همه اینها از برکات خروج سید شهدا است فدای

فدای او باد جان من وشیعیان من جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت
و امانت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود
محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که حمران بخدمت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو
شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزد
یکست با آنکه احتیاج مردم بسوی شما بسیار است حضرت فرمود که هر
یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن
صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میدانند که وقت ارتحال اوست
برای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بنزد او می آید
و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا
باو مینماید و چون حضرت امام حسین بصحیفه خود عمل کرد هنوز آنها تمام
نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد
کردانید و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند
و ماذون کردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود و حق
تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید تا آن
دنیا بر کردد در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود
آنچه در آن صحیفه نوشته بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر
جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل صلی الله علیه وآله نامه آورد و دوازده مهر از

طلای

از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر
نوشته شده در ایام حیات خود عمل نماید و در اینمقام سخن بسیار است و برای
ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق در بیان
وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شده
تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن
طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای
مقدس سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند
خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند کردید و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرز
ندان حضرت امام حسن علیه السلام که کودک بودند و کشته نبودند همراه بودند
حسن مثنی و زید و عمر فرزندان امام حسن و پرده کیان سرادق عصمت و مخدرات
اهل بیت رسالت را بر محملهای شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس لعین آن متمردان
درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم
اللعنة والعذاب متوجه کوفه کردانید و بروایت دیگر سرها را بخولی لعین و
حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و چون بقتل
گاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای شریف و اعضای لطیف
که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر آوردند و سیلاب
اشک از دیده ها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان
بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون کردند و خود را از شتران افکندند

و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را با
تش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که وا محمداه این حسین تو
گوید و بسته بند است که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب
تشنه سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است
و روی منورش از خون سرخ گردیده و ریش مطهرش بخون خضاب
شده است و ما فرزندان توییم که ما را باسیری میبرند و دختران توییم که
ما را بکنیزی گرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند و خیمهای
ما را سوختند و غارت کردند پس مادر خود فاطمه زهرا را خطاب و از شکایت
حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و خیابان صحرا و ماهیان دریا را ان
آن حضرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر سید شهدا کرد اید و با جگر بریان
و لب خون فشان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه
علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید
آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه مظلوم دوید و جسد پدر بزرگوا
ر خود را در بر گرفت و روی خود بدان بدن مبارک میمالید و مینالید تا ا
نکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان آورد و از بسیاری گریه
مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلوم را بجبر از آن امام مقتول
جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران
و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم را بر شتران سوار کردند

و روانه

و روانه کوفه کردند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظرم بر آن بزرگواران افتاد
که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عا
رض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب
عمه ام آنحالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیدگان و ای
یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع
نکنم حال آنکه پدر بزرگوار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکو
کردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمیپردازد
و متوجه ایشان نمیگردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت ای نور د
یده اینحالت را جد تو رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داد و فرمود که حق تعا
لی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان
آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را
جمع خواهند نمود و مدفون خواهند کرد و نشانی برای ضریح مقد
س سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که آثار آن هرگز بر طرف
نشود و نشان آن بمرور دهور محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر
و اعوان ضلالت در محو آثار او ظهورش زیاده گردد و در رفعتش بیفزود
و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرده است که روزی حضرت رسا
لت صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه
علیها السلام حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق
خرمائی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین ع

فاطمه وحسن وحسین علیهما السلام ازان تناول نمودند وحضرت امیر
المؤمنین آبی آورد وحضرت رسالت دست مبارک خود داشت وبر رو
کشید ونظری از روی سرور وشادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه
آسمان شد وروبجانب قبله آورد ودست بدعا کشود پس بسجده رفت وصدا
ی گریه آنحضرت بلند شد وچون سر از سجده برداشت ومانند باران
آب از دیدهٔ مبارکش میریخت واز حالت سبب آن دو جمیع اهل بیت علیهم
السلام گردیده پس حضرت امیر المؤمنین وفاطمه از سبب آن حال سؤال کردند
حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شده وگفت
حق تعالی بر شادی تو مطلع گردیده ونعمت را بر تو تمام گردانیده واین عطیهٔ
عظمی را بر تو گوارا ساخت ومقرر فرمود که ایشان با فرزندان وشیعیان ایشان
با تو در بهشت باشند ومیان تو وایشان جدائی نیفکند وهر بخشش که ترا کرامت
فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی وخشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار
بایشان خواهد رسید ومکاره بسیار ایشان را در خواهد یافت بدست جماعه
عتی که ملت ترا بر خود بندند ودعوی کنند که از امت تواند خدا ورسول
از ایشان بیزارند واهل بیت ترا بقتل آورند وهر یک را در مکانی و
قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد وحق تعالی برای ایشان این مصائب
اختیار نموده که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن که
بقضای او راضی باشی پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم ومغلوب
امت ستمکار تو خواهد بود تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید

واین فرزند

واین فرزند زادهٔ تو حسین شهید خواهد شد با گروهی از فرزندان و
اهل بیت تو ونیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند
وبسبب آن کرب وبلا بر دشمنان تو ودشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که
کرب وشدت آن روز نهایت ندارد وحسرت آن روز بپایان نمیرسد وآن
زمین پاکترین بقعهای زمین است وحرمت آن از همه قطعهای زمین بیشتر
است وآن زمینهای بهشت است وچون در آید آن روز که فرزند زاده واهل او
در آن روز شهید خواهند شد واحاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل
کفر ولعنت پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها وزمین وکوهها ودریاها
وهر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من
بدر نمیرود وامتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند واز هر که خواهم در هر وقت
که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب
کنم کسی را که فرزند پیغمبر وبرگزیده مرا کشته است وهتک حرمت او نموده
وعترت او را بقتل آورده وپیمان او را شکسته وستم بر اهل بیت او
کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم
پس در آنوقت هر که وهر چه در آسمانها وزمینها اند بصدای بلند
لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده وهتک حرمت ترا حلال
شمرده وچون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت بشتابند حق تعالی
بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید واز آسمان هفتم ملکی چند
بزمین آیند با ظرفها از یاقوت وزمرد مملوا از آب حیات وبا خود دیبا

وببارند حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را
بآن آبها بشویند و بآن حله‌ها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و بآن
و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی برانگیزد که کافرا
ن ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده
باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر ایشان
در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای
رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود
آیند و دور او احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه
کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نا
مهای آنها را که بزیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب بسوی
خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را
و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی
خواهی کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن قبر را
هیچ نشود و خدا نخواهد که اثر و هر روز آن علامت را بلندتر خواهد
کرد زینب گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من اثر مو
ت را بخدمت او عرض کردم فرمود ام ایمن راست گفته است و گویا
می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بمذلت و خواری
اسیر کنند پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی
که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین

دوست

دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما کسی دیگر نخواهد بود و در و
قتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز
از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و با اعوان خود و در دور
زمین خواهد گردید و گوید که آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آو
ردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم
و از ایشان نجات نمی‌یابند مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت
اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان
و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر
و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث
شریف اگرچه سابقاً مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی
از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آن کافران اراده کردند
که اسب بر بدن مبارک حضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسالت
رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه
فاطمه زهرا صلوات الله علیها نزد زینب خاتون آمد و گفت ای
خاتون من چون سفینه آزادکرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله

کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در ان جزیره افتاد و در ان جزیره
شیری را دید و با ان شیر گفت منم سفینه ازاد کرده رسول خدا شیر چون
نام انحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید
در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و ان شیر را
خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت
کرد و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت
فضه گفت میدانی که فردا میخواهند با جسد مطهر حضرت امام
حسین علیه السلام چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پامال
سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگ گاه و دست
خود را بر روی جسد محترم انحضرت گذاشت و چون روز
دیگر صبح ان بدبختان روسیاه با ان عزیمت متوجه جنگ
گاه شدند و انحالت را مشاهده کردند عمر سعد علیه اللعنه گفت
این فتنه ایست انشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از ان عزیمت
برگشت و سید ابن طاوس و دیگران روایه کرده اند که چون اهل بیت
رسالت علیهم السلام بنزدیک کوفه رسیدند بیشتران اهل کوفه
بنظاره بیرون امدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که
شما از

که شما از کدام اسرانید گفتند ماییم اسیران ال محمد ان زن چون ایشانرا
شناخت بسرعت از بام خانه بزیر امد و انچه در خانه داشت از چادر
و مقنعه برای ایشان اورد که خود را بانها پوشیدند و چون داخل
کوفه شدند و اهل حضرت امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور
و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار
عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند
کردند حضرت باواز ضعیف گفت شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را
کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت در انوقت زینب خاتون
دختر امیر مومنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و بان
شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المومنین
سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای
اهل کوفه اهل غدر و مکر و حیله ایا شما بر ما میگریید هنوز اب
دیده ما از جور شما نه ایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده
مثل شما مثل ان زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود
شما نیز رشته ایمان خود گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما
مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جویی دشمنان
و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که ارایش قبری کرده

کوده باسند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را
مخلّد در جهنم کردانیدند آیا شما بر ما کریه و ناله میکنید خود ما را
کشته اید و بر ما میکریید بلی والله باید که بسیار بکریید و کم خنده
کنید عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ
آبی از جامهٔ شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید
کرد کشتن جگرگوشهٔ خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را
کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کنندهٔ حجت شما بود
و در هر نازله بار و پناه میبردید و دین و شریعت خود را از وی
آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا
ناامید کردانیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق
غضب الهی کردیدید و مذلّت و مسکنت برای خود خریدید برید
باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشهٔ از حضرت
رسالت پاره پاره کردید و چه پرده کیان از مخدرات حرمات او
سیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید و حرمتها
از او ضایع کردید کار قبیحی رسوائی چند کردید که زمین و آسمانرا
فرو کرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت
بر شما ظاهر خواهد کردید از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود یاری کرده
نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبهٔ عاصیان مبادرت
نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در
کمینگاه

کمینگاه گناه کار انست راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان ان
جگرگوشهٔ فاطمه زهرا حیرت روداد و بر حال خود میگریستند و دستهای
خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود
و چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما
باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما
بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب
نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامله دانائی
و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام منقولست که بعد از ان فاطمه دختر حضرت
سید الشهدا این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد
و گفت حمد میکنم خدا را عدد ریگ و حصا و سنگینی عرش تا تحت الثری
و ایمان باو دارم و توکل براو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا
و بآنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان
گرامی او در کنار فرات بیجرم و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه
میبرم بتو از آنکه بر تو افترا ببندم از آنکه گویم بر خلاف آنچه فرستادی
بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود کرفت از مردم و امت او
غصب حق او کردند و او را بیگناهی شهید کردند چنانچه دیروز

فرزند را شهید کردند چنانچه دیروز فرزند من را شهید کردند و او را
بیگناهی شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند
و او را بقتل آوردند در خانهٔ خدا در حضور گروهی از مسلمانان
خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از ایشان نکردند در حیوة او و نه
در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده
با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای
تو ملامت ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا
او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت
او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه
تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد و تارک دنیا بود و حریص
بران نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو
و پسندید او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای
اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را
بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما
نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و ما نیم
صندوق علم خدا و مخزن خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد
و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است
ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار
ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال
ما را

ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید
مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته
خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه
و دیدهها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود
خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید
بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب
سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصائب
را و وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما
میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را
مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما را بر روی
یکدیگر برهنه خواهد کرد در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی
معذب خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی
میفرماید که اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمِینَ وای بر شما میکنید آیا میدانید
که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمد
و بچه پاها بطلب محاربه ما دوان شد بد دلهای شما سنگین شد
و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم
و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت
داد و پردهٔ ضلالت بر دیدهٔ شما بصیرت کشید و راه هدایت

را بر شما مسدود کرده‌اید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونهای
حضرت رسالت از شما طلب دارد چه جنایتها آنحضرت نزد شما
دارد بمکری که با حرم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان
شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی
و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده خاک شال در دهان تو
باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشانرا آشنا کرده و از هر شک
و گناه پاک گردانیده بمرگ پدران خود بمیر و در گردهای خود
نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت
ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست
بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا
و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید
شهدا آن جگرسوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و در
و دیوار بگریه در آمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان
که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی
و دلها را کباب و دیدها را گلاب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر
حضرت سیّدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج حرم محترم
ندا کرد که حاضرانرا که ای اهل کوفه بد احوال شما و ناخوش
باد

باد روهای شما چه سبب برادرم را خواندید و یاری نکردید و او را
بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را
اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید
که چکار کردید و چه گناهان او آوار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای
محترم را ریختید و چه دختران مکرم را تالان کردید و مال چه
جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت
رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستی که گروه دوستان
خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس
شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش
وا ویلاه و وا حسرتاه بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگند
و نوحه و خروش بفلک ثلثیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها
بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای
خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و وا ویلاه و وا
ثبوراه میگفتند و وقتی شد که دیده روزگار دهر گز چنان ماتمی ندیده
بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد بسوی
مردم که ساکت شوید و برپا ایستاد و حمد و ثنای حق را ادا کرد و درود
بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود
ایها النّاس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی

در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را
بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه
خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم
شما را بخدا که آیا میدانید که نامهای پدر من نوشتید و او را فریب
دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او
کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما
باد بآنچه برای خود بآخرت فرستادید و بد رائی برای خود پسندیدید
بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی
که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از
امت من نیستید پس آواز صدای گریه از هر جانب بلند شد و
بیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای
فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را
که او نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول
و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت
تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند
همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم
و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم
هرچه میخواهی بفرما که فرمانبردار توئیم و هر که با تو جنگ کند با
او

او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمگا
ران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران
دیگر ما بازی شما نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید
با من نیز چنین کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که
اعتماد بر گفتار شما نمیکنم و چگونه باور کنم دروغهای بیفروغ شما را و
هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده و پدرم و اهل بیت او دیروز
بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت
پدر و برادران و خویشان خود را و تلخحال تلخی آن مصیبتها در کام
منست و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم
که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان
شقاوت و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت
شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که در روزی
مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچکاری
شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که
نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید
خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را
داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت
حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون
رفت چنان طپانچه بروی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم

و دست خود برداشتم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم
دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را
بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک پنجهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند
حرم محترم حضرت سیّد شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این
محملهایند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر
برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش
میریزد و میگرید و از روی خون و اندوه شعری چند میخواند با مضمون
ای بدترین امتها خدا لخیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما
نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید
گفت او را ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران
میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویید
و دست بر هم میزنید بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما
مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جدّ منست ای واقعه
کربلا اندوهی در دل ما گذاشتی که تسکین نمی یابد و اهل کوفه
باطفال کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند
پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشانرا که ای اهل کوفه تصدّق
بر ما اهل بیت رسالت حرام است و انها را از دست و دهان
کودکان

کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده
این احوال بر آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون
صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان
مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت
در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم
که سرهای شهیدان را که بر نیزها کرده بودند پیدا شد و در میان
انها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق
برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه
مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظر بر سر انور افتاد سر
خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای
ماه فلک امامت که بجور تیره روزگار منخسف گردیدی ای خورشید
سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را از افق غروب از ما پوشیدی
ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر
مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر
گواه آورند ماتم زده رنجور نژاد خود علیّ بن الحسین خبری بگیر
که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح
است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ثری
ثریّا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون

شد واز دود آه دلسوختکان هوا تیره کردید و شیخ ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر منور سید الشهدا را بخولی
اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید
در هنکامی که در قصر ان ولد الزنا بسته بودند سر ان سرور را برد
بخانه خود برد وان ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری
از بنی حضرم پس ان سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یک
زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا امده
و چه اورده کفت سر حسین را آورده ام انزن کفت وای بر تو
فرزند حضرت را باینخانه اورده بخدا سوکند که دیکر سر من ببالین
تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون امد ناکاه نظرش بر نوری عظیم
افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی اسمان بالا میرفت چون نزد ان
حجرها در آمد دید که ان نور از سر منور ان سرور ساطع است و ملکی
بصورت مرغان سفید بر کرد ان سر بر امده اند پس در روز دیکر
ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و
سر مبارک سید شهدا را در طبقی کذاشتند و نزد ان ملعون
ولد الزنا حاضر کردند پردکیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت
رسالت صلی الله علیه واله را بر وشل اسیران بمجلس ان لعین در
اوردند و بروایه حضرت امام زین العابدین علیه السلام سنان
بن انس

سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک انحضرت را بمجلس ان لعین در اورد و
شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه
بزرکواری را کشته ام و کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه بهتر بود و پدر
و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و کفت هرکاه
تو میدانستی که او چنین است چرا او را میکشی و حکم کرد که ان لعین را بقتل
اوردند چون سر ان سرور را نزدیک ان بد کهر کذاشتند تبسم کرد و اظهار
فرح و شادی نمود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک
سید شهدا میزد و میکفت چه بسیار خوش دندان بوده است در
انحال زید بن ارقم کفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان
عالیشان بر دار که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت اینموضع را
میبوسید و میمکید پس زید صدا بکریه بلند کرد ان ولد الزنا کفت
ای دشمن خدا کریه میکنی که خدا بما فتح داده است اکر نه ان بود که پیر
شده و خرافت ترا دریافته است هر اینه ترا کردن میزدم زید کفت دیدم
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه واله سر را در او حسن را بر ران
راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر
سر ایشان کذاشت و کفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته
مومنان تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت
را پس کریان از مجلس ان لعین بیرون امد و کفت لعنت بر شما ای

اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید فرزند جانرا برخود امیر کردید که
نیکان شما را بقتل آوردند و بدان شما را به بندکی بکیرد پس چون نظر
آنملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان او بر دور
او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او کفت این زینب
دختر فاطمه دختر رسول خداست آن حرامزاده کفت حمد میکنم
خداوندیرا که شما را رسوا کرد و دروغ شما ظاهر کردانید زینب
کفت حمد میکنم خداوندیرا که ما را کرامی داشت بمحمد صلی الله
علیه و آله پیغمبر خود و پاک کردانید ما را از رجس و شک و کناه
پاک کردنی و رسوا نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیکوید مکر
فاجر و آن ما نیستیم دیکرانند پسر زیاد کفت دیدی خدا چکرد
با برادر تو و اهل بیت تو زینب کفت ندیدم مکر نیکی انها سعادت
شهادت فایز کردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد
کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در انوقت ترا معلوم
خواهد شد که غلبه از برای کیست آنملعون چون از این سخن در
خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث کفت بر کفته زنان
ما تم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد کفت خدا ما را
از ایشان شفا داد زینب خاتون کفت بزرک ما را کشتی
و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی اکر شفای سینه
تو باین

سینه تو باین حاصل شده است بد شفائیست برای تو و بروا به
دیکر ام کلثوم رضی الله عنها کفت ای پسر زیاد اکر دیده تو روشن
شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد
و او را می بوسید و لبها او را میمکید و او را بر دوش خود سوار
میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه شد و پرسید
که این کیست کفتند علی بن الحسین است کفت شنیدم که خدا کشت
علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت
او را مردم بستم کشتند پسر زیاد کفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود
که جانها را همه خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنکام وفات
پسر زیاد کفت که تو جرات مینمایی بر جواب من ببرید او را و کردن
بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و بر حضرت
در آویخت و بانحضرت چسپید و کفت بخدا سوکند که از او جدا نمیشوم اکر او را میکشی
مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بکذار و کفت ای
پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مکر نمیدانی که کشته شدن
در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت
ماست پس آنملعون امر کرد که ایشانرا بخانه بردند که در پهلوی
مسجد بود و در انجا حبس کردند و زینب خاتون کفت که در ان ایام

یکزن از زنان کوفه بنزد ما بیامدند چون اسیر بودیم کنیزان بدن
ما می امدید و برقع در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین علیه
السلام روایة کرده است که چون جد من حسین مظلوم را شهید
کردند زنان بنی هاشم در ماتم انحضرت جامهای سیاه و پلاس
پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام طعام ماتم برای ایشان میساخت و سید احمد
ابن طاوس و دیگران روایة کرده اند که پسر زیاد عمر نحس را طلبید
و گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت
نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی
که عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت
من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من نشنیدی و ان محض
خیر تو بود عثمن پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی
بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر لعین گفت
بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد
کردم و خدا بخشم اوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که اخر کار من چه خواهد
بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر بر امد و گفت الحمد لله
که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اشیاع او را یاری
کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در اینحال عبد الله بن عفیف ازدی

که از شیعیان

که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود و یک دیده اش در جنگ جمل
و دیده دیگر در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد
مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر
کذاب توئی و پدر تو و انکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای
دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میبرید
و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که
بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا
تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا ایهٔ تطهیر در شان
ایشان فرستاده است و دعوای مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند
اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین یزید پلید که
حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرد پس اتش غضب ان
لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد یک
من یساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پسر عمان او که اشراف
قبیله ازد بودند او را از دست یساولان گرفته از مسجد بیرون
بردند و بخانهٔ او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را
بیاورید چون این خبر بقبیله ان در رسید هفتصد نفر اجتماع
کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر بپسر زیاد رسید قبایل مضر را
جمع کرد با محمد ابن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و جهاد بن صبحی در میان

این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر
شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند
و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر
کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر
او را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از
خود دور میکرد و دخترش نیز میگفت کاش من مرد بودم و امروز
با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو مجادله میکردم
و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد
که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد
و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب باو احاطه
کردند دخترش فریاد کرد واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند
و یاوری نیست که دفع ضرر ایشان از او نماید و آن کور بینا شمشیر میگردانید
و رجز میخواند آن ظالمان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند
و او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله
که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل
کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن
زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف
گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان
چکارا کو

چکار او بحق بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد
و لیکن از من سؤال کن که از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا نسبت
و حسب ترا خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمیکنم تا شربت
مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار
خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت
روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین
خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت
نا امید گردیدم و الحال بحمد لله که خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت نا امید
گردیدم و الحال بحمد لله که خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی گردد
و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن
زدند و بر دار کشیدند و در روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر الشهدا
بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن
ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه دیدم
هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم
که سرها بر نیزه ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید
و نور از آن ساطع میگردد چون بنزدیک غرفه من رسیدند غرفه
از شعاع آن سر منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش
دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود که ام حسبت

انّ اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن
من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر ا
صحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است و بروایت دیگر چون سر آنحضرت را
در صیارف کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره
کهف و تا این آیه خواند انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن
این معجزه برای هدایت آن کافران فائده نبخشید بلکه موجب مزید
ضلالت ایشان شد و بروایه دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار
در کوفه بر درخت آویختند این آیه خواند وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که
بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایه سابقه پس ابن زیاد
لعین فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را
بیزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم
کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت
چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین
کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه
بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون
بر منبر برآمد و گفت این نالها و شیونها بعوض است که بر قتل عثمان

ازخانهٔ

ازخانهٔ بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش
میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر
بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان
کرد پس عبد الله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر
حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر
او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه
زنده بود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد
پس یکی از آزاد کردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت
دو فرزند دلبند او را باو گفت عبد الله در آن بزبان شکیبایی و رضا گفت
انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین
بن علی این بما رسید عبد الله نعل خود را باو زد و گفت ای فرزند
کنیز گنده نسبت بامام حسین علیه السلام چنین سخن میگویی بخدا
سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و لیکن
خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم
شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند
پس ام لقمان دختر عقیل ابن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه
و زاری بلند کردند و بر سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند
و مرثیها میخواندند و بروایه دیگر زینب دختر عقیل گیسوی خود را

پریشان کرد و خوناب اشک از دیده روان کرد و میگفت ای کافران
بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که
چه کردید با عترت برگزیدهٔ من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید
و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها
شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را میدیدند و چون
شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار برای آن امام اخیار و شهید
تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامهٔ آن
بدترین اشقیا آن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را و بروایتی دیگر
زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو بردة بن عوف
و طارق بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و
سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز
بقیهٔ سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام ز
ین العابدین علیه السلام را غل در گردن مبارک نهادند و کنیزان
و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر پشت شتران برهنه
سوار کرد و با شمر لعین و جمعی از مخالفان و منافقان از عقب ایشان
فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس و دیگران
از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانه
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا
مرا

مرا بیامرزیدانم که بیامرزی گفتم ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این
این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان
باشد و از خدا طلب آمرزش نمایی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربانست
آن مرد گفت بیا تا من قصهٔ خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت
من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام
موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که آن سر در آن بود در میان
میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و
من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد
و برق از آسمان شنیدم که هرگز صدایی چنین نشنیده بودم و صدایی
شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و صدای اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان بگوش
من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین با
جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان
و ملائکهٔ مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک
صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید
و بر سینهٔ خود چسبانید و گریست و همهٔ پیغمبران آن سر را میگرفتند
و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت صلی الله

علیه واله میگفتند و انحضرت میگریست و بروایتی دیگر حضرت رسالت
با ایشان گفت به پنیید با فرزند من و نور دیده من چکرده اند
ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت امد و گفت یا بن رسول الله
حق سبحانه مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت
جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه می اورم و سرنگون میکنم
چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم
در قیامت با ایشان خصمی کنم پس انحضرت با دو لح انبیا و ملائکه
نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا مارا امر کرده است
که این پنجاه نفر را بقتل اوریم حضرت فرمود که انچه مامور شده
اند بعمل اورید ایشان حربهای اتش داشتند و بر هر کس
حربه میزدند اتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان
قصد من کرد من فریاد براوردم که الامان الامان یا رسول الله
حضرت فرمود که برو که خدا ترا بیامرزد و چون صبح شد دیدم
که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون نزدیک
شهر بعلبک رسیدند ان سیاه دلان با پیرقها و علمها در فتح
باستقبال ایشان امدند و شادی میکردند ام کلثوم رضی الله
عنها گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط کرداند
کسی را که شما را بقتل اورد و حضرت امام زین العابدین علیه
السلام شعری

السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار
خواند و گریست و قطب راوندی از اعمش روایة کرده است که گفت
در حرم دیدم مردی از انها را که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام
رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر را
بر نیزه بود و ما بر دور ان حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که
بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدم دستی از دیوار دیر ظاهر
شد و بقلم فولاد از مداد خون نوشت شعری باین مضمون ایا امید دارند
امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار تر
سیدیم و برخواستیم که ان دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار
بکار مشغول شدیم باز ان دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز دست
ظاهر شد بیت دیگر نوشت باین مضمون نه بخدا سوگند که ایشان را
شفاعت کننده نخواهد بود و در روز جزا در عذاب خدا مخلد
خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که انرا بگیرد باز غایب شد
و چون نشت پیدا و بیت دیگر نوشت باین مضمون که کشتند حسین را
بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر
خود مشغول مشرف شد و دید که نوری از سر ان سرور بجانب اسمان
ساطع است با ان لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می ایید
گفتند از عراق می ائیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر او ست برای

یزید میبریم راهب گفت که حسین پدر او پسر عم پیغمبر شماست و ما
در او دختر اوست گفتند اری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری
میبود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم راهب گفت من التماس
دارم که شما بسرکرده خود بگویید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث
رسیده است انرا از من بگیرد و سر این سرور را بمن بدهید امشب که
نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من باز پس دهم چون بعمر بخس
لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام
رحیل پس راهب در همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر
انداخت و عمر لعین ان زر را متصرف گردید و سر شریف را امر کرد تا بخزانه
دار خود سپرد و سر انسرور را با ان نیک اختر داد راهب چون
ان سر بزرگوار را بدید بر خود برد صومعه او از نور ان سر منور
روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا
حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب ان سر مطهر را
با گلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده
خود گذاشت و رو باسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق
عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک
انحضرت بسخن امد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب
گفت تو کیستی سر انحضرت فرمود که منم فرزند دلبند حضرت محمد
مصطفی

مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضا و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم
تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان
جانسوز شنید خروش براورد و رو بروی مبارک انسرور گذاشت
و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگویی که فردا من شفیع توام ناگاه
از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا امد که بدین جد
من درا تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس سر امام حسین
علیه السلام قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند
که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر بر امد و گفت میخواهم بر
سرکرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر امد راهب گفت
ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را
در صندوق کن اری و دیگر با این سر جفا نرسانی عمر لعین قبول
کرد لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود امد و سر بصحرا گذاشت و در
کوهها و بیابانها عبادت حق میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون
نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود ان زرها را طلبید
و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانرا گشود دید که همه ان زرها سفال
شده است و بر یکروی انها نقش شده است لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا
عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافلست از انچه میکنند

ظالمات و بر روی دیگر نقش بسته است سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان
بکجاست پس ان ملعون گفت انا لله وانا الیه راجعون زیان کار
دنیا و عقبا شدم و ان سفالها را فرمود که در اب ریختند مترجم
گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز سر انسرور بر او نیز
قصهای مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است
و شعرا نظم اورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین و بعضی
روایت کرده اند که ان راهب یهودی بود و چون دید که از صندوقی
که سر مبارک حضرت در ان بود نوری ساطع بود ان سر مقدس را
از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر انسرور
فرمود که اگر بدین جد من در ائی ترا شفاعت میکنم پس ان یهودی جمعی
کثیر از خویشان و یاران خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید ابن
طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود
که پدرم امام زین العابدین صلوات الله علیه میفرمود که چون ما را نزد
یزید پلید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات
اهل بیت را بر استرهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند
و سر پدر بزرگوارم در عالمقدم بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند
و نیزه داران ان کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از
ما را که میدیدند

ما را که میدیدند که اب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند و با این حال
ما را داخل دمشق کردند چون داخل ان شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها
اسیران اهل بیت ملعونند و بروایات اخر چون بنزدیک دمشق رسیدند
ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان را
از راهی ببرند که نظاره کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم
مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند ان ولد الزنا قبول
نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم
ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که من
در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار
و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار دیدم که بازارها را
اذین بسته اند و پردها اویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف
و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست
تا انکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف
نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفت من سهل بن سعدم
و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله رسیده ام گفتند ای
سهل سعد ما تعجب داریم که چرا از اسمان خون نمیبارد و چرا زمین
سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای انست که سر
مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید بهدیه

اورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می اورند و مردم شادی میکنند
پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی
ان دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت
زیر یکدیگر می اورند ناگاه دیدم سواری می اید و نیزه در دست دارد و سری
بران نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت صلی الله
علیه واله پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده
می اورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه
دختر حضرت امام حسین گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری
بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر مبارک پدر بزرگوارم را
دارد که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند
بنظر انسر منور و دیده از ما بر دارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی
روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد ان ملعون که سر انسرور را برداشت
و گفتم ایا ممکن است که حاجت مرا براوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری
گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من انست که سر را از میان زنان بیرون
بری و پیش روی ایشان بروی ان ملعون زر را از من گرفت و حاجت
مرا روا کرد و بروایة ابن شهراشوب چون خواست که زر را صرف کند
هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون

ینقلبون و قطب راوندی از منهال عمرو روایة کرده است که گفت بخدا سوگند
که در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه
کرده بودند و در پیش روی انحضرت کسی سوره کهف میخواند چون باین
ایه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا بقدرت
خدا سر سید شهدا بسخن امد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه
اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت انحضرت برای
طلب خون خود پس ان کافران حرام زاده اولاد سید پیغمبران را بردر مسجد
جامع دمشق بجای اسیران برده بازداشتند و مرد پیری از اهل شام
بنزد ایشان امد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از
مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن
خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای
شیخ ایا قران خوانده گفت بلی فرمود که این ایه را خوانده قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود انما مائیم
که حق تع مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که
این ایه را خوانده و ات ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم
انها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق را بما عطا کند

آیا این آیه را خوانده‌ای واعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ لله خمسه
وللرّسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود مائیم ذوالقربی
که اقربای آنحضرتیم آیا خوانده‌ای این آیه را انّما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهّرکم تطهیرا گفت بلی حضرت
فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده
است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامهٔ خود را
از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم
بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض
کرد که اگر توبه کنم آیا توبهٔ من مقبول میشود فرمود که بلی اگر توبه کرد
و چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام
محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که چون فرزندان حضرت و خواهران
ایشان حضرت سید شهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران
سوار کرده بی عماری و محمل بودند اشقیای اهل شام گفتند ما اسیران
نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا
مائیم سبایا و اسیران از آل محمد و بروایت دیگر منقولست که در شام
از سر مبارک حضرت می شنیدند مکرر میگفت لا قوة الا بالله
و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در آن حال
که اهل بیت عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر
طلحه

طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل
که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر کی مغلوب شد حضرت
فرمود که اگر خواهی بدانی که مغلوب شد کیست چون وقت نماز شود
و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازهٔ کی بلند است و بلند خواهد بود
تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت
شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را
طلبید چون بدر خانهٔ آن لعین رسیدند محفر بن ثعلبه صدا
بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده‌ایم حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در آن راه با کسی سخن نمیگفت
در اینوقت فرمودند که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم
کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل
فاطمهٔ طاهره را بر انداختی و نسل سمیهٔ زانیه را بسیار کردی یزید
سر بر دیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست
پس چون آن سر منور را نزدیک آن پلید گذاشتند فرح
و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت پدر من بهتر است
از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید
معتبره از آنحضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سر
مطهر حضرت امام حسین صلوات الله علیه السلام را به مجلس

بر یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید در آوردند مجلس شراب راست
در با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد
و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست
که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرّم کردیده ام
و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او صلوات الله
علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد
سه پیاله شراب زهرمار میکرد و تجرعه شومش را در پهلوی
طشتی که سر انور را در آن گذاشته بودند میریخت پس
هرکه از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج
باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هرکه در وقت نظر کردن
بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین صلوات الله
علیه و لعنت کند یزید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را بیا
مرزد هرچند بعدد ستارگان آسمان باشد و علیّ بن ابراهیم از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد حضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت رسالت
و عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت
الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت
لعنت

لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس یزید در غضب شده امر کرد که آنحضرت را بقتل
رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را کی
بمنازل خود بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده
شد و گفت تو ایشان را خواهی برد پس طلبید و سوهانی طلبید و بدست
نحس خود آهن را از گردن آن امام عالیمقام گشود و پرسید
که دانستی که چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه غیر تو دیگری را
بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه
در حق دیگرانست این آیه در شان ماست که و ما اصاب من
مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما
مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش
از آنکه نفس شما را شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت
میشود از شما و شاد نگردند بآنچه داده است بشما پس فرمود
که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و حزن
نمیکردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیکردیم از آنچه
از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیکردیم بما رسد از نعمتهای

دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین علیه
السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت
که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما
را بریسمانها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم
ترا ای یزید که اگر حضرت ما را برین حال مشاهده کند چه خواهد
گفت پس فاطمه دختر امام دختر امام حسین علیه السلام گفت
ای یزید دختران حضرت رسولرا اسیر میکنی پس حاضران همه
گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد
پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی گذا
شتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین
العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد
برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند
تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد
بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین
که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب قلب
رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سیدة
شای

نسای عالم ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و یزید
پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید
بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حبیباه ای بزرگ اهل بیت رسول
خدا ای فرزند محمد مصطفی وای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان و کشته
تیغ اولاد زناکاران پس باز دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد
الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک
سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته
شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از
فرزندان قاتلان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک
انتقام   اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو
یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام
که حضرت رسالت صلی الله و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید
و میگفت شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شمارا
لعنت کند ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درک
جحیم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند
پس زینب دختر حضرت امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار
عالمیانرا و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است

خدا که پس عاقبت انها که کارهای بسیار بد کردند ان بود که تکذیب کردند
بایات خدا و استهزا نمودند بانها ایا کمان میکنی ای یزید که چون بر ما
تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو کردیدیم و ما را بر روش اسیران
از شهر بشهر اوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت تست نزد
کوادی تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بانکه کارهای دنیا برای تو
منتظم کردیده و مرادت حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده
است ایا فراموش کرده فرموده خدا که را و لا تحسبن الذین انما
نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین
یعنی کمان مبر که ما مهلتی که داده ایم کافرانرا بهتر است از برای ایشان ما
مهلت نداده ایم ایشانرا مکر برای انکه زیاده کردانند کناه خود را
و از برای ایشانست عذابی خوار کننده ایا از عدالت تست ای
فرزند ازاد کردها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و
دختران مکرمهای حضرت رسالت را اسیر کرده و بیچاره در بدر
از شهر بشهر میکردانی بی یاری و معاونی و مددکاری از روی
طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی
که جکر بر کزیدکان را خاییده باشند و کوشت ایشان از خون
شهیدان پرورش یافته باشد و پیوسته شمشیرها بر روی
حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت
قدیم

قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت
بسوی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا ندادی و بانهایت
فرح و شادی چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه کاه حضرت
رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران کشته خود که در جهنم اند و تقرب
میجوئی بسوی ایشان باستیصال شدن ذریه محمد و ریختن خونهای اهل
بیت رسالت و خورشید فلک امامت و خلافت بخدا سوکند که بوری
باشیلخ خود خواهی رسید و ارزو خواهی کرد که کاش دست تو تمام خشکیده
بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و اینها کردی نکرده بودی و اینها
کفتی نکفته بودی خداوندا بکیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب
خود را نازل کردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان و محبان
صرغ ما را کشت و بخدا سوکند که پاره نکردی مکر پوست خود و نبریدی
مکر کوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با اینچه
متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت
او در هنکامی که حق تعالی تفرق ایشانرا بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندکی
احوال ایشانرا بامنیت اورده باشد و حق ایشانرا از ستمکاران ایشان
کرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که کمان مکن انانرا که در راه خدا کشته
شده اند مردکانند بلکه زندکانند نزد پروردکار خود و روزی می
یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمه تو

بجبر تُل طیر باد راست و نزد خواهید یافت عذاب خود را و یافته انکسی که
ترا بر کودن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای او مستقر کرد زیند
و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من
قدر ترا کم می شمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای انست که خطاب
در تو فائده میکند بعد از انکه دیدهای مسلمانانرا گریان و سینهای
ایشانرا بریان کردید موعظه چه سود بخشد در دلهای سنگین و جانهای
طاغی و بدنهای مملو از سخط حق و لعنت رسول خدای و سینهای که شیطان
در انها اشیان کرده و باعانت این قسم کروه تو کردی انچه کردی
زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ
اوصیای ایشان بدستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای
ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر اعمال ما را غنیمت خود میشماری
زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر انچه دستهای
تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود بسوی
خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری
که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بکن بعمل اور تا توانی با ما عداوت کن
کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید
و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک
مگر و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم

خواهد

خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق که لعنت خدا
بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوند برا که ختم کرد برای اول ما سعادت
و برای آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق که ثواب ایشانرا کامل
سازد و اجر ایشانرا مضاعف کرداند در میان ما خلیفه ایشان باشد
بدرستی او رحیم و دود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از
برای ما یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بسیار نیست
پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای فرزند حسین
پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق
من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند
پیوسته پیغمبری و پادشاهی با اباء و اجداد من بود پیش از انکه تو متولد شوی
و در روز بدر و احد و احزاب در رایت رسول خدا صلی الله علیه
و اله در دست جد من علی بن ابی طالب علیه السلام بود و رایت کافران
در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چکرده و چه
خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر و عموها و اهل بیت
من هر اینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد وا ویلاه
و وا ثبوراه برآوری ایا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه
و علی جگر گوشه رسول خدا بر دروازه شهر شما اویخته است در میان
شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در

و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان بخشم آمد و یکی
از ملازمان خود گفت که ببر او را بآن باغ و گودی بکن و در آنجا دفن
کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت
مشغول نماز شد و چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت
کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و برو در
در افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حالت
را دید بنزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد و آن
لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده بود دفن کنند
و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروا
یات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند
که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند در اول حال بر ما رقت
کرد پس مرد سرخ روئی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید این
دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم
و بر جامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و با آن
شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری
ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم زینب کرد گفت بخدا
بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر
باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن
میگوئی

میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین
پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید
ای لعین گفت دروغ گفتی دروغ ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی
و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو
نمیگویم پس بار دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت
شو خدا ترا مرگی دهد و بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که
ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور کند و
دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند و او
لاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود
که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد و دیدهای
او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت که الحمد لله
که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی
که متعرض حضرت رسالت گردد و بروایت ابن طاوس در مرتبه دویم
شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت که آن دختر فاطمه
دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی
گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت
خدا بر تو ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشید و ذریت او را اسیر می
کنید بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید

گفت بخدا سوگند که تو این پایشان میرسانی و حکم کرد که او را گردن زدند
پس ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید
و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار
حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب خدا را
بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم مهیا بدان
پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ای یزید مرا رخصت
ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان
و اجر ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که
که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر
برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک
چه می آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در کودکی بعلم و کمال
آراسته است چون اهل بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد
و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت
رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و
بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضرانرا گریان و دلهای ایشانرا بر
یان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را
شش

شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا
کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا کرده است بما علم
و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان
و فضیلت داده است ما را با آنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست
حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین
که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر
میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم
فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت
منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان منم فرزند
بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد
آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه
آنکه جبرئیل او را رسانید به سدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی
رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه
آسمان منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر
بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش
روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل
عناد کرد و در دو هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافرانرا

منهزم سلطنت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم
فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و پا
دشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه
کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان
منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده
مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول
کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند
اول سابق برانداز نده مشرکان و تیر تیرانداز خدا بر منافقان
و زبان حکمت عابدان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان
حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و بسنده
ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش
از همه کس ثابت‌تر بود و عزیمتش از همه کس   دیبا زنده‌تر شمشیرش بر
آتش درحزم من عمر کفار فجاد حتی انداخت پیشه شیر بیشه حجاز و مردانه
عراق و شهوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد
سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب پس فرمود منم فرزند فاطمه
زهرا منم فرزند سیده نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام
فاطمه زهرا منم فرزند سیده نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند
امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم
فرزند

فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند
جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند
در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد زنان ما ایم اهل بیت
محنت و بلا ما ایم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق پس چندان
از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از
مردم برخاست و یزید بترسید که مردم از او برگردند مؤذن را
اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود
که از حق چیزی بزرگ‌تر نیست و چون مؤذن اشهد ان لا ا
له الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو
و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول
الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور
میسازی جد منست یا جد تو اگر گوئی که جد منست دروغ گفته و کافر
شوی و اگر ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و اینم روایه کرده اند
که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید
پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین
که حسین پسر کیست یزید گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش
کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین
فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت گردید

کو دید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در
در میان ما بود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما
رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل اوردید بد امتی بوده اید شما نوید
فرمود که او را گردن زدند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا نیز
بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است
پیوسته ملعونست و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت
کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای
یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر
فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما
مردم اگر یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید
الساجدین علیه السلم روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا
را نزد یزید پلید اوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر
میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس
او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این
این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است گفت من چون نزد
پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال میکند میخواهم
بر حال این سر مطلع شوم و با و خبر دهم تا او با شما در فرح
وشادی

وشادی شریک گردد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است
فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف
باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو زیرا که پدر من از فرزندان
حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا
تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر
خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی
دین شماست پس یزید گفت ای شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو
تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریایی هست که یکساله مسافت
است و در آنجا میان معموری نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است
و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در روی زمین
شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند
و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن
شهر کلیسای بسیار هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است
و در محراب حقه طلای آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند
سم حماری است که حضرت عیسی علیه السلم بر آن سوار میشده است و دور آن
حقه را بطلا و دیبا مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری

از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند
و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت
میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما سر
دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید
پلید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی
این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر
شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم
از سخن او شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد
ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنه الله امر کرد که سر انور را بر در
قصر شام خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه ملعونه او شوند
چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند
زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند
و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله
عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین
علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون
آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر

رسولرا

رسول را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید
و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد
لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد
و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود
میطلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین علیه
السلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری متوجه سوار بود
و ملائکه بسیار از هر جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش روئی
همراه بود چون ناقها از من گذشتند آن کنیز نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو
حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من
از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند
گفت اول آدم صفی بود دویم ابراهیم خلیل بود سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی
روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد
و بر میخواست کی بود گفت آن جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم
دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت امت را با او بکنم ناگاه دیدم که پنج
هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از
حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست دویم آسیه

زن فرعونست سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم
آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته و گاه می افتد و گاه بر میخیزد
گفت جده تو فاطمه زهراست چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را
بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر ظالمان این است
انکار حق ما کردند جمعیت ما را پراکنده کردند حریم ما را مباح گردانیدند
ای مادر حسین پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت بس است
ای سکینه دلم را پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین
بر داشته ام که نزد حق سبحانه طلب خون او از کشندگان او بکنم و ایضا بکون
از سکینه رضی الله عنها روایه کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب
خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون
از عبادتها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار
کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان
آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند
ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین
آراسته است و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت
و تزیین ناگاه پنج مرد پر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی
حوریان

حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین علیه السلام است
گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دویم نوح و سیم ابراهیم چهارم موسی گفتم
پنجم کی بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را
نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت نزد پدرت امام حسین رفتند
گفتم والله میروم نزد جد خود حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه
مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست
دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی مرتضی است پس نزدیک او رفتم و بروایه دیگر نزدیک
حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند
و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و نزد یزید
بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران حق ببینید که امت
من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است
حضرت رسالت را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در
آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در
میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود
و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت
و هر گاه بر میخواست ایشان بر میخواستند و هر گاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند و در همه
باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه

کیتند کفت ای سکینه یکی خواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری حنه جده دیگری
ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل وانکه پیراهن در دست
دارد وهمه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس نزدیک جده
بزرگوار خود رفتم وگفتم ای جده نامدار پدرم را کشتند ومرا یتیم کردند
پس انحضرت مرا بسینه خود چسبانید وبسیار گریست وان خواتین دیگر
بسیار گریستند وگفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو ویزید در روز
قیامت ناگاه دیدم که دری از اسمان گشوده شد وافواج ملائکه می امدند
وسر پدرم را زیارت میکردند وبالا میرفتند چون یزید پلید این خواب
را شنید طپانچه بروی خود زد وگریست وگفت مرا با قتل حسین چه
کار بود وبروایتی دیگر اعتنایی باب نکرد وبرخواست وقطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه
مردی را دیدم که دعا میکرد ومیگفت خدایا ندانم بیامرزی ودانم که نیامرزی
چون از سبب نا امیدی سوال کردم مرا از حرم بیرون برد گفت من از انها
بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم واز ان چهل نفر بودیم که سر حضرت امام حسین
علیه السلام را بشام بردیم ودر راه معجزات بسیار از ان سر بزرگوار مشاهده
کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که ان سر مطهر را بمجلس یزید میبردند
قاتل انحضرت سر را برداشت رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا
کن

طلا کن که پادشاه بزرگی را کشته ام وکسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه
کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی وحکم کرد
که او را بقتل اوردند پس سر را برداشت در پیش خود گذاشت وشادی بسیار
کرد واهل مجلس بجهت ابرام او تمام کردند فائده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که ان سر منور را
در حجره که برابر مجلس عیش وشراب بود نصب کردند وما را برای ان سر موکل کردند
مرا مشاهده معجزات ان سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود وخوابم نمیبرد چون
پاسی از شب گذشت رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از جانب
اسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای ادم فرود ا پس حضرت ادم
از اسمان بزیر امد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود ای و
انحضرت بزیر امد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم ای موسی بزیر ای وانحضرت
امد با بسیاری از ملائکه وهمچنین حضرت عیسی بزیر امد با ملائکه بیحد واحضار بیش
غلغله عظیمی از انها بگوشم رسید وندایی شنیدم ای محمد بزیر ای ناگاه دیدم
که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه اسمانها وملائکه بر دور
ان قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در انجا بود احاطه کردند وحضرت
رسالت صلی الله علیه واله داخل ان قبه شد وچون نظر ایشان برات
بران سر مبارک افتاد ناتوان شد ونشست ناگاه دیدم که ان نیزه

که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر
آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم
علیه السلام آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند
من چه کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت
رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که
زمین را بلرزانم و بر ایشان صدایی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد
گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار
داری پس جبرئیل بنو دید هر یک که میرفت بر ایشان میدمید آتش
بر ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم
حضرت فرمود که بگذارید او را خدا بیامرزد او را پس مرا گذاشتند و مرا
برداشتند و بردند و بعد از آن شب سر را دیگر کسی ندید و عمر بن سعد لعین
چون متوجه ملک ری شد در راه بجهنم واصل گردید و بمطلب نرسید
مترجم گوید که بدانکه در سر مبارک سید شهدا اختلاف میانه علما بسیار است
و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز
اربعین به بدنها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید می نماید
و احادیث

و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید
و آورد در بالای سر حضرت امیر المومنین علیه السلام دفن کرد و باین سبب
در انجا زیارت آنحضرت سنت و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن
سر و بدن با شرف اماکن منتقل کرده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده
هر چند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمة الله علیه روایت
کرده است که یزید علیه اللعنة حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما
و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت
و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون
تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می نماید
مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و ایت زنان و سرها را بکربلا آورد و در بصایر الدرجات است
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی
حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در خانه حبس کرده اند

که خانه بر سر ما فرود اید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی
بایکدیگر گفتند که ایشان منتظرند که خانه بر سر ایشان فرود اید و نمیدانند
که فردا ایشانرا خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشانرا نمیفهمند
چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست
فرمود که خدا نخواهد کرد اینچون روز دیگر شد ایشانرا از حبس رها
کردند رسید و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین
علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمر بانحضرت
رسید و پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود
که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در ال فرعون که فرزندان ایشانرا
میکشتند و زنان ایشانرا اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند
که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند که انحضرت از ایشان
است و ما که اهل بیت اوئیم میکشند و از دخترهای خود میرانند و غصب
حق ما مینمایند ما را از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا
و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و ابن روایت کرده اند که روزی
یزید لعین حضرت امام زین العابدین علیه السلام و عمرو فرزند
حضرت امام حسن علیهم السلام را طلبید و عمرو کودک یازده ساله
بود یزید

بود یزید با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی چه کار اید اگر خواهی
شجاعت مرا امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او
مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس با حضرت
زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه
حاجت دارم اول انکه سر پدر بزرگوارم را بمن بدهی دوم انکه حکم کنی که انچه
از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم انکه اگر اراده کشتن من داری کسی را
همراه مخدرات عصمت کنی که ایشانرا بحرم جد خود بر گرداند ملعون
گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو در گذشتم و زنانرا تو
خواهی برد و انچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت گفت من
مال ترا نمیخواهم ولیکن جامهها که از ما گرفته اند چون جامه چند در ان میان هست
که حضرت فاطمه ریسمان انها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده ان
حضرت در میان انها هست برای ان انها را طلبیدم پس حکم کرد که انها را
دادند و دویست دینار طلا بانها داد حضرت ان زر را گرفت و بر فقرا
و مساکین قسمت کرد پس یزید انحضرت را مخیر گردانید در میان ماندن دمشق
و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه بر گردم و در محل

هجرت جدّ بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن
یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم
که دری از درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند
و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می ایستادند و میگفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم
که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در
میان ایشان مردی بود در نهایت صاحب نور و صفا چون نزدیک رسید
دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه
و زاری میکرد و میگفت ای فرزند گرامی دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات
منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جدّ توام رسول خدا و این پدر
تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیّار و عقیل
و حمزه و عبّاس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این
خواب خایف و ترسان بیدار شدم و چون بنزد سران بزرگوار رفتم دیدم
که نوری از آن سر منور بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدا کنم و او را بر خواب خود
مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در
درآمده است و رو بدیوار گردانیده است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید
مرا باحسین

مرا باحسین چکار بود چون خواب را شنید غم و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند
و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشانرا میان ماندن
در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیّر گردانید
گفتند اوّل میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم
گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و هر که در شام
بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری
موافقت کردند و تا هفت روز بر آنحضرت ندبه و نوحه و زاری کردند
و روز هشتم ایشانرا طلبید و نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف
ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزیّن برای ایشان ترتیب
داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه بر شما
واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل
بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها
عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه
نعمان بشیر را که از صحابه حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی
از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد
با ایشان همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشانرا بر وجه نیکو بعمل

او و جمعی از جادسان با ایشان نفرست و بروایتی دیگر نعمان را همراه
کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای دفع تشنیع
مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم
امام حسین هرچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی
نبودم باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من
طلب نمائی که باجابت مقرون است پس آن مردی که برای رفاقت حرم
ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان
نمود و چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برفاقت
ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه
گردد او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در آنجا جابر بن عبد الله
انصاری رحمة الله علیه و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت
آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند
و جمعی کثیر از زنان اهل قریه و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام
نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود
گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله
علیه

علیه در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده
برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری
بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم بلی یا رسول الله من نیز شعر را
خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه
سید شهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من
سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم و صدا بگریه و زاری بلند کردم
و شعری چند جانسوز بایمضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین
کشته شد و بان سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست بدن
شریفش در کربلا میان خاک افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد
کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت نزدیک شما
رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد
جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با شور و
برهنه رویهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری
و ناله و واویلاه و وامحمداه بلند کردند و هرگز مدینه را با آنحالت مشاهده نکرده
بودم و هرگز روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس

همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای
ما را بناله جانسوز خود نخراشیدی تو کیستی و از کجا می آئی گفتم من بشیر بن جذلم و مولای
من علی بن الحسین علیهما السلام مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام
شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبرها از من شنیدند زنان
و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه
میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون
نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نیافتم از هجوم مردم که
داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بر
کرسی نشسته و آب از دیده حزینش مانند باران جاریست دستمالی در دست
دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه
مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده و فوج فوج می آیند
و آنحضرت را تعزیه میفرمایند و صدای ناله و حنین بعرش برین میرسید
و سیلاب اشک اهل زمین باسمان رسید و آب دیده قدسیان روی
زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی
مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم
خداوندی را که پروردگار عالمیانست و پادشاه خلایق رحیم و مهربانست و صاحب
روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز های
پنهان نزدیک حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای
بدرد آورنده

بدرد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا گر
دانید ما را ببدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان
بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در
شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از شنیدن
این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه
غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه
برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود
بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان بر آتش
حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید
شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل ازین حسرت شکافته نشد و کدام
سینه زین مصیبت مجروح نگردید ایها الناس میدانید که با ما چکردند ما را
مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر
و از دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش در
کشتن و ذلیل کردن و برانداختن ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز
و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرده هر آینه زیاده از آنچه کردند
نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز و چه واقعه

ایت دولت بواند از نزد خدا مرد خود را مبطلم وانرا وامید ثواب دارم
داوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان
بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب
از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول نمود و پر بد رش
ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و
ضریح مطهر حضرت رسالت صلّی الله علیه واله افتاد فریاد برکشید که وا
جداه وا محمداه حسین ترا بالب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا
اسیر کردند پس باز دیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله
و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار
خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق سبحانه می ایستاد
و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می آورد که افطار نماید و میگفت
ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده مبارک میبارید و میگفت
چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد چگونه آب بیاشامم
و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان مکرر میفرمود و
میگریست تا آن طعام و آب را باب دیده خود مخلوط میکرد و تناول
مینمود

مینمود و با اینحالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیا
دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایة کرد که روزی مولای
من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار بسجده در آمد
و میگوید زاری میکند و صدای او بگریه بلند شد پس در سجده هزار مرتبه
این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله
الا الله ایماناً و تصدیقاً و چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش
از آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه
و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده
بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد از اندوه او موی
سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش
در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته
دیدم چگونه اندوه من باخر رسد مؤلف گوید که میتواند بود که گریه
آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت
معلوم است و چون این مصایب بر ذمه بوده چنین اظهار میفرموده باشد
برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظمی
و داهیه کبری تا آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر
از بابت گریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت
فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین

علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود
آن بزرگوار و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست
که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه
شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد
و بدع بنی امیه ظاهر گردید باین جهات میگریست و اینها همه بعد از تأمل
بگریه حجت خدا بوم گردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین
الحیوة مذکور است فصل شانزدهم در بیان آنچه در غرایب معجزات بعد از
شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن
آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی
مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
گذشت و حضرت این آیه را خواند فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا
مُنظَرين یعنی نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان
پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این
خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین
مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام و شیخ طوسی بسند
معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت
صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان
شما و شما

شما و شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت حضرت فرمود که چون حاضر شوی در
در مجلس ایشان اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من
بخاطر می آورم حسین بن علی صلوات الله علیهما را پس بایدم گفت فرمود که سه
مرتبه بگو صلی الله علیک یا اباعبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین
علیه السلام شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه
و آنچه در میان اینهاست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود
و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی
گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص
و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار
که از اصحاب اسرار حیدر کرار صلوات الله علیه بود گفت بخدا سوگند یاد
میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان
خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امری است که البته واقع خواهد
شد و در علم الهی گذشته است و این را بمن خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی
وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه
آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان

عرش الهی و اسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت
خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر انها که بلخدا خدای دیگر قرار
دادند و چنانچه واجب شده است بر یهودان و کبران و ترسایان جبله گفت
که گفتم ای میثم چگونه ایشان روز بر اکچنین بزرگواری که دران کشته شده است
روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت در این باب حدیثی وضع کرده اند
که در این روز حق تعالی توبه ادم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه ادم در ماه
ذالحجه قبول شد و روایه میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد
و چنین نیست ان نیز در ماه ذی الحجه شد و روایه میکنند که در این روز یونس
از شکم ماهی بیرون امد و ان نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که
در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و ان در هیجدهم ماه ذی الحجه شد
و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای اسرائیل شکافت
و ان در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید
شهیدانست در روز قیامت و اصحاب و یاران او بر سایر شهیدان فضیلت
هست ای جبله چون نظر کنی بسوی افتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه
پس بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت روزی من
بیرون امدم و شعاع افتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود مانند
جامهای بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما

حسین

حسین شهید شده است و ابن قولویه روایه کرده است از مردی از اهل بیت المقدس
که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی ان در پسین روزی که حسین بن
علی صلوات الله علیه شهید شد دانستیم که انحضرت شهید شده است راوی
گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نمیداشتیم مگر انکه در زیر ان
خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون
تازه از اسمان بارید و در میان شب شنیدم صدای منادی را که ندا
میکرد بشعری چند که مضمون انها این بود ایا امید دارند امتی که کشتند
حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافتن
شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران مرکب شجاعت
را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز افتاب تیره و کوفته
بیرون امد و ستارها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت
خبر رسید که ابتدای ظهور این عزا بلا در روز شهادت جگر گوشه
سید ابرار بوده است و ایضا از زهری با سانید معتبره روایه کرده است
که چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد هر سنگ ریزه که از
بیت المقدس بر میداشتند از زیران خون رنگین میجوشید و ایضا با
سانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایه کرده است

که گریستند بر حسین بر حسین بن علی علیهما السلام آدمیان و جنیان و
مرغان و وحشیان تا آنکه آبهای دیده خود را همه فرو ریختند و ایضا بسند
معتبر از حارث اعور روایة کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد
و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها سوی قبر مطهر او دراز
کرده باشند بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری
واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او در زیارت او را ترک منمایید و ایضا
بسند معتبر روایة کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام نزد آنحضرت
آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند
حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است که بر هلاک ایشان
زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان
و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبر دیگر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین علیه السلام
آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایه دیگر فرمود
که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست
و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان
چه بود

چه بود فرمود که چهل روز سرخ غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زن صالحه
از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان
مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایه کرده است از جمعی
از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا
و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایة کرده است
که در وقتی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته مگر بر یحیی و پدرم حسین
صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است
فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند و تیغ خون بر آن ظاهر
میشد مانند خون کیک که بر جامه ظاهر شود و ایضا بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایه کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولد زنا
بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند
تا یکسال آسمان سرخ بود و گریست آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا
و سرخی آسمان گریه آن بود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین روایه کرده است
که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانها
میکرد و چون با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میشد و طعام پیش
پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند از بنی آدم رم کرد

و ابا بادان بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار کرفت و کفت
بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما خود
پس روزها از خون و اندوه بر مصیبت انحضرت روزه میباشد و اب و دانه
میخورد چون شب میشود و نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح و ابن شهراشوب
از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله
ازد که چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند اسمان
خون بارید و در قبیله ما چاهها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از [illegible]
بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان حرم میان روز از
اسمان باران بارید و چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از
خون رنگین شده بود و چون شترانرا بردند که اب دهند ابها خون
شده بود پس چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین شهید
شده بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که اسمان بر حسین صلوات الله علیه چهل روز خون کریست و از ام
سلمه روایت کرده است که چون انحضرت را شهید کردند از اسمان
خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر
ان روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل
انحضرت بهم رسید و در تاریخ نوی از اسود بن قیس روایت کرده است
که چون انحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد
و سرخی

و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان اسمان نزدیک شد که بیکدیگر بکوبند
و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون انحضرت را شهید کردند
افتاب کرفت تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما کمان
کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند
که از روز شهادت انحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که برمی
داشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار
روایت کرده است که در روز قتل حسین اسمانها خون تازه بر زمین بارید
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه را بضربتهای
شمشیر از کار انداختند و امدند که سر مبارک ان سرور را جدا کنند منادی
از جانب رب العزه از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از
پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه
السلام فرمود که بخدا سوکند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که تمام
فطر و اضحی را با امام حق بجا اورند تا طلب کننده خون حسین که قائم آل محمد صلوات الله
علیهم اجمعین ظاهر شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه نزد حضرت امام
حسن صلوات الله علیه امد چون نظرش بر برادر خود افتاد کریست امام حسن

گفت ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو
خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت که آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری بمن
خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی
هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو هستند و دین
اسلام را بخود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک
حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس
در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و بگرید
بر تو هر چیزی حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و ابن قولویه بسند معتبر از عروة
بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را
از مدینه از ربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری
در راه خدا بسیار است ابوذر رحمه گفت که بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد
بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از
کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام
خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت
او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه
اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریا و ساکنان کوهها و بیشهها و بیشتانها
و اهل آسمانها و زمینها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید
در روح مقدس

در روح مقدس آنحضرت را از آسمان بالا بردند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا
بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق
ظاهر میشود ابر لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر که روح مقدس
آنحضرت را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند
و در بعضی از کتب معتبره از فخ عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای کنجشکها
نان ریزه میکردم و ایشان میخوردند چون روز عاشورا شد برای ایشان نان ریزه کردم
نخوردند دانستم که برای تعزیه آن امام مظلوم نان نمیخورند فصل هفدهم
در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم
اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند
که بزمین آیند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاری کنند چون بزمین آمدند
حضرت ایشان را مرخص فرموده بود و بر آسمان برگشتند و باز دیگر رخصت طلبیدند و بزمین
آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود و نزد قبر آنحضرت ماندند
ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان
ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال
میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شوند عیادت او
میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند

و منتظرند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند
و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن
علی علیه السلام شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای
خداوند ما و ای سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده
ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشد پس حق تعالی بایشان وحی
کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم انتقام
خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده ها را
گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان فرزندان حسین را
دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود
باو که این مردی ایستاده است انتقام از ایشان خواهد کشید و باین سبب
حضرت صاحب الامر را قائم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی
که نزد حضرت صلی الله علیه و آله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه
السلام را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستی که ملکی از ملائکه
فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای
اهل دریا جامه های ماتم را بپوشید که جگرگوشه رسول
خدا صلی الله علیه و آله را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال
خود

خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را
میبوسید و بهره از شرافت آن تربت می یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت
و اتباع و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی صلوات الله
علیه نازل میشوند ژولیده و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع
صبح تا وقت زوال شمس و چون صبح تا وقت زوال شمس میشود ایشان بالا
میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه
میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از ضریس روایت کرده اند که گفت
بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم
است بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری
که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود هر یک از ما را صحیفه و نامه هست
که در آن نامه نوشته است آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود
پس چون تمام شود آنچه بآن مأمور شده است میدانند که عمرش بآخر رسیده است
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند
و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین
صلوات الله علیه صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید

بماورد و آنچه بماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی
چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید
و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی
سؤال کردند که یاری او نمایند رخصت یافتند و تا مهیای قتال
گردیدند آنحضرت شهید شد چون بزمین آمدند و آنحضرت را شهید
یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را
یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید تا به بینید او را
که بیرون آمده است از قبر خود و بیاری رجوع کرده است پس او را
یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بر آنچه از شما فوت شده است از یاری او
بدرستی که شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او و گریستن بر او پس
جزع کردند و گریه کردند ملائکه برای تقرب بحق سبحانه بجبران آنچه فوت شده بود
از یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند و ابن
قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در
خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در ما بین مکه و مدینه
روی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن
شما چیست

شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض
شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع
و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعن بر کشندگان امیر
المؤمنین و قاتلان امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان و گریه
کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان
هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال
چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه روید خاموش باشید و مگوئید
مگر سخن خیر بدرستی که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه
که در حایر می باشند و با ایشان مصافحه میکنند از ایشان سؤالی میکنند جواب نمیشنوند
از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس
و تا طلوع صبح در این دو وقت قدری از گریه ساکن میشوند پس با ایشان سخن
میگویند و سؤال میکنند از ایشان بعضی از امور آسمان و در غیر این دو وقت
سخن نمیگویند از گریه و دعا یا مر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه
میگوئید در زیارت و دعا می شنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه
حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند از چه چیز سؤال میکنند حضرت

فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان
شریف حرکت نمی‌فرمایند و حفظه از آسمان بزیر می‌آیند و بالا میروند که
و با سمعیل که موکلست بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند
حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر
شده است در حایر و کی زوار آن مکان شریف شده است برای زیارت
آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشانرا و دعای ما را بایشان برسانید
پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشانرا و ایشان سخن ما را نمیشنوند
پس ائمه بایشان میگویند که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای
ایشان که این بشارتیست از ما بایشان و چون بر گردند بالهای خود را
بر دور ایشان بگیرند و ایشانرا مشایعت نمایید و ما ایشانرا می‌سپاریم
بخداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت
آنچه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند
و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار
پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان
بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند
وحضرت

حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد
برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نزد او می‌آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها
را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق باز داشتی پس صبر کن که حق سبحانه انتقام
ترا از قاتلان فرزندان تو خواهند کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند
بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند و سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر
چیز را که پس ترغیب میکند زیارت آنحضرترا که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده
از آنست که احصا توان کرد و ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند
که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من در
شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز میکردم و در آنجا نز
دیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب آنجا
زیارت میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده بر
داشتم کسی از ایشانرا ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهدا
را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت کنه شدند و باسمان
رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که شنیدید بفرزند حبیب
من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و
ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت

را نها که نودیکی ایشان بودند و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره
نوحه کننده حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دید که نزدیک قبر
حضرت امام حسین صلوات الله علیه ایستاده بود و میگریست پس امر نوحه گر کرد
که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات اینست ای
دیدهای اشک حسرت بباریدن بگشته که در طف کربلا شهید کردند و تشنه
او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری او حاضر نکردیدم و در ماتم
او اشک نباریدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند اسمانها و زمینها
و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا مارا رخصت
ده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک کنیم که هتک حرمت تو را
حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان
که ای ملائکه من و ای اسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از
حجب را بر داشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله
علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد صلوات الله علیه
سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای اسمانها و زمین من بابن مرد انتقام
خواهم کشیدن از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت

معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح
گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت می باید فرزندم
حسین امشب بشهدا ملحق شده زیرا که آنحضرت رسالت صلی الله علیه واله از دنیا
رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب
دیدم و متغیر و غمگین گفتم یا ابن رسول الله این شب قبرهای حسین و اصحاب
حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم و ایضا بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه
ام سلمه صدای شیون بلند شد شنیدم پس آمدم خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه
پس چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع
شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت
رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا کمک
یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بتحقیق
شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت
حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت
در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه واله را در خواب دیدم
ژولیده مو و گرد آلوده و غمگین از سبب این حالت سوال کردم فرمود که فرزندم

حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم
چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را
که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داده فرموده بود که هرگاه
که این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را
در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم و چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم
که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس
ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت
را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید
شده بود عمر بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام رفتم و این حدیث را با آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که
حق است و آن تربت الحال پیش ماست و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده
اند که گفت در میان روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
ژولیده و گرد آلوده و شیشه پر خون بر دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این
خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون خبر
رسید در همان روز آنحضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از
ام سلمه هم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی از
خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویل مراجعت فرمود ژولیده

وغبار

و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است
که در تو می بینم فرمود که در این وقت برده اند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در
آنجا حاضر کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیتم را بمن نمودند
و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را
نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را
محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین علیه السلام از مکه
متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم
و میبوسیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که آن
شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه
پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف
شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در
در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه
از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهیدان
صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن
بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام

من میسر بود و پیوسته میدیدم که ستارها از اسمان بزیر می امد نزدیک
بدن ان نجوم فلک امامت و خلافت بالا میرفت و من با عیال خود تنها
در ان صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم و چون نزدیک
غروب میشد سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله در
میان ان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میکشت و من گمان میکردم
اسیبی بان بدنها نرسیده بود من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم
با خود میگفتم که میگفتند اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند
من چه سبب این غرایب از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از ان شبها
خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد
چون شب شد باز ان شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر
باشد و قصد من نماید در ان اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان
داخل شد و نزدیک یکی از ان بدنها رفت که مانند افتاب بود و از ان
جسد منوّر ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر بدن او میمالید
از مشاهدهٔ اینحال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد
دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در ان صحرا روشن شد و از
روز روشن تر

و از روز روشن تر شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و جامه
بر دو زدن و سینه خراشیدن از جمیع ان عرصه بلند شد و گویا ان صداها
از زیر زمین می امد یکی از انها میگفت واحسیناه واماماه من برخود
لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک ان صدا رفتم و او را بخدا و رسول
سوگند دادم که شما کیستید و بیست نوحه شما چیست گفت ما ئیم جنیان و هر شب
تا صبح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و انکه تو گمان میکنی
که شیر است ان شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پدر
اوست که هر شب می اید و بر فرزند او گریه و نوحه میکند فصل هجدهم در بیان
گریهٔ جنیانست بر انحضرت در بعضی از کتب معتبره روایه کرده است از هند
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله چون از مکه بمدینه هجرت مینمود
با اصحاب خود بخیمه ام معبد خالهٔ من فرود امد و انا و شیر طلبیدم
معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را
از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت
بده که من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک
خود را بر پستان ان گوسفند گذاشت باعجاز انحضرت شیر از پستان
او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد

وخود و اصحاب خود همه بیاشامیدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه
او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که
نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را
در زیر آن درخت خار ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود از این
درخت خار امری چند غریب ظاهر خواهد شد پس برخواست و دو رکعت نماز
ادا کرد ام معبد گفت من از آن امر تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب
گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد
دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی
گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده
بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگ از آن بهم رسید مانند
دمبلان بسیار بزرگی و برنگ ورس بود و خوش بوی عنبر و بشیرینی
عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب
میشد و هر بیماری که میخورد شفا می یافت و هر پریشان
و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد
بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفند
که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت
در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت و مال ما زیاد و بلاد ما پر گیاه شد و ا
بادانی

ابادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را مبارکه نامیدیم
و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت
فرود می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در
و در بیابانها که آب و نانی بدست ایشان نمی آمد آن برگها ایشان را سیر
و سیراب میکرد و پیوسته آن درخت چنین بود تا گاه صبحی برخواستیم
دیدم که میوهای آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود
پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب این حادثه متفکر بودیم که بعد از آن
وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید معلوم شد که در آن
روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رخت از دار فانی بسرای باقی
کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه را داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی
و بو و لذت و سی سال بر این حالت ماند پس ناگاه صبحی برخواستم دیدیم که سراپای آن
درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش بر طرف شده بود
و میوهایش ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت
نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگ آن را برای

شفای بیماران خود میبردند در هر امری بشاخ و برک ان درخت میچسبیدند
و مدتی نیز بر انحالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر ان
درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برکهای ان خشکیده است
و از شاخها و برکهای ان قطرهای خون بر زمین میریزد پس از حدوث
انحالت دانستیم که واقعه عظمی حادث شده است و بوسوسه حواسات
دغکین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در امد از زیر ان درخت
صدای کریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند
بود که میکفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جکرکوشه علی مرتضی و ای بقیه بتول
زهرا پس از بسیاری صداهای کریه و ناله و فغان دیکر نفهمیدیم که چه
میکفتند ولیکن صدای کریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا انکه بعد از
چند روز خبر رسید که در ان روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده
بود پس صرای ان درخت خشک شد و باد و باران او را در هم شکست و فانی
اذان غائب و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که انحضرت
شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را می شنیدند و صدای
هاتفی را می شنیدند و کسی را نمیدیدند که شعر چند باین مضمون میخواندند
ای کشندکان

ای کشندکان حسین از روی جهل و ضلال بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال
کریه میکنند برای ان شهیدان تمام اهل اسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده
شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این نوحها
می شنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن
علی صلوات الله علیهما نوحه کردند بشعری چند که مضمون انها این است چه خواهید
کفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سوال کند از شما که ای اخر
امتها چکردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من بیچه تقصیر ایشان را در خاک
و خون افکندید و از خدا و رسول شرم نکردید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در
شبی اصحاب انحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح حضرت میخواندند
حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمونش اینست که میروم و از کشته شدن
پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه
خدا جهاد نماید و با شایستکان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت
نماید اکر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اکر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و کفت

دگفت می باید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان نمی‌شنیدم و امشب
صدای زن جنیه را شنیدم که می‌گریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی
طوسی روایت کرده‌اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که گفت ما خبر
نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب
بعد از عاشورا شد در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی
را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین
را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از
گردنهای ایشان میریخت و هریک چراغهای راه هدایت بودند و شتران
خود را دوانیدم که شاید در یاری ایشان پیش از آنکه حور العین را در بر کشند
پس قضا و قدر حق مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است پس اشعاری
در مدح آن ملازمان مختار انشا کرد ما گفتیم با او که تو کیستی خدا ترا رحمت کند
گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد اعانت
امام حسین علیه السلام رفته بودیم که جان خود را فدا او کنیم وقتی رسیدیم
که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم و اکنون بحسرت و نا امیدی بقبیله
خود برمیگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل
کوفه

از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی علیهما السلام بیرون آمدند و شب در قریه
فرود آمدند که تا صباح مکث کنند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی
جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان
پسر برادر منست و میخواهیم بیاری آن امام مظلوم برویم پس آن جن پیر گفت که من رأیی
برای خود و شما دیده‌ام آن کوفیان گفت که چه رأی دیده گفت پرواز میکنم و میگیرم
و خبری برای شما می‌آورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند
و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث سابق گذشت
کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است و برگشتند و ایضا ابن قولویه
و دیگران بسند بسیار روایت کرده‌اند که بعد از شهادت حضرت امام حسین
صلوات الله و سلامه علیه گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ او رسنه در
وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان می‌شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند
فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید
الشهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت
قائم علیه السلام قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت
هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق
علیه السلام روایت میکنند که چون حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود فرزندان

قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود
که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود چون ایشان راضی اند
بکرده پدران خود و فخر مینمایند با نحضرت برای ایشان را میکشد و هر که بکرده
مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی را
در مشرق بکشد و مردی در مغرب بگوید که او راضی باشد هر آینه شریک
او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را میکشد که راضی اند
بکرده پدران خود روزی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است
که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما ذکر کرد قصه آن جماعت را
از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون
کرد پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین
عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول
خدا بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگرچه خدا ایشان را در
دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف
اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض
کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی بود
می بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان ز
یاده

زیاده است از معصیت جماعتی باغوای او گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری
از ایشان عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد در برابر حکمتهای
حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت بسیار را
بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمام
تر باشد و قائم آل محمد علیه السلام انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان
خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین صلوات الله علیه کشته
شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت و در قیامت
خواهد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار
کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس و هفتاد هزار
کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون
حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده و بعد از این خواهد شد
و ایضا از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که چون با پدرم در کربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمیکرد
مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری

دنیا نزد خدا ان بود که سر یحیی را بهدیه فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت
تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد
شد تا انکه مهدی از فرزندان من بر خون من هفتاد هزار کس از منافقان
را بقتل اورد فصل بیستم در بیان عذابها که در دنیا بر قاتلان انحضرت
وارد شد و بعضی از معجزات انحضرت که در وقت شهادت و بعد از ان ظاهر شد
ابن شهراشوب بسند معتبر روایه کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله
علیه بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت باین شادم که بعد از انکه مرا شهید
خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد ان ملعون از روی استهزا گفت
که اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان شد که حضرت فرموده امارت
ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد و ایضا روایه کرده است که بوهای
خوشی که از اسباب حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند
همه اتش در ان افتاد و بروایه دیگر از ان بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد
و زن البته پیس شد و ایضا ابن شهراشوب و دیگران روایه کرده اند که حضرت
سید الشهدا صلوات الله علیه در صحرای کربلا تشنه شد و خود در ابکنار
فرات رسانید و اب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب انحضرت
انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکرداند
پس ان ملعون تشنه شد و هر چند اب میخورد سیراب نمیشد تا انکه خود را بشط
فرات افکند

فرات افکند و چندان از ان اب اشامید که باتش جهنم واصل گردید و ایضا روایه کرده اند
که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه از ان کافران جفاکار اب طلبید بد
بختی در میان ایشان ندا کرد یا حسین یک قطره از اب فرات نخواهی چشید تا انکه تشنه بمیری
یا بحکم ابن زیاد در ائی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را
میامرز پس ان ملعون بسوسته العطش فریاد میکرد و هر چند اب می اشامید سیراب
نمیشد تا انکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که ان ملعون عبد الله بن الحصین
الازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایه کرده اند و لد الزنا
از قبیله دارم تیری بجانب انحضرت افکند و بر حنک انحضرت امد حضرت ان خون را
میگرفت و بجانب اسمان میریخت پس ان ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما
و گرما فریاد میکرد و اتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید
و در پیش سرش بخاری روشن میکردند و از پشت سرش باد میزدند و او یخ
بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند اب میخورد سیراب نمیشد
تا انکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید
بسیار روایه کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج جون گرسنگی
بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون امدیم تا انکه بکربلا رسیدیم و موضعی
نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما امد در کنار فرات که از چوب و علف

ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری
دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام و ما او را رخصت دادیم
و داخل شد چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم و صحبت
داشتیم پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت آن
حضرت و گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلایی در بدن خود مبتلا نشد پس
آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بدی
بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بر دروغ است چون ما این سخن
را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت
نور چراغ کم شد و آن بی نور دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همینکه
دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید و چون
خواست که آتش را فرو نشاند آتش در ریشش افتاد و در جمیع بدنش
شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت و چون سر در آب فرو می
برد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون آورد
و چون سر بیرون می آورد در بدنش می افتاد و پیوسته باینحال بود تا
بآتش جهنم واصل گردید و ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت
کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال
حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بود بنزد ما آمد و روی
سیاه شده

سیاه شده بود و پس از آن در نهایت خوشرویی و سفیدی بود من باو
گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من
مردی سفید رویی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردم که اثر
کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون
را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را دیدم در پیش زین آویخته بود که بر
زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلند
تر می بست که اینقدر اسب باو خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب
این سر را برا او می آورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او
بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم
نزد من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و جهنم می اندازد تا صبح
عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او شبها
ما بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت حال را از او پرسیدم
گفت آن خبیث حال خود را رسوا کرده است چنین است که گفته است و صفار
از عاد بن عمر روایت کرده است که چون سر ابن زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب
او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد
ناگاه دیدم که ماری آمد در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را بدل

کرد و در یک سوار نیزه بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت سی و سه

چنین میگوید ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که دستهای ابحر بن کعب علیه اللعنه

که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین علیه السلام را کنده بود در تابستان مانند دو

چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن

زید عمامه آنحضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه

دیگر را جعونة بن حویه برداشت و چون پوشید در ساعت به برص مبتلا شد و

بحر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید و در ساعت زمین گیر شد

و ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ

حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودند چون نزد ما برگشت از اموال

آنحضرت شتری و قدری زعفران آورد و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش

از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید و در همان ساعت پیس شد و چون

آن شتر را ذبح کردند بهر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن

شعله میکشید و چون او را پاره کردند از پاره‌های آن آتش مشتعل بود و چون

در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند از

چیزی از زهر تلخ‌تر بود و دیگر از حاضران آن معرکه با آنحضرت ناسزائی گفت از آسمان

دو شهاب آمد و دیده‌های او را کور کرد و سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب

و دیگران

و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت مردی نابینا دیدم

و از سبب کوری او سوال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین

صلوات الله علیه رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری

نزدم و تیری نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز

عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید

و گریبان مرا گرفت و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است

محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک

خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده‌اند و ملکی بر بالای سرش

ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من

بودند ایشانرا بقتل میرسانند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزدند

آتش در او می‌افتد و میسوزد و باز زنده میشود و باز دیگر ایشانرا بقتل

میرسانند چون این حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم

السلام علیک یا رسول الله و جواب سلام من نگفت و ساعتی بعد سر در زیر

افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی

و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم

دیگری نیست انجم حضرت فرمود که راست کفتی و لیکن در میان لشکر انها بودی
و سیاهی ایشانرا زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم
طشتی پر از خون در پیش انحضرت کذاشته است پس فرمود که این خون فرزند
من حسین است و از ان خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار
شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دریان بن زیاد علیه
اللعنه روایت کرده اند که کفت از عقب افلعون داخل قصر او شدم چون
داخل شد اتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب شد و رو بسوی من کرد
و کفت دیدی کفتم بلی کفت بد بکسی نقل مکن و ام ادکعب الاحبار روایت
کرده اند که در زمان عمر از کتب معتمده نقل میکرد و قایعی را که در این
امت واقع خواهد شد و فتنها یی که حادث خواهد کردید پس کفت انچه فتنها
عظیم تر و از همه مصیبتها عظیم تر قتل سید شهدا است حسین بن علی علیه السلام
خواهد بود و این است فسادی که حق تعالی در قران یاد کرده است که ظهر الفساد في
البرّ والبحر بما كسبت ايدي الناس و اول فسادی عالم کشتن هابیل بود
و اخر فسادها کشتن انحضرت است و در روز شهادت انحضرت درهای
اسمان را خواهند کشود و اسمانها بر انحضرت خون خواهند کریست
و چون ببینید که سرخی در اسمان بلند شد بدانید که او شهید شده

کفتند

کفت ای کعب چرا اسمان بر کشتن پیغمبران نکریست و بر کشتن انحضرت میکرید کفت
وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برکزیده سید المرسلین است
و پاره تن انحضرت و از اب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم
و عدوان خواهند کشت و وصیت خدا و حضرت رسالت را در حق او رعایت
نخواهند کرد و سوکند یاد میکنم بحق ان خداوندی که جان کعب در دست
اوست که بر او خواهند کریست کروهی از ملائکه اسمانهای هفتکانه که تا
قیامت کریه ایشان منقطع نخواهند شد و ان بقعه که در ان مدفون
میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مکر انکه بزیارت ان بقعه رفته
است و بر مصیبت انحضرت کریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان
بزیارت ان مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار ملک
در انجا نازل میشوند و بر ان امام مظلوم میکریند و فضایل او را ذکر
میکنند و در اسمان او را حسین مذبوح میکویند و در زمین او را ابو عبدالله
مقتول مینامند و در دریاها او را فرزند منوره مظلوم میکویند و در
روز شهادت انحضرت افتاب خواهد کرفت و در شب ان ماه خواهد
کرفت و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند امد

اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان بر روی زمین نمیبود هر آینه
خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنید
از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی هیچ چیزی نگذاشت
از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی علیه السلم بیان کرد
و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض
کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشانرا برای دنیا بر
آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در امت آخر الزمان
که بهترین امتها اند چرا اینقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی
فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان
مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد
هابیل و خواهند کشت جگرگوشه حبیب من محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله را پس حق تعالی واقعه کربلا با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را
رو سیاه مشاهده کرد پس آدم علیه السلم گریست و گفت خداوندا
انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد
و ایضا از سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلم را
شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین
العابدین

امام زین العابدین علیه السلم مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم
ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره
بود و پرده کعبه چسبیده بود میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا
بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید
از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی
که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامههای
حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه دیدم خروش
عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار می‌شنیدم و کسی را نمیدیدم و در
میان آنها صدائی می‌شنیدم که ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا
کشتند و حق ترا نشناختند و آبرا از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه
مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده
کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و دور ایشان ملائکه بسیار احاطه
کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول
بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم حضرت امام
حسین صلوات الله علیه نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه
و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمه الزهراء و یا اخاه وای برادر مقتول بزهر جانگداز

بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند
زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم
که همه خروش برآوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر
میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بنگر و ببین که چه کردند با این نور دیده من
این امت جفاکار پدر دامن رخت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم
و چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس آن بزرگواران خون آنحضرت را
برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده
می بینم ای فرزند گرامی کی جامههای ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای بزرگوار
شتردزدی با من بود و با او نیکیها بسیار کرده بودم او جزای آن نیکیها مرا عریان کرد
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد گفت از خدا اندیشه نکردی
و از من شرم نکردی که جگرگوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا
و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای
من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده
نخواهم شد و ایضا روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر عمر سعد
علیه اللعنه بجنگ سید شهدا میرفتند و آهن بسیار برداشت و با لشکر ایشان
رفت و تیرهای ایشانرا درست میکرد و میخ خیمههای ایشانرا درست میساخت و شمشیر
وخیمو

و خیمهای ایشانرا اصلاح میکرد آن حداد گفت که من تو زنده دور با ایشان بودم و اعانت ایشان
مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب
دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب
نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم
سواری پیدا شد در حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان
و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آیند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور
گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان که عرصه
قیامت را منور جمال خود روشن کرده و چندان هزار کس در رکاب سعادت انتساب
او می آمدند هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب
کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی
مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا ایبوده من
امر کرد آنید تا بسوی که جیدم که کیستی که او گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش
از او گذشت کی بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت
بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید
که بر دور ایشمرد آمده اید هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه
پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا چه سبب فرمود
که بگیرید گفت حال تو مانند این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه

بر شما باد از من سلام پس فرمود که باجداء کشتند مردان ما را باجداه اسیر کردند
زنان ما را با عبداه غارت کردند اموال ما را باجداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم
که جمعی خروش برآوردند دیگر بیشتر حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر
میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کردند با این نور دیده من
این امت جفاکار پدر در خصب بعده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود مالم
در جوف خدا از اهل محشر کنم با خون آلوده باشم پس آن پدر بزرگوار آن خون آنحضرت را
بر داشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه
واله میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده
می بینم ای فرزند گواهی کی جامههای ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای پدر گواه
شتر داری با من بود و با او نیکیها بسیار کرده بودم و جزای آن نیکیها مرا عریان کرد
پس حضرت رسالت صلی الله علیه واله نمود من امدد گفت از خدا اندیشه نکردی
و از من شرم نکردی که چگونه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا
و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای
من افتادی و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و من امروز
بخواهم شد و ایم روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر عمر سعد
علیه اللعنه بجنگ سید شهدا امیر شد و آهن بسیار و بر داشت و با لشکر ایشان
رفته تیرهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمههای ایشان را درست میساخت و شمشیرها

وخیمه

و خیمههای ایشانرا اصلاح میکردم حداد گفت که من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان
مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب
دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب
نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم
سواره پیدا شد در حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان
و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آیند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور
گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه
قیامت را منور جمال خود روشن کرده و چندان هزار کس در رکاب سعادت انتساب
او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب
کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی
مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا بر من
امر کرده اند تو اسو کند مید هم که بگویی که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش
از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت
بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید
که بر دور ایشان آمده اید و هر چه میفرمایند اطاعت میکنید گفت ما ملائکه
پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا چه سبب فرموده
که بگیرید گفت حال تو مانند این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه

را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند و جمعی را میشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر
بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند با دو
زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند
من ملائکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه بودند دیدم
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پر نورانی
در جانب راست وایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی
نوح است و دیگری ابراهیم علیهما السلام پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم
و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون
ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند
من حسین و میگریست و اهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان
میگفت که من آب بر روی ایشان بستم و دیگری میگفت که من تیر بسوی او
افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند
او را شهید کردم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فریاد بر آورد که ای فرزندان
غریب بی یار و یاور من و اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس
خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابراهیم
ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کردند پس خروش از انبیا و
اوصیا و

و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی
جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت
از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیر و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم
و بار اشرار بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکسته بود آنرا اصلاح کردم حضرت
فرمود که تو نیز در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کرده و قاتلان
فرزندم را یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که
که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا پس از دهشت آن حال بیدار شدم
و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند
و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد فصل بیست و یکم
در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت
شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از
سنوات بعد از مراجعت از حج بمدینه شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله
گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا بر داشت و مکرر
فرمود خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم
که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقتی و محبتی داشت بعد از

چند روز که از بدنهای مردم نادم شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از
خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی
و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من
در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن
میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در انجا عنان کشید و ایستاده چنان
یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می ایند چون نزدیک او رسیدند
گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی
گذشت ان ملعون را اوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست من امدی پس گفت
که جلادان را بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببریدند و فرمود که بسته های
نی اوردند و اتش در انها زدند و امر کرد که او را در میان اتش انداختند چون اتش
او را گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت ای منهال تسبیح خدا در همه وقت نیکوست
اما در اینوقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای ان بود که در این سفر بخدمت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من
پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشته و نفرین
کرد او را که حق حرارت اهن و حرارت اتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت
دعای انحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از انحضرت
این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر امد و دو رکعت نماز کرد
و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید

که ان ملعون

که ان ملعون سوخته بود بر گشت و من همراه او روانه شدم تا انکه بدر خانه من رسید گفتم
ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود ائی و از طعام من تناول نمائی موجب
فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چنان
دعا کرده است و خدا انرا بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی
که فرود ایم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه دارم و حرمله همان
ملعونست که سر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را برای ابن زیاد لعین
برد و عبد الله رضیع را با جمعی دیگر از شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر
مبارک حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب
شانزدهم ماه جمادی الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با وی
بیعت کردند بشرط انکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا عمل نمایند و طلب
کنند خون حضرت امام حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت را و صحاب
انحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و محبان بکنند و مؤمنان را حمایت نمایند
و در انوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی
بود پس مختار با او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در
کوفه بماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد در انوقت حاکم ولایت
جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر
مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی را با ابو عماره کیسان را

همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون
رفت با دو هزار کس از قبیله مَذْحِج وَاَسَدْ و دو هزار کس از قبیله تمیم و
همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله
کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حُمْرا و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله
حُمْرا و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون
میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا
ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم که ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو
و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس
وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود
آمد و چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم روانه شده از کوفه بیرون آمد
تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر
بسیار متوجه او شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر
در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل
حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل
بیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشکرهای خود که
لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایید و ثابت
قدم باشید در جهاد ایشان شاید که آن لعین را بدست شما بقتل رساند

و حزن

و حزن و اندوه سینهای مؤمنان را ببهجت مبدل گردانند پس هر دو لشکر بر
یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس
جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند پس ابراهیم ایشان را
ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند
و عبد الله بن یسار گفت ای یاران مترسید در جهاد کردن با دشمنان
خدا که ما غالب خواهیم شد زیرا که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که میفرمود شما ملاقات خواهید کرد لشکر شام را در نهری که آنرا
خازر میگویند و ایشان شما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت مایوس
خواهید شد و بعد از آن برخواهید گشت و بر ایشان غالب خواهید شد
و امیر ایشان را خواهید کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید
پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرأت او جرأت نمودند
و آن ملاعین را منهزم ساختند و از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند
و می انداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد
علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شُرَحْبِیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب
باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان

لشکر ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند
ابراهیم باصحاب خود گفت ای یاران که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را
که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم در برابر من مردی
آمد و بر اسبی سوار بود و مردم را تحریص بقتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت
او را بر زمین می افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد و من مبادرت
کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و او را اسیر کردیم و بر کنار
نهری افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع
بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود و بروید و او را طلب کنید پس
مردی آمد و در میان کشتگان تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته
بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را
در تمام آن شب میسوختند و بدود آن حرارت دیده امید دشمن خود را دود
میکردند و بخاکستر آن بداختر زنگ از آینه سینه‌های خود میزدودند و
بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون
مهران غلام آن ملعون دید که با پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای
عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که هرگز چربی گوشت نخورد
زیرا

زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون
صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه
گردیدند و یکی از غلام ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد
عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد
او گفت که چون لشکرها بجولان درآمدند مرا گفت کوزه آبی برای من بیاور پس
از آن آب آشامید و قدری از آن در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را
بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر
او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران
لشکر او نزد مختار فرستاد پس آن سرها را وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد
پس شکر خدا بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند نزد من
که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در وقتی بردند
که او چاشت میخورد و چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد
و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین
داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد
و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست

برخواست و کفش پوشید و هم کفش خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد و بر جبین
پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را بسوی غلام خود انداخت و گفت این
کفش را بشو که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن [نمیر را نزد محمد بن] حنفیه
رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یا
وران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید
ترا پس بیرون رفتند بانیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین
مبین و ایشانرا ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشانرا
بیاری رب العالمین و لشکر ایشانرا منهزم ساختند و در درّها و بیابانها
متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشانرا یافتند
بقتل آوردند و کینهای دلهای مؤمنانرا پاک کردند و سینهای مؤمنانرا
شاد گردانیدند و اینک سرهای ایشانرا بخدمت تو فرستادم چون
نامه و سرها را نزد محمد بن حنفیه آوردند در آنوقت حضرت امام زین العابدین
علیه السلم در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت
فرستاد و سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول
تناول مینمود پس فرمود که چون مرا بردند بنزد ابن زیاد او چاشت زهرمار
میکرد و سر پدر بزرگوارم نزد او گذاشته بود من در آنوقت دعا
کردم

کردم که خداوندا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی سر این ملعون را در وقتی
که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندیرا که دعای مرا مستجاب
گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون چون سر او را نیز عبید الله
بن زیاد بودند فرمود که بر سر نیزه کردند و بگردانیدند چون بر سر نیزه کردند
بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین
چسبید بس باز دیگر او را بر نیزه کردند و باز او را بر زمین افکند و همان مار پیدا
شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند
گفت این ملعون را در کوچهای مکه بیندازند که مردم پامال کنند پس
مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا می یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار
بنزد او آمدند و او برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند امان از
او طلبیدند چون مختار مضطرب شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه
بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد
عمر علیه اللعنه آمد و گفت که من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را
بکشد و گمان من آنست که مقصد او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی
موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد و گفت
که خطا کردی و از دست مختار بیرون نتوان رفت و چون مطلع میشود که از کوفه

بیرون رفته میگوید مادر من شکسته شد و تو امیکشد پس انملعون در
حمالب بخانه بودش راوی کوید که چون روز شد بامداد رفتم خدمت
مختار چون نشستم هیثم بن اسود امد و نشست و بعد از ان حفص بن عمر بن سعد امد
و کفت ایها الامیر پدرم میکوید که چه شد امانی که مرا داده و اکنون می شنوم
که اراده قتل من داری مختار کفت بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلبید پس
دیدم که مرد کوتاهی امد و سراپا غرق اهن کردیده بود و مختار حرفی در کوش او
کفت و دو مرد دیکر را طلبید و باو همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره امد
و سر عمر نحس بیدین را اورد پس مختار با حفص کفت که این سر را میشناسی حفص
کفت انا لله و انا الیه راجعون مختار با حفص کفت که این سر را میشناسی حفص
کردان که در جهنم پدر رفتی تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل اورد پس مختار
کفت عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین حاشا که خون اینها با خون
اینها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت
مختار قوی شد و روسای قبایل و جمع عرب همه مطیع و دلیل او شدند
پس کفت بر من هیچ طعامی و شرابی کوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل
بیت او بر روی زمین هست و مرا هیچ یاری از انها دار زنده نخواهم کذاشت
و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید انهر که قبر یک
بوده است

که از قاتلان انحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد ان غلام را
ازاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان اقاهای خود را
خود را کشتند و سرهای ایشانرا بخدمت او اوردند و شیخ ابو جعفر
غادر کتاب علل الشرایع روایة کرده است که چون مختار در کار خود مستقل
کردید به تفحص قاتلان امام حسین صلوات الله علیه در امد و اول
طلب کرد اجماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک انحضرت
و اصحاب او بتازند و فرمود که ایشانرا برو در خوابانیدند و دستها
و پاهای ایشانرا در زمین بمیخهای اهن دوختند و سواران بر
بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاهای ایشانرا
باتش سوختند پس دو کس را اوردند که شریک شده بودند در کشتن
عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشانرا کردن زدند در
و جسد پلید ایشانرا باتش سوختند پس مالک بن بشیر را اوردند
و فرمود که در میان بازار کردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد
بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از دوستان
اهل بیت بود از خانه بیرون امد و نظاره کرد کفت که نمیدانم او در کجاست

واشاده کرد بسوی من بیت الخلا که در انجا پنهان شده است پس او را
از انجا بیرون اوردند و باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد
بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس
را کنده بود و اورا گرفته تیرباران کرد و عبد الله ناجیه را
بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و
ان ملعون نیزه در کف کرده از خانه بیرون امد و نیزه بر عبد الله
زد و اورا از اسب افکند عبد الله برجست و شمشیری بر دست چپ
او زد و دست او را شل کرد و او گریخت و براو دست نیافتند و زید بن
رقاد را طلبیدند و فرمود که اورا سنگباران کردند و باتش سوختند
و سنان بن انس لعین از کوفه ببصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه
خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون بنزدیک
قادسیه رسید جاسوسان مختار او را گرفتند و بنزد او اوردند فرمود
که اول انگشتهای ان لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع
کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش اوردند و ان لعین را در میان
ان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبح فرستاد
وشب اودا

وشب اورا از خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او بنیزه پاره کردند و محمد بن اشعث
گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او
از راه دیگر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که
قصر و خانه او خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم
را بنزد او اوردند و گفت انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است که انگشتر
حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستهای و پای او را بریدند و در
خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد در تفسیر حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشانرا گرامی داشت و بعضی
معصیت خدا کردند و ایشانرا معذب کرد این احوال شما نیز چنین خواهد
بود اصحاب انحضرت گفتند یا امیر المومنین عاصیان ما چه جماعت خواهند
بود فرمود که انها باشند که مامور شده اند ایشان به تعظیم ما اهل بیت
و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند
نمود و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه و آله بقتل خواهند رسانید
گفتند یا امیر المومنین ایا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته

واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهد
کرد و حق تعالی بلای بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر انتقام کروهی ایشان
مسلط خواهد کرد بر ایشان چنانچه بر بنی اسرائیل چندین عذابها مسلط کردانید
گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد با امیر المؤمنین فرمود که پسری است
از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند و حضرت علی بن الحسین
صلوات الله فرمود که چون این خبر بحجاج لعین رسید باو گفتند که علی
بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما
معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب این را
گفته باشد و علی بن الحسین کودکیست و باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب
میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا من دروغ او را ظاهر کردانم چون
مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید او را گردن
بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید
گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت
نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده
خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس
حجاج در خشم شد و یکی از ملازمانش را گفت که شمشیر خود را بجلاد

بده

بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او با معاونت قاتلان او کرده است
البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنه الله
علیه شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود و چون بکوفه
رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود چون این
خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل خانه هر که شده باشد
مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه ها را خراب کردند و هر که از آن گوشت
بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبید الله اسید جهنی و مالک بن
هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را آوردند گفت ای دشمنان
خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بلشکر او بیرون بردند گفت آیا
نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس با مالک
گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت
بلی تو برداشته پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون
خود غلطید تا بجهنم داخل شد و آن دو عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا
انشا بیزار باد خدا عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در

بردند که بخون حسین دونها بود پس فرمود که ایشان را بردار بردند
و گردن زدند پس حماد بن حماد و ابو عمره را فرستاد بخانهٔ خولی
بن یزید اصبحی لعنه الله سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون
بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را بیرون
کردند و او را بردند در اثنای راه مختار رسیدند که با لشکر خود می آمد
گفت این لعین را برگردانید تا در خانهٔ خود بجزای خود برسانم پس
آمد نزد خانهٔ او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش
سوخت و برگشت و چون شمر ذی الجوشن لعین را طلب کرد از غلامی بسوی
بادیه گریخته بود پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد
و با اصحابش مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد
تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند و بخدمت
مختار آوردند فرمود که روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در
در میان آن روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش منحل شد و بروایت
دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار
در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر کرا می یافت میکشت و هر که میگریخت
خانهٔ او را خراب میکرد و ندا کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد
کمادفاملان

برای ملعون لعنه الله او رسید چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب
آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر
شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم
خداوند را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را
بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق
و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوایی برای مهمانان آنحضرت حاضر
آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظارهٔ آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند
یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا نیاوردند حضرت
فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ طوسی
بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت روزی مختار را دیدم که کودک
بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانیده
بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک
و ابن بابویه بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام
مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان
بیوه ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد و ابن
بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید

اصبغ رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی و حضرت تکیه فرموده
بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت
آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد
حضرت مانع شد و دست حضرت را گرفت که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت
او را نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس حکم گفت
که مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه
بفرمایی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت
میگویند که دروغگو بود و هرچه تو بفرمایی در حق او من اعتقاد خواهم کرد
حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر
من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را
بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خون ما را طلب کرد و پس خدا رحمت کند او را
بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین
میبود در خانه پدرم میبود از بوی او می انگیخت همه از وی فرا گرفت خدا
رحمت کند پدر تو را هیچ حقی حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر
آنکه طلب کرد آن را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و این
سند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که
گفت

بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفته بسرعت متوجه شد که او را
گردن بزند سپر در آمد و شمشیر در شکنش آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس
جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد
پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه گفت نزار بن معد بن
عدنان بشاپور ذی الاکتاف در وقتی که عربان را می کشت و ایشان را مستاصل
میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه
شاپور داشتند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی
گفت منم مردی از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت که بچه سبب
این قدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای
آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را
محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاهی عجم بر دست او برطرف
خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده
در کتب دروغگویان دیده و ایشان که بیگناهی چند را بکشته دروغ
گویی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده خدا حفظ خواهد کرد آن
اصلی را که آن مرد از وی بیرون می آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی
و تقدیر حق را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس

این مرد را او هم خواهد رسید پس شما مردم را عیب میکنید شما بو[د] گفت راست گفته

ای نواد یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نواد گفتند پس سخن او راست بود دست

از عرب بود داشت پس مختار گفت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من

از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم با خدا مانع میشود از کشتن

من با اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است

بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست پس حجاج جلاد

را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود

متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کردانید چنانچه عقربی را بر او مسلط کردانید

چون جلاد خواهد که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان

اندر در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد

الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه

برای ما آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی که او را بقتل آوری

بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد

کشت چون نامه من بتو رسد دست از او بدار و متعرض او مشو که او شوهر دایه

پسر ولید بن عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است

و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که ملتفت آن خبر

دروغ

دروغ بگفتی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نتوانی کرد پس حجاج

مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی

امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید باز دیگر او را گرفت

و قصد قتل او کرد و مختار گفت که تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بود که باز

نامه از عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای

حجاج متوجه مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی

که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دا

نیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل

رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم گردنت

تو البته خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار از آن قسم سخنان در میان

مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود

تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد و باز مقارن آن حال نامه

اتصال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه

بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم

میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار را از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک

که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنه را برای پدرم
آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنانم
و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایه کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد
و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضا
از عمر بن علی ابن الحسین روایه کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست
هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانهٔ عقیل بن ابی طالب را و خانهای
دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بان زر ساخت و چون
مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم
فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایه کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام نوشت
و با هدیهٔ چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانهٔ
او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که
من هدیهٔ دروغ گویان را قبول نمیکنم و نامهٔ ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان
عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه است بسوی مهدی
محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را قبول کرد

در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر چه او میگوید حق است پس ما البته او را تربیت
خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت
خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت
موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر درست بود حق او را
رعایت کنیم که حق نعمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد
و کرد آنچه کرد و روی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار
را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا ابن ر
سول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که به
سال دیگر خواهد شد و سر عبدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد
ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز
وعدهٔ که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود
اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان
حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند
گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند
و نزدیک باشد که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان
روز برای

و نامهٔ او را جواب ننوشت و غضب داوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام
میکشد برای ایشان از بدترین خلق خود و چون خواهد انتقام بکشد برای
دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان بدترین خلق خود و چون خواهد
که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید
برای یحیی بن زکریا بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و از ابن ادریس بسند موثق
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت
رسالت با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند که بفر
یاد من برس یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا
امیر المؤمنین بفریاد من برس و باز حضرت جواب او نگوید پس سه مرتبه ندا کند
که یا حسین بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول
با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند
عقابی بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی
گفت که این کس که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت
که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهائی که او کرد حضرت
فرمود

فرمود که مختار راوی گفت که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهائی
که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را می شکافتند هر آینه جزوی از محبت ابوبکر و عمر
در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند
یاد میکنم که اگر دل او را می شکافتند هر آینه جزوی از محبت ابوبکر و عمر در دل او
ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم
که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق ایشانرا بر
رو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای حضرت
امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که او را قبول کند
و بترسید از مختار که رد کند از او متضرر گردد پس حضرت آن مال را در خانه
خود ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت عبد الملک
در جواب آنحضرت نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار را
لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد
که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف
وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم
در باب او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که حضرت امام

زین العابدین علیه السلام بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس

مخالفان تبرّا از او مینمود و اظهار عدم رضا مینمود و مختار برای طلب خون

امام حسین صلوات الله علیه خروج کرد و دعوای امامت و خلافت

برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد انست که غرض او ریاست و جهاد و شاه

بود و این امر را وسیله ان کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین

علیه السلام متوسل شد و چون حضرت از جانب حق ماموریت بخروج

و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه

متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را احمدی نجوا داده بود

و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه

را امام اخر میدانند و میگویند که زنده و غایب شده و در اخر الزمان

ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل ان مذهب منقرض شده اند و کسی

و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانی میگویند

که از اصحاب مختار اند و مختار را کیسانی میگفتند بواسطه انکه حضرت امیر

المؤمنین موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد باعتبار انکه سر

کرده او و مدبّر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و انچه از احادیث

ظاهر میشود انست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته و اکاذیب و اباطیل را وسیله

توویج

توویج امر خود میکرد انیده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری

شده است امید نجات در باره او هست و شرح احوال این قسم رجال نسبت شاید

او بسط و لحوظ باشد فصل بیست و دوم در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر

را ان حضرت مطهرات حضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید

... که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود

پس ابوبکر بن عیاش را ملاقات کردم با لاغ سوار و گفت بیا برویم نزد این مرد

نمیدانستم که مطلب او کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردیم از او نپرسیدم

در رکاب او روان شدم و من پیاده بودم روانه شدیم و چون رسید بخانه که

معروف بود بخانه عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر

حمید تو ابوای ابن رحمت فرموده همراه خود اوردم تا بشنوی که با این طاغی

ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کی را میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن

عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و منعار

چنین بود که در سلحه بیرون مردم فوجی امدند و افزودند تا امد و خواست

که داخل شود حاجب نزدیک او امد که او را منع کند چون او را شناخت مانع

او نشد و او با لاغ خود سوار و بلشت برا هن پوشیده و شلوار برا هن را

گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پیر چون حاجب خواست
که مانع من شود پرده صدا زد که ای ملعون مانع میشود رفتم پس من
عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر
کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان متکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی
بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی خود نشانید من چون
به پیش ایوان رسیدم بساولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر
در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم
و پیراهن و لنگی زردی پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی
گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم
گفت بر چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و خواسته
قبر شریف حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شخم کرده بود که اثر قبر
آنحضرت را بر طرف کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر
آمدم که با تو سخن کنم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر
فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی این سخن را شنید چنانچه
غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چه
کار است گفت بشنو تا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی
قوم خود

قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر بر دور من آمدند و حق مرا بر بردی
از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و کل شتم و چون بشلقی رسیدم راه را
گم کردم و در آنجا پیر زالی را دیدم بمن گفت ای مرد کجا داری ای ایها الشیخ گفتم از ناحیه
غاضریه میآیم گفت در این وادی برو چون بآخر این وادی می رسی راه از
برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم و چون بنینوی رسیدم در آنجا
مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که ای مرد کجائی گفت از مردم این قریه
چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطر می آید
که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل
بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو تو در آنجا
را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من
بودم خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم تو و اصحاب تو آنکه اعانت میکنند
بر امری که دیدهای مسلمانان را با این کجروح کنند اگر پدر زادی اگر در دنیا
مسلمانان بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما بر او نگاه کرده بود
که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده و آب بر آن بسته و مزرعت کرده گفتم آن قبر کجاست
گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و شب تو نزدیک و انتو قبر را بر طرف کرده اند
ابوبکر گفت که من بشنوان قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود نیز پارت

ابوبکر بالفعل میگفت که پس که خداوندا تو قطع کن و انتقام از او بکش خداوندا تو را
اراده کردیم و برای فرزند و عقب کردیم و بر تو توکل کردیم پس همه را بزندان بردند چون
داخل شبیم ابوبکر دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری
شده است گفت ای حائی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب
ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت بیان ملعون
آمد و ما را طلبید ما را نزد او بردند هر در سول برهه که نشسته بود زینهای
مجروح شده بود و تاربست باو نتیجه عظم کشیدیم و در آن روز گوش ابوبکر کم شده
بود و او را پیاده میبردند هر چند قدم راه که میآمد لحظه می نشست و میگفت
خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد
آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش بر ما افتاد با ابوبکر گفت ای
احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو گردد تو را چکار است که در
میان بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم
و خدا تو را جزا خواهد داد موسی گفت بیرون برید خدا تو را قبیح گرداند بخدا سوگند
که اگر بشنوم این سخن را بکسی نقل کرده گردنت را بخواهم زد پس با من خطاب کرد
و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی را اظهار کنی که شما هر دو
این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون برید لعنت خدا بر شما باد چون
بیرون آمدیم جوهره تازه یافتیم دانستیم که نا امید شده بودیم پس ابوبکر در راه
پیاده میرفت در راز گوش او را برده بودند و با من گفت که این حدیث را
حفظ

حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بجوام روایت مکن و بهم بسند
معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه که او را ابوالهیثم دیزیخ
میگفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین
علیه السلام را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد عمار قاضی که دیزیخ را بکربلا
فرستاده ام که قبر حسین را مخفی کند چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او
عمل می آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام پس دیزیخ گفت که چون بکربلا رفتم
و نامه را به قاضی دادم از من پرسید که چکار کردی گفت هر چند کندم چیزی نیافتم گفتم
چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل
که دیزیخ رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین
را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزیخ
را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص
خود رفتم و پیکانه را همراه بردم و چون قبر را شکافتم بادبای تازه دیدم
افتاده و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک
خوشتر از او ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم
که شخم کنم هر چند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت و نتوانستم که آن موضع را
شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی

ان قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم یا ان مرد بگو که کسی هست که ان قبور را بمن نشان
ان مرد پیر با من امد تا نزد حایری او برد که دری داشت و دربانی جوان در
ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم
داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت درین وقت دخول امکان نشد
گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است با ایشان
جبرئیل و میکائیل با گروه بسیاری از ملائکه بزیارت انحضرت امده اند ابوبکر گفت
گفت من از ان خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی
شده بود و چند روز ازین خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را فرا
موش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قریه غاضریه بجهت
قرضی که بیکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و ان خواب هم در خاطرم نداشتم
چون نزدیک کربلا رسیدم ده نفر از دزدان بمن بر خوردند چون ایشانرا دیدم خواب
بخاطر من امد دزدان گفتند که هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون ببر
بلکه خود خوجی بر داشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض
خود بیرون امده ام مرا از راه خود منع مکنید که من جهان را بسیار دوست میدارم
پس یکی از دزدان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته
تعجب میکردم در تاویل ان خواب که سبب ظهور چه امری شد تا انکه بنوی یعنی
کربلا رسیدیم ان مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله
این خواب راست

این خواب من تعبیر او همچو بوده است پس انچه در خواب از او سوال کرده بودم سوال
کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم گفت بیا تا من ترا بموضع ان قبر ببرم پس
مرا بموضع برد و نشان داد که این موضع قبر انحضرت است و اطراف انرا دیدم که شخم و زراعت کرده
بودند و انچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس از خدا بترس ای مرد
که من سوگند یاد کرده ام که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت انحضرت و تعظیم قول او را
ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد
زیارت او نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم ان بدرستی که ابو
حصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند
مرا دیده است و شیطان بشبیه من نتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید هارون
گفت که من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از
این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر اینه گردن ترا بزنم و گردن انکس را که از تو شنیده بر من گواه
کرد ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که ایشان ... من برای خدا با تو
در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر
گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس غلامان در غضب شدند گفت
بکوبید این را پس او را و مرا گرفتند و پاهای مرا میکشیدند و سرهای ما بر سنگها میخورد
و ما را میزدند و بر پشت ما را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این ولد الزنا را

مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ابن اذ ابو عبد الله باقطانی روایت کرده
است که گفت هارون مصری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم جمیع
بدانکه در نهایت مفلس بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت
سیاهی بود و جثه جوانی بد بوی از روی او می امد چون نزد او تقرب جستم
رسانیدم روزی از او پرسید که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبری داد چون
بمرض موت افتاد باز این را از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که بکسی
نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیرج فرستاد که قبر حسین علیه السلم را بشکافیم
و اب بر او ببندیم چون خواستم متوجه ان تلف شوم حضرت رسول صلی الله
علیه و اله را در خواب دیدم که گفت با دیرج مرو نبود قبر حسین را انچه مامور
شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب بر رفتن کردند شقاوت بر من
غالب شد و رفتم و انچه متوکل امر کرده بود بعمل اوردیم چون شب شد باز
حضرت رسول صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم بمرد
با ایشان و مکن انچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی
من زد و اب دهان بر روی من افکند و از ان شب حال روی من سیاه
مانده است و این چرک من از ان دفع میشود و رحم نمیشود ... از فضل بن محمد
بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیرج بودم چون بیمار
شد بمرضی که در ان مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حالی
بدی یافتم

بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیرج خلطه و انسی
بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم چه حال داری چرا جواب نمیگوید تو امر بجواب نگفت و اشاره
او را فهمید طبیب چون خانه خلوت شد یاد بکو حال او را پرسیدم گفت خبر میکنم
ترا و از خدا طلب امرزش مینمایم بدرستی که متوکل مرا امر فرمود بسلطنت که بودم بکربلا و اثر قبر
امام حسین علیه السلم را بر طرف کنم و گاو بران زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدم
شام شده بود و فعله و کارکنان را بکار بردم که قبر را خراب کنند و زمین را
شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم
و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان امدند و مرا بیدار
کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که
ازین عجیب تر امری نباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند
ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزد ایشان رفتم صدق
گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان
ماه پس من غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند ... هر که تیر
انداخت تیر بر گشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و درهمان شب
تب و لرز مرا گرفت و یاد کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل کردم کشته شدن
بر دست او را برخود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که انچه میترسیدی
از شر متوکل از او ایمن گشتی و ترک متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم

این دو او لیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم داوی گفت که این حکایت
در اول روز بود و پیش از شام او در جهنم واصل شد و ابن مفضل شیبانی روایت کرده است
که منتصر پسر متوکل دو مرتبه از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
را دشنام میداد پس قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل
وان عالم گفت کشتن پدر او واجب شده است بسبب این گفتار لیکن کسی که پدر خود را بکشد
عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه
عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و مؤلف
گوید که میتواند بود که پیش از این مدت الوده بعضی خلافت نباشد و ایضا بسند معتبر
از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق
جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر امام حسین علیه السلم و گروه بسیار بزیارت
قبر امام حسین میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که
برود و قبر آنحضرت را هموار کند و منع کند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن امیر رفت به
کربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست
که مردمان را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی الوهم شریف بر سر او جمع شدند
و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد باز ماندگان ما ترک زیارت
آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم
و اگر ما را ریزه ریزه کنید ترک زیارت نخواهیم کرد و چون این خبر را بمتوکل
لعین

لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت که دست از ایشان بدار و برگرد بسوی کوفه و چنان
اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشده تا سال
دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی
بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری
میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را
با لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند
که از عهده امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف
قبر حضرت را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را
بکشند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون
سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید
اندک زمانی که از اینجا گذشت کشته و بجهنم واصل شد و ابن بابویه روایت کرده است
از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت
و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه را با نهایت ترس و بیم زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را
منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین
علیه السلم شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی

قبر آنحضرت و گاو کاو بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون
گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند دو قبر
نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس من از زیارت محروم نشدم و از
دور زیارت کردم و بغداد برگشتم و بخود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را
شهید کردند ایشان بنو با آنکه دعوی قرابت خویشی او میکنند بتاسف
آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند و چون بغداد
رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید
که متوکل را بقتل رسانیده اند پس دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را
شکر کردم که این روز را بدل نوروز دیدم و ابن از یحیی بن مغیره رافعی
روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از
اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هرون فرستاده که
قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را هموار کنند و درخت سدری
که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت بود آن را قطع کنند چون جریر این
خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی
حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حضرت سه مرتبه فرمود که
خدا لعنت قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت
این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را
از زیارت

از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد
الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای شخم قبر امام
حسین علیه السلم را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را
شخم کنم هر چند بنزدیک قبر آنحضرت میرسید برمیگشتند و میایستادند و پیش
و پیش نمی رفتند تا آنکه من عصا بدست خود گرفتم و آنقدر برگاو زدم که عصا
ریزه ریزه شد و گام برنداشتند و عمر بن فرج با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت
این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مستر
شد عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین صلوات الله علیه را گرفت
و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا
بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ابن از اعمش روایت کرده
است که مردی نزدیک آنحضرت حدث کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند
و بجذام و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بجذام مبتلا میباشند
و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند
و قبر او را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند
که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون آن
معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم

ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید انفعال انست
که هفده مرتبه جای قبر را شخم میکردند و چون بر میکشتند قبور بحال خود
میدیدند چون ان شخص که موکل باین کار شده بود این معجزه را مشاهده
کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی
از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که کفت من در کوفه نازل شده بودم و
همسایه داشتم و شبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب
جمعه بنزد او رفتم و کفتم چه میکوئی در زیارت امام حسین علیه السلم کفت
بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازکشت او بسوی اتش است
پس من از نهایت خشم از پیش او بر خاستم و بخانه بر کشتم و با خود قرار دادم
که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل انحضرت و ثواب کریستن و زیارت
او را برای او ذکر میکنم اکر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل میرسانم
چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را صدا زدم
زوجه او جواب کفت و کفت که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه
السلم بکربلا رفت و اعمش کفت بنزد او رفتم عقب او روان شدم و چون بقبر
منور انحضرت رسیدم و دیدم که او در سجده است و میکرید
و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و امرزش مینماید و از حق تعالی طلب
توبه

توبه چون سر از سجده بر داشت کفتم تو دیروز میکفتی که زیارت حسین بدعت
است و میکرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و امرزش مینماید و از حق طلب توبه
چون سر از سجده بر داشت کفتم تو دیروز میکفتی که زیارت حسین بدعت است
دامروز خود بزیارت امده کفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من بیشتر اعتقاد
بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را
در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت
و جلالت و نهایت حسن و جمال و کمال در کروهی عظیم بود و او برامده بودند
و در پیش روی او سواره میرفتند سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن
داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشنی
میکرد من پرسیدم که این بزرکوار کیست که این کروه بسیار با و احاطه کرده اند
مردی کفت او محمد مصطفی است کفتم ان شهسوار که در پیش روی او میرود
کیست کفت او علی مرتضی است ناکاه ناقه از نور دیدم که هودجها از نور
بران ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال
در ان هودج نشسته بودند و ان ناقه در میان زمین و اسمان
پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند کفت فاطمه زهرا و خدیجه
کبری پس جوانان دیکر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوانان کیست
حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند کفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بیک

هودج حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم براتها در رقعها نوشته است
از اسمان بر هودج انحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست کفت اینها برات بیزاری
از اتش جهنم است برای انها که زیارت امام حسین علیه السلم میکنند در شب جمعه
من التماس کردم که یکی از ان رقعها را برای من بکیر کفت تو میکوئی که زیارت
انحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت انحضرت نروی از این براتها
بتو نخواهد رسید پس خایف و حیران از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه
زیارت شدم و تایب کردیدم از کفته خود ای اعمش بخدا سوکند که تا روح من از بدن
من مفارقت نکند از زیارت انحضرت مفارقت نخواهم کرد دایم بشد معجزه از دعبل
خزاعی مداح امام رضا علیه السلم روایت کرده است که کفت چون قصیده تائیه
خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلم خواندم و جوایز عظیمه از
انحضرت یافتم و بر کشتم بشهری رسیدم و در یخانشی نشسته بودم در منزل و قصیده
در مدح اهل بیت علیهم السلم انشا میکردم ناکاه کسی در زد کفتم کیست یکی از برا
دران توام چون در را کشودم شخصی داخل شد و او را نشناختم و از دیدن او
خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد و او را نشناختم و از دیدن
او خوفی عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد و در کنار خانه نشست کفت من
من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حکایتی
برای تو نقل کنم که موجب سرور و زیادتی بصیرت تو کردد بدان ای دعبل که من از
دشمنان

از دشمنان علی بن ابی طالب علیه السلم بودم و شبی با کروهی از متمردان جن بیرون
امدیم برای اضلال مردم پس بکوفه رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه
السلم بودند در میان شب چون خواستیم که اسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملایکه
بسیار از اسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیکذارند که ما نزدیک
ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع کنند پس بر من بزرکواری
اهل بیت معلوم شد و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت انحضرت شدم
و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله کردم
پس در انجا بمردی رسیدم که جماعت بسیاری بر او جمع شده بودند و مسایل
دین خود را از و میپرسیدند پرسیدم که این مرد کیست کفتند این فرزند رسول خدا
امام جعفر صادق علیه السلم است پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و جواب سلام من
کفت و فرمود خوش امدی ای اهل عراق ایا انجا مردم یاری ان شبی را که در نزدیک
کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق بر تو ظاهر شد
و توبه کردی حق تعالی کناه ترا امرزید کفتم حمد میکنم خدا را و شکر او که منکشف شد
بر من عصمت شما و روشن کردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن
روایت کن که بان مشرف کردم و با اهل خود بر کردم فرمود که خبر داد مرا پدرم

محمد بن علی باقر از پدر علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی
طالب علیهم السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بهشت حرام است
بر پیغمبران تا من داخل شوم در او و حرام است بر امتهای پیغمبران تا تو داخل شوی در او
بر امت تا امت من داخل شوند بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو
اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا بحق
فرستاده است که داخل بهشت نخواهد شد مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله
درست نکند پس ابن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای جبل که هرگز مثل این حدیث
را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد در بحار از زید
روایت کرده است که چون متوکل لعین بکمان ملازمان خود را با جماعتی فرستاد
که قبر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را محو کنند و از نهر علقمه آب بر آن
بربندند و هرکه بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید
که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن که خواهد بگوید
و کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود
و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه
رسید بهلول را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اخفای
دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید
سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی هرگز مرا ندیده زید گفت که از دل

بابکر بر

با یکدیگر بگو بر ظلمات هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر آشنا بوده اند در این عالم
یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو از برای چه از بلاد
خود بیرون آمده و بی توشه در کوچه این تعب کشیده تا باین موضع رسیده
زید گفت که چون شنیدم که این لعین بیحیا قبر سید شهدا این جور و جفا کرده است
بیتاب شدم و در بیابانها با پای برهنه سنگ زدم و با دیده گریان و سینه محزون
باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینحالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق
شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت
شدند و چون باین موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر این موضع بسته اند
آب بر دور ضریح بلند شده است و یک قطره داخل ضریح نشده است و مرقد مطهر
آنحضرت بلند شده است و در میان آب مینماید چون اینحالت را مشاهده کردند
یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب
و نا امید میگردد و نور خدا برغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود
پس اعرجی که این کار را باو فرموده بودند و مدتها سعی کرده بود و محو قبر
آنحضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن نتوانست کردن نظرش بر زید
و بهلول افتاد و نزد ایشان آمد و با زید گفت که ای شیخ از کجا میآئی گفت
از مصر گفت برای چه آمده باینجا گفت خلیفه حکم کرده است که هرکه بیاید بزیارت

آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در
دل من جا کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس اعرج بر پای زید
افتاد و پاهای او را بوسید و گفت هدایت یافتم که من در این مکان سعی
میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من
ثمره نمیبخشد هرگاه آب میبرم این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاده و نزدیک
نمیرود و هرچند گاو را نزدیک مرقد منور میبرم ایستاده و پیش
نمیرود و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و
میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد
ببخشد چون اعرج بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد
آن ملعون بغضب آمد و فرمود او را گردن زدند و ریسمانی در پای
او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار ببندند که دیگر
کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند و زید چون این واقعه را شنید
بر سر دار رفت و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز
کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد و چون
روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید
که مویها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و سرها برهنه کرده
اند

کرده اند و از پی جنازه‌ای ایشان جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند علمهای
بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پوشیده است زید
گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه
ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس
او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند
و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاک
بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که واویلا
وا اسفاه جسد در کربلا غریب و کشته میشود و فرزندانش را میکشند و
و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند
که قبرش را برطرف کنند و جگرگوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی
و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیزی اینقدر گریه و نوحه میکنند
و او را بانواع اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا
کرد و بیکی از نجباء متوکل داد که باو برساند چون متوکل این ابیات را
خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید
او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر
مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را پیش

از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمنی عنید او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بیرون بردند و چون نیمه شب داخل شد متوکل بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و مرا پایی زد و گفت برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی طلب کن گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را زیارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که در امان است

و ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از حسین خواهرزاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بقصد زیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفتم و چون بکربلا رسیدم خود را در ناحیه پنهان کردم تا نصف شب گذشت و رفتم بجانب قبر و چون نزدیک قبر رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد باز دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت

آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت قبر آنحضرت آمده ام پس حایل مشو میانه من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود باسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت از آن ملائکه ام که موکلند بحراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست از اصحاب پیغمبر شما است

گفتم نه از اصحاب او نیست ولیکن پسر دختر پیغمبر ماست چه سبب از این سوال میکنی گفت قصه از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید در شبی مرا طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالش تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بودند که تمامی اندرون وی در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم و چه بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی علیه السلام نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلوی میکنند حتی آنکه تربت او را دوای قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای هر دردی است از آن بردار و بخور تا شفا یابی چون من چنین کردم

چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن برای من بیاور آن مرد شخصی فرستاد و قطعه از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان او پراکنده شدند و صحبت او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور چون گفت کار با بجاده در باب این رسید بیدار کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم پس شاپور گفتم که هیچکس چاره در درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت که راست میگویی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال ماند بیهوش بود تا وقت سحر بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد از آن یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ابن قولویه روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان

از ایشان جامهای سر پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک
قبر حسین علیه السلم شفا است از همه دردها و من دردی اندرون داشتم
و هر دوا کردم نفع ندیدم تا آنکه خود نا امید کردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه
که نزد ما میبود روزی نزد من آمد و مرا با آن حالت دید و گفت مرض
تو هر روز زیاده میشود گفتم کسی باشد که این را بخواهد بیابد در قدحی
کرد و برای من اورد و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان
یافتم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن ان زن رفتم
و او را سلام میکند گفتم ای سلمه چه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت
گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام
امام حسین علیه السلم است گفتم ای رافضه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی
وغضبناک از پیش او بیرون آمدم و درد ها ساعت آن علتی که داشتم عود کرد
بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید کردیده ام پس مؤذن اذان
گفت و برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم فصل بیست و سیم در بیان عدد
اولاد و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش
فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین علیه السلم و کنیت آنحضرت ابو محمد
بود و مادرش شهزنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را
شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی
اکبر میگویند

علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی
از قبیله قضاعه بود و در حیوة پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی
در دامن پدر خود بر تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب
دختر امری القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسن است و فاطمه و مادر
او ام اسحاق دختر طلحه بن عبد الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت
امام زین العابدین علیه السلم بهم رسید که بعد از ان حضرت باقی ماندند
و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان
علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن پسر کوچکی که در کربلا
شهید شد امام زین العابدین علیه السلم بود که بودن آن خطا است بلکه
او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام محمد باقر علیه السلم در آن
صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند
دختران مدینه برای دیدن او بر بامها بر آمدند و چون او را به مسجد
در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی
او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز بادا هرمز که فرزند او اسیر
تو شد عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را بنی باد بوسانند

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که او بزرگ زاده است تو او را مترسان
کرها و چنین سلوک کن و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که او بزرگ زاده است که هر قوم را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را
مخیر گردان که هر کرا از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر کرا خود کند بحساب
غنیمت اصحاب کن پس چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست
خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلم گذاشت پس حضرت امیر از
او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه باید نام
تو شهربانویه باشد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای
ابو عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین علیه السلم از او بهم رسید
و با این سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که بهترین خلق خدا از میان
عرب هاشم بود و بهترین عجم فارس بود و بنت شریف آنحضرت بهر دو قصر
میشد باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین
و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین
العابدین صلوات الله علیه فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب
و کنیت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله
علیهم ذکر کردند که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی روز پنجشنبه یا
نزدهم ماه

پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی در سال سی
و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه
و بقولی روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانیه واقع شد و بعضی گفته اند
که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت از هجرت و بعضی سی و هفت بیان
گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز شنبه پنجم ماه
شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پس از شهادت
امیر المؤمنین بدو سال و با امیر المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال
و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و چند سال
بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق
مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان
نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت
کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه
عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت
امام حسین علیهما السلم داد و آن که بحضرت امام حسین علیه السلم گرفت حضرت
امام زین العابدین علیه السلم از او بهم رسید و چون حضرت از او بهم رسید

متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند
اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیت
کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید
شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد
و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر
خود را بمولای خود تزویج نمود مولف گوید که این حدیث منافات دارد با آنچه
گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین صلوات الله علیه که شهربانویه
را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و آن
روایه که در اینجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد
شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران
مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی
او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت بیروج
بادا روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت که این گبر زاده مرا دشنام میدهد
و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی
که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت
حضرت فرمود

حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاه هرچند کافر باشند ولیکن بر او
عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای
بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند
آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذاشت
پس حضرت امیر المومنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت
جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست
حضرت بزبان فارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه
السلام و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت کن و احسان کن بسوی او
که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از
تو و این مادر اوصیاء ذریت طیبه است پس حضرت امام زین العابدین علیه
السلام از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان
بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل
خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری
نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک
امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر

بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد
و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بر دست آنحضرت مسلمان شدم پس
فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا
اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد
گذاشت که کسی دستی بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی
مرا حفظ کرد که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون
امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم همانست که در خواب با حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا عقد او در
آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است
که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در
یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد
داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام
زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو
محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات است و نقش نگین آنحضرت
بروایت حضرت

بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام الحمد لله العلی بود و بروایت امام
محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی
و شقی قاتل الحسین بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز
یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از
کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه که حق تعالی
از او بدی را دفع میکرد که از ضرر آن بیم بود یا مکر مکر کننده را از او دفع میکرد
البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد
و هرگاه که توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکران سجود
میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را
سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی او ثفنه بهم
آمد که آنها بهم رسید در سال دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب
آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و دیلمی روایت کرده است که چون نظر بر
حدیث از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا

زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از زهری پرسید
که چرا آنحضرت را زین العابدین میگویند گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن
المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می‌بینم
که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا بیرع الی برسد
معجز دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود
و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدها
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت ملتفت باو
نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز متوجه
او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس فرمود
که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه
او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد
و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی
میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش
بر میدارد و بپدر آن امام میرساند که او می آشامد و نطفه امام

اذان اب

از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز
هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی آن ملک را میفرستد در
میان دو دیده او مینویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا
لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر
روی ران او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری
از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید
فصل دوم در بیان شدتها و احزانی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم
قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر
بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست هرگاه طعامی نزد آنحضرت
حاضر میکردند میگریست و چون آب نزد آنحضرت می آوردند که بیاشامد
آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت
فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه
کار شوی حضرت فرمود که انما اشکوا بثی وحزنی الی الله واعلم من الله
ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بسوی خدا و من
میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمی آورم

کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت
دیگر فرمود که چون نگرم بحال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان
و درندگان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر بآنحضرت
گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس
خود را در روز اول کشته ام و برای همین میگریم و ابن قولویه و ابن شهرآشوب و
دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکردهای
حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود
که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یکی ناپیدا شد
و از بسیاری گریه دیدهای او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او
خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها
و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و دور من کشتند و سرهای ایشانرا بریدند
چگونه اندوه من بنهایت رسد و دیگر روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان
عقیل را بیشتر مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را
بیشتر از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن
ایشان در راه پدرم و برایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت
کرده است که عبدالملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت

امام زین العابدین

امام زین العابدین علیه السلام را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعتی بسیار را
بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم
که آنحضرت را سلام کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک
آنحضرت را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت کرده اند از مشاهده
این حال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت
فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود
دفع کردن و لیکن میخواهم که باشد و عتاب الهی بخاطر من بیاید پس
دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین
میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود
که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که مو
کلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم
و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم گفتند کار آنحضرت بسیار غریبست
ما در تمام شب بیدار بودیم و محافظت مینمودیم چون صبح شد و در محمل
نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن
رفتم بنزد عبدالملک و از من سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را

با او نقل کردم عبدالملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد
من آمد و گفتم ایا تو کجا داشت پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد نتوانستم
اینکه یک شب یا او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت
نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن الحسین چنان نیست
که تو گمان کرده‌ای و اراده در خاطر ندارم و پیوسته مشغول خود است عبد
الملک گفت نیکو شغلیست شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او و وارد روایت
کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فر
ستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانند آن ملاعین
اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند
و انها را بر دور مرقد منور آنحضرت باز داشتند و سه روز غارت مشغول
مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرا بو
مید اشت و می آمد بر سر قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعا
میخواند که من بشنیدم دعای آنحضرت چنان میشد که ما انها را میدیدیم
و انها ما را نمیدیدند و مردی که برای اشهبی سوار و جامه‌های سبز پوشیده
بود هر روز در دست راستش حربه بود می آمد و در خانه آنحضرت می ایستاد و هرکه
اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و بی
انکه حربه

انکه حربه باو برسد ادمی افتاده میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه‌های
ایشان و گوشوارهای خود را جمع کرد و برای او سواره بیرون آورد و گفت
یابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدران تو ام چون
چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم
که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و با اینچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت
از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید
بعد از حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی
از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا به
بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر
تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی
و چگونه برای تو این اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد
گفت کشتن تو مرا بیشتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت

علی بن الحسین صلوات الله علیه را و همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت را کرد
حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت
بلی حضرت فرمود که اقرار کردم با آنچه سوال کردی یزید گفت خون خود را
حفظ کردی و از شرف تو چیزی کم نشد مترجم گوید که آمدن
یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین خلاف تواریخ مشهوره
است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین سعی
گفته باشد چنانچه بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصایر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من
بیاور چون آوردم فرمود که در این آب مرده هست نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک
چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود آن آب را ریختم و آب دیگر آوردم
وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه
مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و
بر سر قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت
و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام
محمد باقر

امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد
خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک
زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در مرتبه که خبر او را میکردند تا بعد از
سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود
و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه در شب وفات مدهوش گردید پس چون بهوش باز آمد فر
مود که الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث
داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان
برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است سوره اذا وقعه و سوره
انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدر
مرا وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه
وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت پدرش او را وصیت کرده بود با این

وصیت در وقت وفات که زنهار دست نگشید بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد
و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آن حضرت را بزهر شهید
کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را
زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک علیه اللعنه نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر
روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی علی بن
الحسین صلوات الله علیه نظیر عمر خود نداشت سعد گفت چنین بود و کسی قدر
او را نشناخت علی بن زید گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت
نماز نکردی سعید گفت چنین بود کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت که همین
حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن
نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و یکی از
سالها در خدمت او رفتیم هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون
بمنزل سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمدند و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجود
رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بود در آنحضرت
بود تسبیح آنحضرت گفتند و صدای تسبیح ایشان بلند شد ما ترسیدیم چون
سر از سجود برداشت فرمود که ای سعد ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول
الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل
این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت
کردند

کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بد کردار
همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم
از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز غنیمت شمارم نماز را تنها در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد
چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر از اهل
زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر
از اهل زمین شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و از شنیدن صدای تکبیر بر
رو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آ
نحضرت برگشته بودند و نه نماز آنحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را و این است
زیان کاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت کشتم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم
و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم
سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال
ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار
کرده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که وفات آنحضرت در روز شنبه
یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست

در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف
است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین پنجاه و هفت سال بود وفات آنحضرت در سال
نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زندگانی کرد
و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین
علیه السلم پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل سیم در بیان
جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق علیه
السلم منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین صلوات
الله علیه داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را
شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر نام
کرده حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابو بکر و عمر در بهشت میدانی ایشانرا یا در
جهنم سعید گفت اگر داخل جنت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی
در بهشت است اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم
است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان
وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از
ایشان که نزد خالق من پسندیده ترند گفت که کدام یک نزد خالق پسندیده
ترند

ترند گفت که علم این نزد کسی است که اشکار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهم
که با من راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم با تو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او
و بعضی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده
از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میگفت
چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایت دیگر آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید
را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه
بسند معتبر از ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان
امیر المؤمنین را گرفت یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجوی از علی بن ابی طالب گفت
چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن
که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت
ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن و هر چه آسان تر است بر تو بکن حجاج
گفت تو زبان آوری گمان ندارم بشناسی آنکسی را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار
تو در کجا است گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام
از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را ببرند و بر
دار کشیدند پس دیگری را آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من بر رای
مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار
کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلم روایت کرده است که

چون قنبر را ذکر کرده حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را نزد حجاج لعین
بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی
آنحضرت را حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر
گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان
آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای نعمت را تا آنکه شاد شدند با آنچه
بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ایشان حیران و ناامید ماندند
پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پرو
وردگار عالمیانست پس حجاج گفت که این آیه را بجای ما تاویل میکرده در
پادشاهی ما میدانی قنبر گفت که بلی حجاج گفت که اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه
خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی
کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید روایت
کرده است که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابوتراب را
بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که ما کسی را
ندانیم که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس
فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی توئی مولای علی بن ابی
طالب

طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت
بیزار شو از دین او قنبر گفت دینی دیگر به از دین او بنما حجاج گفت
میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم
حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحوی که مرا میکشی ترا در قیامت بهمان نحو
میکشند هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس
آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات
و بعضی از حالات در درج امامت و خلافت و جهت بسیم عصمت و جلالت امام
پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله
علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین فصل اول در تاریخ ولادت
و اسم و کنیت و لقب آنحضرت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غرهٔ ماه مبارک رجب
واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه
و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابوجعفر و القاب
آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر
بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را باین لقب
ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت

رسول بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او
باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت
صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین
آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین
والحسن و بروایت دیگر انگشتری جد خود امام حسین علیه السلام را در دست میکرد
و مادر آنحضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن صلوات الله علیه بود که او را
ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن
و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید
آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که چون یکی از مادران حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی
از ایشان حامله میشود در تمام روز او را سستی و فتوری حاصل میشود
مانند غشی پس مرد پیری را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانا
بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی
میشنود که گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و باز
گشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس
دیگر در خواب ثقلی و گرانی نمی بیند تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای
بسیار از ملائکه

از ملائکه از خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده
میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر
متولد میشود و سرش بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند
و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق میگوید و مختون کرده و ناف بریده
متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روییده باشد
و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد
فصل دوم در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت
سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت
پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را
که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی کرد
پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای
خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است
که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید
و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق
رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد
که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را

بادشاهان در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم ملعون
بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مسلح و مکمل دو صف در برابر
خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان
قوم خود در حضور او تیر می انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم
پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک او رسیدیم
با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام
اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است سوگند یاد
کرده است که بحق خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده ترا
معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را با
بده تا بیندازد پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در
زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر
دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر
اول قرار گرفت پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز بدو نیم کرد و در
میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق
آمد و آن را بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ
رویش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی
ای ابو جعفر تو ماهرتری در عرب و عجم در تیراندازی چرا میگفتی که من بر آن
قادر نیستم

قادر نیستم پس از تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم و من گردید و سر بزیر افکند
و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول
انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی
آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر شد و میگردید چون هشام لعین
آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای
تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسید برخواست
و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن
من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم
گردانید و گفت سزاوار است که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل
تو کسی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو کرده است
و در چه مدت آموخته پدرم گفت که میدانی که در میان اهل مدینه
صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روز مشغول این بودم و از آن
زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید
امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این تیراندازی هرگز ندیده بودم
اباجعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و

و کمال و تمام دین را که حق تعالی در این آیه که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث
میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران
در آن قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحس
سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی
سر بزیر افکند و ساکت شد و سر برداشت و با پدرم گفت آیا نسب ما
و شما همه فرزندان عبد مناف نیستیم پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی
ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را
بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده
از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال
آنکه حضرت رسول بجمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید و لله میراث
السموات والارض پس چه سبب میراث علم مخصوص شما شده و حال آنکه بعد از
محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از اینجا که خدا
ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد لا تحرک به لسانک
لتعجل به امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت
رسالت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص
میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل
شد و تعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند اینها را گوشهای ضبط کننده
و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از
خدا سؤال کردم که اینها را گوش تو گرداند باین جهت علی بن ابی طالب علیه
السلام میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار
باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما از خود را بمخصوصان خود میگویید و از
دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای
خود را با علی میگفت و دیگران را محروم میگردانید همچنین علی بن ابی طالب کسی از
اهل بیت خود را که محرم اسرار بود رازها مخصوص میگردانید و باین طریق
از علوم و اسرار ما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوای این میکرد
که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع
نگردانیده است پس کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود
تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک القرآن تبیانا لکل
شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کل شیء احصیناه
فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق

وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده ام البته علی را برا
آن مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه
غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری از احاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است
بر اصحاب من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من
از اویم و از اوست مال و برا و لازم است آنچه بر من لازم بود و اوست ادا کننده
قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب
بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با
کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از اصحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی
و بدین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب
است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی
نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام
ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من
طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن در وحشت و ترس
است عادت ایشان که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در
همین روز روانه شوید پس پدرم دست در گردن او آورد و او را وداع کرد
و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او
رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم
پرسید

پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبان نصاری اند و در
این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست هر سال یک مرتبه بنزد او میآیند
و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم
بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را
نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت چون نصاری نشسته
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم
خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او
بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی را دریافته بود
و از پیری ابروهای او بر روی دیده هاش افتاده بود پس ابروهای
خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های
افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید
که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از محرمان خود را فرستاد که آنچه
میان ایشان و حضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدر
بزرگوار من افتاد گفت از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود
که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از
تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی

گفت ای گروه نصاری عجیب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از
من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده
خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع
صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست پدرم گفت که
از ساعات بهشت است و در این ساعات بیماران ما بهوش میآیند
و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود
و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت
گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای
انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی
گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند
و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن
هست حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر را و
میخورد و از او جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان
نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر
ده از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت برطرف نمیشود و هر چند از آن
تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیر دارد حضرت فرمود
که بلی

که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم
نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت که مرا خبر ده که مردی که با زن خود نزدیکی
کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند
و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از او گذشته بود
و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند
عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یکساعت حامله شد و در یکساعت
متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند عزیر را میرانید
و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی
کردند و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت
از من داناتری را آورده اند که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این
مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از و
سؤال کنید بروایت دیگر برخواست چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت
آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد این خبر بهشام رسید
رسید باو گفتند که خبر مباحثه حضرت امام محمد باقر و نصرانی در شام
منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده اعلمون جایزه برای
پدرم فرستاده ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را

بحبس فرستاد با علمون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده پس
بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ها یکسی فرستاد که در
شهرها که در سر راه هست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر
ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده بودم میل
کردند بسوی ترسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هر که بایشان
چیزی بفروشد یا بایشان سلام کند یا با ایشان اختلاط کند خونش
هدر است چون بیک شهر مدین رسیدند از او ما را در آن
شهر بستند و اهل آن شهر دها بر روی ما بستند و ما را و دشنام دادند
و ناسزا بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفتند هر چند ملازمان
ما مبالغه کردند در را نگشودند و آذوقه بما نفرستادند چون ما نزد
بلد در رسیدیم پدرم با ایشان ابتدا بسخن گفت و فرمود
که از خدا بترسید که ملعونان نبینم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم
شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از ما بیع ما امتناع
مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا
که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشانرا
نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بروی شما تا شما و
چهار پایان

و چهار پایان شما هلاک شوید حضرت چون آن شرارت را مشاهده نمود
پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی
بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد
و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه
شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث کردن شعیب بر اهل
مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی و بر ایشان خواند
تا آنجا که حق میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس
فرمود که مائیم بخدا سوگند که بقیه خدائیم در زمین پس حق باد سیاه
تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش هر دو زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید
و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب حضرت
نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده
کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل
مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب
قوم خود را نفرین کرد در اینموضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در
بروی او نگشائید مثل آن عذاب نازل خواهد شد پس ایشان

رسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام
دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که مرد پیر را بقتل رسان و بروایت دیگر
آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل کردند پس
هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش
از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل شد و کلینی
بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه
بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالای آمدند بسوی
من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند
شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر
فرموده بود بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل
گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت
در او قات

در اوقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزند امام حسن که فرزند
بزرگتر است از فرزندان امام حسین علیه السلام پس روزی زید بمرافعه بخانه
قاضی بود و در اثنای خصومت با عم من گفت ساکت شو ای فرزند
فرزند سندیه عم من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود
دیگر نازنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من
سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر
تو بر متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض
جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم
کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم بخانه
قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق
بگذر و با دوستان خدا بجهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی
که حق با منست بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای
کارد بتقدیر خدا بسخن در آ و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست
او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت که ای زید تو ظالمی
و امام محمد را حق و سزاوارتر است از تو و اگر دست از مخاصمت او بر نداری
من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد

پس پدرم دست او را گرفت و بر خیزانید فرمود که اگر بسخن آید این
سنگی که بر روی او ایستاده‌ام آیا قبول میکنی که حق از منست
گفت بلی پس بجانب سنگی که زید بر روی او ایستاده بود بحرکت
در آمد بشدتی که نزدیک بود که شکافته شود و بجانبی که
پدرم بر روی او ایستاده بود بحرکت در آمد پس
سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق
از تو پس دست از وی بر دار و اگر نه ترا بقتل میرسانم پس زید مدهوش
شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بحال خود بر گردانید
و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد
آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت
بقدرت خداوند هرست و سنخ بحرکت در آمد و زمین را شکافت
و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان
گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد
سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بر دار و اگر نه ترا هلاک
میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت
و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که
دیگر

دیگر با او مناظره و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید همان روز متوجه
شام شد و بنزد عبد الملک مروان رفت چون بمجلس او در آمد گفت بنزد تو
آمده‌ام از پیش جادوگر دروغگویی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و ابن بابویه
بسند نقل کرده پس عبد الملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را
مقید کن و بنزد من فرست و با زید گفت که اگر قتل او را بتو بفرمایم خواهی
کرد زید گفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت
که این جوابی که بتو نوشته‌ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست ولیکن
مخصوص نصیحت و خیر خواهی است آن مردی که مرا امر کرده که اهانت باو رسانم
و او را بسوی تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و در
ورع و عبادت باو نمیرسد چون در محراب عبادت صدا بقرائت
و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای
استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در قرائت
خواندن زبور و او داناترین مردم و نرم ترین مردم است در نطق و
زیادی عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای
چنین کسی شود و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که

که حق سبحانه تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را
در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی
خشنود شد که بآن امر شنیع اقدام ننموده و دانست که خیر خواهی او کرده است و چون
نامه را بر زید خواند زید گفت فریب داده است والی را از خود راضی کرده است
عبد الملک گفت در این باب بهانه‌ای ترا بخاطر میرسد که بآن سبب او را در
معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او شمشیر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت هست بفرست اینها را
از او بطلب و اگر اینها را بفرستد ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و
مردم معذور خواهند بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار
درهم برای محمد بن علی باقر بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت را از او بطلب
پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را باو خواند پدرم
گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند
که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر
و غیر اینها مهیا کرد برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد
و عبد الملک بدیدن آنها بسیار دلشاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود
چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچ یک از اینها از متعلقه
حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال
ما را گرفتی و آنچه ما طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب
او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور
مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید
و برای مفاخرت متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت
رسالت است که برای من فرستاده‌اند و بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس
گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که بخون هیچ یک از شما فرزندان فاطمه
مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عم ترا
برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی
از برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید را بخدمت
حضرت آورد حضرت بنور امامت دانست که اینها همه حیله است
و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام
مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده
و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود گمان میکنی
که من نمیدانم که تو در چکاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت

ترا فریفته اند و در ان چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر شده است
که شهادت من باین نحو باشد پس ان زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب
زدند و حضرت سوار شد و در ان زین زهری تعبیه کرده بودند و بر بدن
مبارک ان حضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمود بدن
مبارکش ورم کرده و اثار موت در خود مشاهده نمود پس وصیت فرمود
که کفنهای ان حضرت را حاضر کردند و در میان انها جامه های سفید بود
که حضرت در انها احرام بسته بود فرمود که اینها را در میان کفنهای من
قرار بده و سه روز در تعب و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدای
اهل بیت رسالت صلی الله علیه واله ملحق گردید پس حضرت صادق علیه
السلام فرمود که هنوز ان زین نزد ما اویخته است هر وقت که در ان نظر میکنم
شهادت ان بزرگوار را بخاطر می اورم و چنین اویخته خواهد بود تا طلب
خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از دو روز زین را در دریای عمان غرق شد
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر
علیه السلام جدا شد ان دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله
پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان
را با من دفن کن و چند سال دندان دیگر حضرت جدا شد و باز در کف
گذاشت

گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون از دنیا بروم این دندانها را
با من دفن کن و در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر
مردم بر ان حضرت خایف شدند و اهل بیت ان حضرت گریان شدند حضرت
فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من امدند و مرا چنین
خبر دادند پس از ان مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه
را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا
رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز
جمعه بر ان میکرد و یکی پیراهنی که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند
و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من در زمین شق مکن بجای
لحد زیرا که من فربه ام و در زمین بلند کن و اب بر قبر من بریز و اهل مدینه
را گواه گرفت چون ایشان رفتند گفتم ای پدر بزرگوار انچه میفرمودی بعمل
می اوردم و احتیاج بگواه گرفتن نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم
که بدانند تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار
من امروز ترا از همه روز صحیح تر می یابم و اثاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود

که ان دو کس که در ان مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض نزد من امدند
و گفتند در این مرض بعالم بقا رحلت مینماید و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند
گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از پس دیوار مرا ندا
کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میبریم و در بصایر الدرجات منقول است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار
خود نزد ان حضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور شو و با کسی رازی
میگفت که من او را نمیدیدم یا انکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس
بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب
دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس انتقال مینمایم و در این شب حضرت
رسالت صلی الله علیه واله بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه واله برای من شربتی اورد
که من اشامیدم مرا بشارت لقای حق بمن داد و قطب راوندی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون اب وضوی ان حضرت را حاضر
نزدیک رخت خواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود بریز بد گمان
کردند که حضرت از بیهوشی این سخن میفرماید من اب را ریختم دیدم
که موشی در ان اب افتاده بود و حضرت بنور امامت در ان حالت
دانسته بود و کلینی بسند صحیح از ان حضرت روایت کرده است که مردی که
چند

که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو نماز کن بر امام محمد
باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند او بیدار شد و بسرعت
تمام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که ان حضرت بعالم بقا
رحلت کرده است و دید که ان حضرت را غسل میدهند و هم بسند حسن روایت کرده
که امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود
و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت
ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که در هر سال در منی
در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت
من زاری کنند و مشهور است که وفات ان حضرت در سال صد و چهار
دهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند
و ماه وفات ان حضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول
و بعضی ماه ربیع الاخر و شیخ شهید در دروس گفته اند که وفات ان حضرت در روز
دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور انست که عمر شریف ان حضرت در وقت وفات
پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال
ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت ان حضرت نوزده
سال بود و بعضی گفته اند مدت ان حضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند و دیگر

در کشف الغمه محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال و وفات آنحضرت در سال چهاردهم هجرت بود و با پدر علی بن الحسین سی و پنج سال کم دو ماه ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بن هشام نوزده سال و لید علیه اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی عبد الملک نیز گفته اند و اینچه روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت بامر عبد الملک بود و مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید اثبات روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام هر شب امر نمود که چراغ می افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود تا هشتم

در تاریخ

در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوالات حضرت مبین المشکلات والحقایق و موضح المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام است فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و القاب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی و پرسیدند که بعد از وی کی امام خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتند چرا خصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق در راست گوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بخدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین

علیه السلام گریست و گفت گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و جعد بود و بر خد روی او خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من شر خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول بوده غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اکثر در پدران و مادران انبیا

واوصیا

اوصیا کافر و منافق باشد فرزندان میباید ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشد و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن میگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی از برای او در هر شهر ملکی موکل میگرداند که احوال اهل آن شهر را باو عرض نماید فصل دوم در بیان بعضی از ستمها که از جابران بآن امام منقیاد رسید در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات

بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار امام عالیمقدار نتوانست
اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت
نمود و چون منصور دوانیقی برادر از خلافت باعث گردید بر کثرت شیعیان
و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق و پنج مرتبه باز باره
اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظمی مشاهده نمود
و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری
حاضر کردند انداخته و ربیع حاجب خود را گفت که چون او
حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را
بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم در نظر منصور افتاد گفت
مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم
که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار
کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که بعد از سه روز باید که آنحضرت را
روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید
و گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو
حاضر کرده

حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا
خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برکشف و با منصور
گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخشودی مبدل گردانید منصور گفت
ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک
من آمد و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک سلبی
بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از آن
چنین کردم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور تا
مشکوه در سالی که حج آمد بربذه رسید دو روز بر حضرت صادق علیه السلام
خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامهای جعفر بن محمد را در گردن او
ببند و او را بکش و بنزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد
ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و با بستن او
پیچیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم پس دو رکعت نماز را کرد و بعد از نماز دعای
خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که هر دو ش
که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند اگر کشته شوم ترا بآن صدیق

نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد
چون بنزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل
شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت
بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار
که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت
واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید آنحضرت را مرخص کرد و
عیسی علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت
من از او بفوت خواهد بود یا بفوت او و چون از حضرت پرسید
فرمود که بفوت من پس گفت و بمنصور نقل کرد و آن ملعون از این
خبر شاد شد و دیلمی روایت کرده است که روزی منصور ملعون در
قصر حمرای خود نشسته بود که در آن قصر شوم می نشست و روز را
روز ذبح میگفتند زیرا که هر که می نشست در آن عمارت ملعون برای قتل و سیاست
و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده
بود و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد و بعضی از شب
گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب منزلت خود را نزد
من میدانی و ما نقل ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است که
ترا بر اسرار

که ترا بر اسرار چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان
میدارم ربیع گفت آنها از فور اشفاق خلیفه است نسبت
بمن و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم
چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالی
که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع
گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم
زیرا که او را در این وقت بنزد این لعین می آورم بآن شدت غضبی که او دارد
البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم
وی او را می آورم مرا میکشد و نسل مرا برمی اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم
میان دنیا و آخرت و نفس بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم
محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای
او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد
و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر بسرای او داخل شو و بهر حالی که او را
بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم
و بخانه او بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر گوشه

و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می‌طلبد
گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمی‌گذارم فرمود بگذار
بروم و غسل بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نمی‌بینم و نمی‌گذارم پس
آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمر شریف گذشته بود
با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره‌ای
راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود
سوار کردم چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می‌گفت
وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون
نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده
کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار
را امام زمان می‌دانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم تو
بجانب ما میل داری امشب مرا مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با
پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و در پی آن
لعین برگشت و او صیاح می‌کرد [illegible] جعفر نزد
حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با خدا مناجات

را از غرض

از غرض بنیاد کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد
پس در میان ایوان نیز دعای خواند و چون امام عصر را بدرون نظر بود و
نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک
نمی‌کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس هر چند سعی می‌کنی در
خرابی ملک ایشان فائده نمی‌بخشد و حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اینها که می‌گویی هیچ یک را نکرده‌ام و میدانی که من در زمان بنی امیه
که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت
ما رسید این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این
آزارها کنم با خویشی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس
منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی تکیه عندی نشسته بود
و بر بالش تکیه داده بود و در زیر مسند خود پیوسته شمشیری صیقلی داشتی
پس گفت دروغ می‌گویی و دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون
آورد و پیش روی آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌های تست که به اهل
خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در

در جوانی اینها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است
چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد
و مرگ من نزدیک شده است هر چند آن امام مظلوم این سخنان
می‌فرمود آن لعین زیاده می‌شد و شمشیر را بقدر یک
شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر
دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر
را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن می‌خواهی فتنه برپا کنی که خونها
ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته
ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده‌اند پس باز آن ملعون
شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر
مرا امر کند به قتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند
باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق
آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش غضبش تیز گردید
و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت
مشئوم ایستاده بود و منتظر شهادت بود و عذر می‌فرمود و آن
سنگین دل قبول نمی‌نمود پس ساعتی سر بزیر انداخت و سر برداشت

و گفت

و گفت راست می‌گویی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا
بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود
نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو کرد و ابر و گفت
بهترین اسبان مرا حاضر کن جعفر را با او سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن
و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر کن میان آنکه با ما باشد با نهایت
حرمت و اکرام و میان برگشتن به مدینه جد بزرگوارش ربیع گفت
که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده
داشت و آنچه آخر در حق او عمل آورد چون به صحن قصر رسیدم گفتم یا ابن
رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر
در حق تو عمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی
و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که دعای اول
کرب و شدائد بود و دعای دوم دعای بود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور
آزرده شود این زر را بتو می‌دادم ولیکن مزرعه‌ای که در مدینه داشتم
و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آن را بتو

بتو می بخشم من گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم
نمایید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی
که کرامت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت
آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و مشکی برای مزرعه تو
و بمن داد گفتم یا ابن رسول الله در وقتی که شما را نزد این لعین آوردند
و شما مشغول دعا و نماز شدید این ملعون اظهار غیظش میکرد و تا کسی در
احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت
فرمود که کسی جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده
ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمیآید و کسی که از خدا میترسد از بندگان
پروا ندارد ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ای
الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال بآن
شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی بمرتبه‌ای ترا در غضب دیدم که
هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر
یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر
را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه
محفوظ خود که فرزندان خود را بآن خشنود نمیکنی خوشبو کردی او را
احوال دیگر

را که احوال دیگر نمودی در امور شگفت مشاهده سبب آنها چه بود منصور گفت ای ربیع
من راز خود را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه
و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است
ما را آنچه مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق
مذکور است پس گفتم هر که در خانه است بیرون کن چون خانه را خلوت کردم
و بنزد او برگشتم گفت بشنو از من و بخدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه
با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میآورم و اموال ترا میگیرم
پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصمم بودم بر قتل او و براینکه عذری
از او قبول نکنم و بودن او بر من هرچند خروج بشمشیر نکند گران تر است
از عبدالله بن الحسن و اینها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران
او را مردم امام میدانستند و ایشان را واجب الاطاعه میدانند و از همه
خلق عالم تر و زاهدتر و خوش اخلاق تر بودند و در زمان بنی امیه من
بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم
و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله برای من متمثل شد میان من و او حایل گردید و دستها گشود

بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم
بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم و چون
در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم
که باز حضرت رسول نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمناکتر از
بود چنان بر من حمله میکرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل
من میکرد و باین سبب باز شمشیر را بغلاف بردم و در مرتبه سوم
جرات کردم و گفتم اینها از اعمال جن میباید باشد و پروا نمیباید
کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت
نزد من متمثل شد دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته
گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست بر من برساند
و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان
فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت
نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد
ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور
و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن
محمد امین و دیگر روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی
از اهل مدینه

از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن
الحسن نزد منصور دوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی
بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج
دارد و محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کارها کرد آن ملعون بسیار
در خشم شد و فرمانی بداود بن علی خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت
تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد داود نامه منصور را بخدمت
حضرت فرستاد و گفت که باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت
مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق
و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد
و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت
حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید بدر خانه او
او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون آنحضرت را اول اکرام کرد
عظیم و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای
تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله این بر من افترا
منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت

بطوق وعتاق قسم بخور حضرت فرمود سوکند بخدا یاد کردم از من قبول
نمیکنی ومرا امر میکنی که سوکندهای بدعت یاد کنم منصور کفت نزد من اهانت
را نای میکو حضرت فرمود که چون نکنم وحال انکه ما ایم معدن علم و
حکمت منصور کفت بحال جمع میکنم میان تو وانکه اینها را برای تو کفته است
تا در برابر تو بکوید وفرستاد وان بد بخت را طلبید در حضور حضرت
از او پرسید کفت بلی چنین است وانچه در حق او کفته ام صحیح است حضرت
باو کفت سوکند یاد میکنی کفت بلی وشروع کرد بقسم وکفت والله الذی
لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوکند
بلد کن منصور کفت این سوکند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت
فرمود که حق تعالی صاحب حیا وکریم است وکسی او را مدح کند بصفات
کمالیه وبرحمت وکرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس فرمود که
بکو بیزار شوم از حول وقوت خدا وداخل شوم در حول وقوت خود
اکر چنین نباشد چون این سوکند یاد کرد افتاد ومرد وبعذاب الهی
واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید وخایف کردید
وکفت دیکر سخن کسی در حق تو قبول نخواهم کرد وانعامها باو کرده است
از محمد بن

از محمد بن عبد الله اسکندری که کفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی
ومحرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم واه میکشید
واندوهناک بود کفتم ایها الامیر سبب تفکر واندوه شما چیست کفت
صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم وسید وبزرک ایشان مانده است
در باب او چاره نمیتوانم کرد کفتم کیست کفت جعفر بن محمد صادق کفتم ایها الامیر
او مردیست که بسیار عبادت او را کداخته واشتغال او بقرب ومحبت خدا او را
از طلب ملک وخلافت غافل کردانیده کفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او
او داری وبزرکی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است ومن سوکند یاد کرده ام
که پیش از انکه شام این روز در اید خود را از اندوه فارغ کردانم راوی کفت
که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنک شد وبسیار غمکین شدم
پس جلاد را طلبید وکفت چون من ابوعبد الله صادق را طلب نمایم ومشغول
سخن کردم وکلاه خود را از سر بردارم وچون بین کدام او را کردن بزن
واین علامت میان من وتو در همان ساعت کس فرستاد وحضرت را طلبید
چون حضرت داخل قصر ان لعین شد دیدم که قصر بحرکت در امد مانند کشتی
که در میان دریای مواج مضطرب باشد ودیدم که منصور برجست وسر وپای

برهنه باستقبال او دوید ودستهای بدنش میلرزید ودندانهایش بهم
میخورد وساعتی سرخ وساعتی زرد میشد وانحضرت را با اعزاز واکرام بسیار
اورد وبر روی تخت خود نشانید وبدو زانو در خدمت او نشست مانند
بنده که در حضور مولای خود بنشیند وکفت یا ابن رسول الله بچه سبب در
اینوقت تشریف اوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا ورسول وفرمان
تو داری تو امدم کفت من شما را نطلبیدم ورسول اشتباه کرده واکنون
که تشریف اورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من
انست که مرا بی ضرورتی طلب ننمایی کفت چنین باشد وحضرت برخاست وبیرون
امد ومن خدا را حمد بسیار کردم که اسیبی از ان لعین بان امام مبین نرسید
وبعد از انکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید وخوابید وبیدار
نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام کفت بیرون
مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم وقصه برای تو نقل کنم چون از نماز
فارغ شد کفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم وداخل قصر من
دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد ودهان خود را کشود وکام بالای
خود را بر دور قصر من کذاشت وکام پایین خود را زیر قصر کذاشت ودم
خود را بر دور قصر وخانه من کردانید وبزبان عربی فصیح با من کفت
که اکر بدی اراده

اکر بدی اراده میکنی نسبت بانحضرت ترا وخانه وقصر ترا فرو میبرم وبا این سبب
عقل من پریشان شد وبدن من بلرزه امد بحدی که دندانهای من بر هم
میخورد راوی کفت من کفتم اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها ودعاها
هست که اکر بر شب بخواند انها را روز میشود واکر بر روز بخواند شب میشود واکر
بر موج دریا بخواند ساکن میکردد پس بعد از چند روزی رخصت طلبیدم
از او که بزیارت انحضرت بروم مرا دستوری داد وبا انکه چون بخدمت
انحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که ان دعا که خواند در وقت دخول
مجلس منصور تعلیم نماید واجابت التماس من نمود وان را روایت کرده است
که ربیع حاجب کفت روزی منصور مرا طلبید وکفت می بینی چها از
جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوکند که نسلش را بر می اندازم پس یکی
از امرای خود را طلبید وکفت با هزار نفر برو وبمدینه برو وبخانه امام جعفر
برو وسر او وسر پسرش موسی را برای من بیاور چون ان امیر داخل مدینه
شد حضرت فرمود که دو ناقه اوردند وبر در خانه حضرت باز داشتند
واولاد خود را جمع کرده در محراب نشست ومشغول دعا شد حضرت امام
موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که ان امیر با لشکر خود بدر
خانه ما امد وامر کرد لشکر خود را که سرهای ان دو ناقه را ببرند ونزد بر

وبرگشت چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم کیسه
را بنزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقها را دید
پرسید که این چه حالت است گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر
علیه السلم شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص دیدم
و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر ایشانرا جدا کردند
و آوردم منصور گفت که زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را
بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع
نگردانید فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت
خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و
هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی
دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف
آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف
الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان
روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود
یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت با سعادتش
در سال صد و هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده
سال

دوازده سال و چند روز درک کرد و بروایتی پانزده سال و با پدر بزرگوار
خود نوزده سال ماند و بعد از آن سی و چهار سال ماند و کلینی
بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلم در هنگام
وفات سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت
آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت
آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن
عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک
مروان حمار پس مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح
از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او
منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی
کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایتی در یکسال دیگر حضرت صادق
علیه السلم بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت
آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته
اند که باشاره منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر
آلودی بآنحضرت خورانید و باتفاق آن امام در قبرستان
جنت بقیع والد منیع خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و برقی

و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای
خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی
ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد
ولیکن ایشان آن نماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس
که پسر آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود
سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر
روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم
از آنها باشم که خدا مدح کرده است ایشانرا بصله رحم و در شأن ایشان
گفته است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم
ویخافون سوء الحساب پس فرمود که بلی ای سالمه برای او
وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید
و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و بوی آنرا نمیشنوند عاق
پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند معتبر موثق از امام
موسی علیه السلم روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را
کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در
پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین علیه
السلم بارث رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار خریده بود
واگر امروز

واگر امروز میبود بچهارصد دینار میارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات
حضرت صادق علیه السلم حضرت امام موسی علیه السلم میفرمود که هر شب
چراغ بر افروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و کلینی
و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی
ابو جعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم
بر کرسی نشسته و شمعی نزد او نهاده اند نامه در دست دارد و میخواند
چون سلام کردم نامه را در پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه
محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر علیه السلم را نوشته
است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون مثل جعفر کجا بهم میرسد
پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و او را
گردن بزن و بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است
خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله و
و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند
گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت چون بعلم امامت میدانست
که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر در وصیت
شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت

امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل
اهل علم میدانستند که وصیت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت
کرده اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم
السلام و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود
رفت ابوحمزه از و پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق علیه
السلام از دنیا رفت ابوحمزه از استماع آن خبر وحشت اثر نعره زد و مد
هوش شد چون بهوش آمد پرسید که کی را وصی کرد گفت سه نفر را
وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور را ابوحمزه تبسم کرد
و گفت الحمد لله ما را هدایت بحق کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت
وصیت مقصود ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و
فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد الله است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که از فرزند
بزرگ علی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد
و عبد الله در بدن قبل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود با
حکام شریعت بلکه او علم عبداشت با و اکتفا میکرد پس از
نجا دانستیم که امام موسی علیه السلام امام است و ذکر آنها برای
مصلحت است

مصلحت است فصل چهارم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت
بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون
منصور دوانیقی در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را تفحص میکرد و هر کرا می یافت در میان ستونهای
که از آجر میکن اشت تا باین زجر شهید میشدند در روزی کودکی خوش روی
خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و بنا
دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مرد دیگر
را بر او موکل کرده بودند که در حضور او را بر او اتمام رساند چون نظر
بنا بر حال پر ملال آن خورد سال افتاد رحمت و رقت و جلال افتاد بر او ترحم نمود
و تا بنا در کار آن ستونها لیکن اهمال و امانی را از بوکه و با رازدند
عادت کرده اند پس چون آن جوان را در میان ستون گذاشت فرجه
برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش
که بزودی بیرون آئی ام و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب
در آمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند بنا بنزد آن ستون آمد
و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم
تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله که بر من کار میکردند

شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و دو هیئت خود را
تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تا در نزد تو آمدم
و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه
جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس بان آلتی که بکار
میباشد گیسوهای آن سید عربی را ببرید و گفت از این دیار بیرون رو و
بسوی مادر خود میکرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم
گفت چون مصلحت نمیدانی که من نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی
مرا از مردن نجات دادی پس ما در من بتو منت گذارد و او را خبر ده
که جوان من باقی است شاید جزع و زاری و ناله او بیقراری او
بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه از برای او که سخن ترا باور
کند پس در آن شب امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا
گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک
آن غمخانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم
پس خبر جوان پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردم و بر
گشتم باب نهم در بیان تاریخ و احوال حضرت سید بشر و شافع
محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله
علیه است

علیه است فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اسم
شریف موسی بود و کنیت اول ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل
نیز گفته اند و دو کنیت اول اشهر است و القاب شریفه آنحضرت کاظم
و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت امام جعفر صادق است
و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی
اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت امام رضا علیه السلام حسبی الله
بود و بروایتی الملک لله وحده بود ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست
در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال
صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند ولادت یکشنبه
هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن
عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را
اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه
عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمینمائی بحد تزویج
رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود
که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه

همچون فرود خواهد آمد با من نزد او برای او کنیزی خواهم خرید
راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود
که میخواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر
از او کنیز خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت
آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی
که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید
و از آن فلان از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم
گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر
دو کنیز یکی از دیگری بهتر است ما گفتیم بیرون آور ایشان را تا ایشان را ببینیم
چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آن جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی
گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت
چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم باینچه در این کیسه است میخریم مرد
ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشا [?] عباس گفت عبث مگشا
که اگر یکحبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت
و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس آن
جاریه را

جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر علیه السلم
نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض
کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سوال نمود که چه نام داری حمیده
نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی
بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیبه گفت باکره ام حضرت فرمود
که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندی
گفت هرگاه که نزد من می آمد و اراده مقاربت مینمود حق ۳
مرد سفید موئی را بر او مسلط میکرد که چاپانچه میزد بر روی
او مانع میشد او را از این عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه آن
مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این
کنیز را که از تست و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق
علیه السلم فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند
شمش طلا و خالص و پیوسته ملائکه پاس حق او را حراست کردند
که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من افتاد برای بزرگواری

من بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید
که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و
و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت
کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلم متولد
شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلم بسفر حج رفتیم چون
بمنزل ابوا نزول کردیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو
آورد در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت آ
نحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر
شده است و فرموده بودی که چون این ظاهر شود ترا خبر کنم که این
فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست
و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود
شکفته خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا
همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد داند بعد از حال حمیده چگونه
شد حضرت فرمود که حق تعالی پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده
مرا بامری خبر داد که من از و مطلع تر بودم پس ابو بصیر گفت فدای
تو شوم

تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک
بزمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند
کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از
او هست ابو بصیر گفت که این چه علامتی است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود
که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد که او در
خواب و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف تر و از شیر سفیدتر و از
مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت
پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر
جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد و همچنین در وقت انعقاد نطفه
پدرم من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را برای او آورد و در
هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدر من آمد و آن شربت را آورد
و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد همان شربت
را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه
این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بعد از

که اوست امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمان میباشد
که تو اثر را دم و چون آن نطفه میان که چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی
روح مقدس ایشان را بیرون متمثل میگرداند و ملکی نازل میشود
که او را حیوان میخوانند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که وتمت
کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از
رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند
میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق
اعلی و نزد عرش حق سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای
فلان بن فلان ثابت باش تو برای عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده من
از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من و امین من بر وحیهای من
و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب کرده ام رحمت
خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم
و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ببدترین عذابها
معذب گردانم هر چند در دنیا روزی برایشان فراخ کرده ام چون
صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید برهان عظیمی که هست که شهد
الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو
العزیز

هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را
باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت
کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل است حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگ
تر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقتی
بزرگتر از ملائکه والروح و روح را بعنوان ملائکه ذکر کرده است و بسند
معتبر از منهال قصاب روایت که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود برای
آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد فصل دوم در بیان تاریخ
شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع
شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت
واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند
در روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنج ماه رجب بود و بعضی
پنج ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق
مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار نیز گفته اند و در ابتدای
امامت عمر شریف بیست سال بود و کمتر نیز خوانند و مدت امامتش سی و
پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و اواخر

متعرض آنحضرت نشد و بعد از او دو سال و کسری ایام خلافت مهدی بود
و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات
بسیار از جوار اذیت آنحضرت شد و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن
یکسال و کسری خلافت هادی بود و او نیز اذیتی بحضرت نتوانست رسانید و چون
خلافت بهارون رسید آنحضرت ابتدا او را در مدینه محبوس داشت
و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن
هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند
که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم کر
داند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار
کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود کرد اینکه خلافت را
بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از آن قاسم مؤتمن و چون
جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی بن برمکی
علیه اللعنه از اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون
اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مال دولت دنیا را و خواهد کردید
و دولت این سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث
در آمد و مکر بدین او را نزد هارون [illegible] تا آنکه او را نسبت داد بتشیع
و اقرار

و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت او از محبان
و موالیان آنحضرت است و او بخلیفه عرض میکند و هر چه بهم میرساند خمس
آنرا برای حضرت میفرستد و باین سخنان شور را نگران لعین را نیکو آنحضرت
انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی لعین در بکوانه پرسید که آیا میشناسی
از ابو طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال
کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایه دیگر محمد
بن اسمعیل برادر زاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت
باو مینمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس
بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون حضرت بر آن امر مطلع
شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم
حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض
بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا مینمایم و خرج ترا
متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت وصیتی کن حضرت فرمود که در خون من
شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت
باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود

پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد چون او بیرون رفت حضرت بحاضران
فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد
انداخت گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانی که او چنین کاری خواهد کرد نسبت
باو احسان مینمائید و این مال جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا
که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون
کسی با رحم خود احسان کند و او در جزا بدی کند و اینکس قطع احسان خود
از و نکند حق تعالی قطع رحمت خود از و میکند و او را بعقوبت خود گرفتار
میگرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون
او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون درآمد چنین
نسبت بعم خود بگوید که هرون بغضب آید و او را بنزد هرون برد چون براو
داخل شد و سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشد
که تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم
از اطراف عالم خراج برای او میبرند و خزانه بهم رسانیده است و اموال
و املاک بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند

و چون

و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب
بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند
روز زحیری او را عارض شد و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد و چون
زر را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بحسرت
چیزی از برای او نماند زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و در
آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون لعین
برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن حضرت امام موسی
علیه السلام اراده کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات
و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد
و ولایت عهد او در سایر بلاد منتشر گردد و اول بمدینهٔ طیبه
آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه
آمد من شبی بخانهٔ یحیی بن برمکی رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم
که هرون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه با او مخاطبه میکرد که پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری
که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای

اگر میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت که
چنین گمان دارم فردا او را خواهند گرفت چون روز شد هرون لعین
فضل بن الربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود
رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند
محمد بن سلیمان روایت کرد که چون آنحضرت را در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند
محمد بن سلیمان روایت کرد که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند
که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت
یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بد کردار تو باهل بیت بزر
گوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون
آن مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که
آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام
ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت
کرد که آنحضرت را ببصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم
نماید و روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه
آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجره های خانه خود که

نزدیک

که نزدیک بدیوان خانهٔ او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور
عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره برای آنکه طعامی برای آنحضرت
ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد
بزرگوار در این ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی
و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها
خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و هرون مکرر
باو نوشت که آنحضرت را شهید کند او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید
و جمعی از دوستان او نیز او را از آن امر منع مینمودند چون حبس آنحضرت
نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد
من بسیار بطول انجامید و بر قتل وی اقدام نمینمایم و من چند گاه از
احوال او تفحص نمودم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق
از وی چیزی نشنودم و بسیار گوش دادم نشنیدم هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی
از خلق نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است
و بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را
رها میکنم و دیگر حبس او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسان

عیونی که بتفحص احوال حضرت موکل ساخته بود روایت کرده که من در آن
ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت
که خدایا من پیوسته سوال میکردم که از و بخلوتی و گوشه فرصتی و
فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر
میکنم ترا که دعای مرا مستجاب کردانیدی و آنچه عطا فرمودی چون
نامه عیون بهرون لعین رسید کس فرستاد که آنحضرت را از بصره
ببغداد بردند و نزد فضل بن الربیع محبوس کردانیدند عبد الله
قزوینی روایت کرده که روزی بر فضل بن الربیع داخل شدم بر بام
خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک
رفتم گفت از این روزنه نظر کن در این خانه چه می بینی گفتم جامه
می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم
گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه
گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد
من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است
من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را در هیچ وقتی بر این

حالتی

حالتی که میبینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات
پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس
و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند و چون
زوال شمس میشود بر میخیزد و بی آنکه وضوی تجدید کند مشغول نماز میشود
پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود و چون نماز ظهر را
و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا
غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی آنکه حدث کند یا
وضوی تجدید کند مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب
میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون
از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود بر اندک طعامی افطار مینماید پس
تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجای آورد و چون سر از
سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید
پس بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز
و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح
میگردد تا او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر اینها از
چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از و شنیدم گفتم

از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد
زیرا که هیچکس بد نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا
بجزای خود رسیده است فضل گفت که مکرر بنزد من فرستادند که او را
شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید
و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل
بن الربیع منقولست که گفت من حاجب هارون الرشید بودم روزی نزد او
رفتم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت حرکت
میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم
مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم
تو گفت آن حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را
دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کرده ام از خدا ترسیدم که آنحضرت را
در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و با نفس شیطان مرا وسوسه کرد
و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود
قرار دادم گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کردن او را تازیانه و
در همبند را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت

رفتم

رفتم چون خبر کردم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه از چوب های
نخل ساخته بودند و در در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای
خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا
حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی
در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی
آن نور دیده عابدان جدا شده به مقراض میکند گفتم السلام علیک
یا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید
چکار است آیا او فریفته نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس
بسرعت بر خاست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایتی بمن رسیده است که اطاعت پاد
شاه جابر از برای تقیه واجب است هر اینه نمی آمدم پس در راه
عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه
بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که ما
لک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله
پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود کردانید چون

بنزد هرون رفتم دیدم که آن در میان ایستاده است مانند زنی که
فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی ای ربیع مرا گفتم خشمناک
مبادا او را خایف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من برای او
زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل
شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای
خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی
ای پسر عم من و برادر من و وارث خلافت من پس آنحضرت را
در دامن خود نشاند و گفت چه سبب که بدیدن ما نمی آیی حضرت
فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن
تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید
و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند و بدره زر چون آوردند
حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب
را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرآینه این مال
را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب
العالمین چون حضرت بیرون رفت من بهرون گفتم میخواستی او را
سیاست

سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت
چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها
در دست داشتند و از همه جانب حربهای خود را بر قصر من فرو بردند
و گفتند اگر ایذای برسانی بفرزند رسول خدا خانه اش با زمین
فرو میبریم و اگر نسبت با او احسان نمایی دست از تو بر میداریم و بر میگردیم
و در روایت دیگر از ثوبانی منقولست که گفت حضرت امام موسی علیه السلام
در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشود
بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که
در حبس هرون لعین بود آن ملعون مکرر بربام خانه میرفت و نظر
میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود جامه میدید
که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید ربیع را گفت که ای
ربیع این جامه چیست که می بینم در آنجا افتاده است ربیع گفت
این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع
آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هرون

گفت که بدرستی که او از رهبان و عابدان بنی هاشم است ربیع
گفت که هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ
جا داده ای آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین
باشد و بروایت اول چون هرون لعین دانست که فضل بن ربیع بر
قتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورد
و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب طعامی
برای حضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای
برای امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوانی نزد حضرت
حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود
خداوندا تو میدانی اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم
هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن
این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام تناول نمود آثار سم
زهر در بدن شریفش ظاهر گردید و رنجور شد چون روز دیگر
شد آن ملعون طبیبی بنزد آنحضرت فرستاد چون طبیب بنزد آن
حضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود چون بسیار
مبالغه کرد

مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود
که علت من این است چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش
سبز شده است و آن زهری که بآنحضرت داده اند در آن موضع
جمع گردیده است پس طبیب برخاست و بنزد آن بدبختان رفت
و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید
و از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چند آنکه فضل
بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کرد جرات اقدام بر این امر عظیم
ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون هرون لعین برقه رفت
خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و اهانتی
نسبت بآنحضرت روا نمیدارد و انکار نمود و خادم را بتعجیل
فرستاد بسوی بغداد که بحجره بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را
مشاهده نماید و اگر چنان بیند که مردم با و گفته اند یک نامه بعباس
بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن
نامها نوشته است بعمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد
و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چکار

امده است چون دید که حضرت در خانه او منعم و مکرم است در
همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون
بداد چون نامه را کشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین
کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم انچه واقع شده بود بهرون
نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت انحضرت را
بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در محل دیوان
خود باواز بلند کفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من
او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن
او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد
و خود را بخانه هرون رسانید و از راه دیگر بجز راه متعارف داخل
شد و از عقب هرون امد و سر در کوش او کذاشت و کفت اکر پسر
من فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و انچه میخواهی
عمل میاورم پس ان ملعون انچه دیر شد و رو بسوی اهل
مجلس کرد و کفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم
اکنون توبه و انابه کرده است و من از تقصیر او کذشتم شما از او راضی
شوید اهل مجلس اواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی
و دشمنیم

و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس یحیی لعین بسرعت روانه بغداد شد
و از امدن او مردم مضطرب شدند و هر کسی سخن میکفت و ان ملعون
چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال بانسو
امده ام و چند روز مشغول این اعمال شد پس سندی بن شاهک علیه
اللعنه را طلبید و امر کرد که ان امام معصوم را مسموم کرد ان لعین رطبی
چند را بزهر الوده کرد و باین شاهک لعین داد که نزد انحضرت
برد و مبالغه نماید در خوردن انها و دست از ان حضرت بر ندارد
تا تناول نماید چون ابن شاهک ان رطبها را نزد ان امام
غریب مظلوم اورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیکران
بسند معتبر از بشار روایت کرده اند که او کفت شیخی از اهل قطیعة الربیع
که از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که در زمانی
سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع
کرد و بخانه در اورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلم در انخانه
بود چون نشستند سندی لعین کفت که نظر کنید باحوال این مرد
یعنی حضرت امام موسی علیه السلم که ایا اسیبی باو رسیده

زیرا که مردم کمان میکنند که مضرتها و اسیبها باو رسانیده ام
و او را در تنک و مشقت نهاده ایم و درین باب سخن بسیار میکویند
و ما او را در چنین منزل کشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده
ام و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نکاه داشته
که چون بیاید باو صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در
هیچ باب کار را باو تنک نکرفته ام اینک حاضر است از او بپرسید و کواه
شوید ان شیخ کفت که در تمام ان مجلس همت ما مصروف بود در
نظر کردن بسوی ان امام بزرکوار و ملاحظه اثار فضل و عبادت
و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبین
ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای کروه انچه او بیان
کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست
که او کفت و لیکن بدانید و کواه باشید که او مرا زهر خورانیده است
در نه خرما و فردا رنک من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه
رنج و عناد رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلا ملحق خواهم
شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک
بلرزه

بلرزه در امد و مانند شاخها و درخت خرما بر بید بلرزید
پس حضرت از ان لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از
فوت من متکفل احوال من کردد ان لعین کفت یابن رسول الله مرا رخصت ده
که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما
و در حج ما و کفن مردکان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است
چون انحضرت از دنیا مفارقت کرد ان ملعون لعین فقها و اعیان بغداد را
حاضر کرد برای انکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن انحضرت نیست و بمردم متوسل
کنند که او را در فوت انحضرت تقصیری نیست پس انحضرت را بر سر جسر بغداد کذاشتند
و روی مبارکش را کشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که بدنیا
رحلت کرده است بیایید و او را مشاهده نمایید و مردم حاضر شدند و بر روی
مبارک انحضرت نظر میکردند و بروایت دیکر ندا میکردند که اینست موسی بن
جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیکر بعد از وفات
انحضرت سندی بن شاهک بامر هرون علیه اللعنه هفتاد نفر از فقها و اعیان
و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را کشود و کفت بیایید و نظر
کنید بموسی بن جعفر و کواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست و بمرک خود
از دنیا رفته است و انچه مردم خلیفه را بان متهم میکردانند غلط است و بهتان

همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده
نمودند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت عیون
و اقدمه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر که بر او موکل کرده بودند
طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب متوجه
جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی را وداع کنم
و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت بخدمت او سپارم چنانچه
پدرم بمن سپرده است مسیب گفت یا بن رسول الله چگونه من درهای و
قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت
فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگو بخدای
که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر
است بر آنکه مرا ازینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت
یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فر
مود اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بان اسمی که آصف
برخیا خدا را بان نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه از سبا
چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان
من و پسرم

من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم
او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب
بودم بعد از اندک زمانی دیدم حضرت باز در مصلای خود پیدا شد
و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده افتادم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا
بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب
و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را
شنیدم قطرات اشک خون از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن
که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت
او بزن که تا با او هستی دست از متابعت او بر ندار که هرگز گمراه نشوی گفتم
گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که بجانب
ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم و چون شربتی آب از تو طلبم و بیاشامم
و شکم مبارکم من از زهر تهی نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم
بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف
بر آید زنهار که با من سخن نگویی و حذر بوا قبل از وفات بر احوال من
من اطلاعی نیابی مسیب گوید که من وعده را منتظر بوده حزین و غمگین
ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی آن امام آب طلبید و نوشید فرمود

و گفت آن ملعون سندی بن شاهک گمان خواهند برد که او مرد نکیب غسل کفن
مشتبهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای
ایشان را بجز وصی دیگری غسل نمیتواند داد و چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوشروی
دیدم نور بساط سلطنت ولایت از جبین وی ساطع و لمعه سیمای نجابت و امامت
از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردمان بآنحضرت امام موسی علیه السلام در جنب آنحضرت
نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت نشسته خواستم
که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من
سخن مگو پس خاموش گردیدم و چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم
و معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی
ربک راضیة را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال انتقال فرمود
و حضرت امام رضا علیه السلام از نظر علیه السلام از نظر غایب شد و چون خبر
وفات آنحضرت بهارون الرشید علیه اللعنه رسید سندی بن شاهک ملعون را
بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمد اهالی و اعیان حاضر شدند
و صدای ناله و فغان بلند گردید و شیون و افغان بگریه و زاری در آمده بودند
مفارقت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار بگریستند آنگاه سندی بن
شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن
امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل آنحضرت میدهند
والله که دست جنبش ایشان ببدن مطهرش نمیرسید و آن ملاعین را عقیده
آن بود که

آن بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت
بآنحضرت واقع نشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بوده
آنحضرت را غسل دادند و چون آنجناب از تکفین آن پدر بزرگوار فارغ گردید روی سخن
او برو فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان
متابعت من باز نداری بدرستی که من پیشوا و مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو
بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه امام مسموم و مظلوم را در مقبره قریش که اکنون
مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند
که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را
برداشت که بمقابر قریش برد چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که
هر که خواهد نظر کند بجنازه پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان
بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم
را شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر
کرد که آن ملاعین را در کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد
و پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت
ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بجسد پاک طیب بیاید و نظر کند بسوی جنازه
موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین
بفلک بگردون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بجانب ظاهر
خود ایستاده متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی برای خود ترتیب داده

بود که بیست هزار دینار به نصف اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند
بر آن کلام الله ناطق پوشانید و باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش
دفن کرد و قبر شریف آنحضرت را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور
قبر مقدس گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن
ابی جعفر بهارون لعین رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه
باو نوشت و او را تحسین کرد و گفت که سندی شاهک لعین این امر را
بی رضای من کرده بود و از تو خشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند
یکی از خدام آن حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون
آن سیه رویان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب
عراق بردند آنجناب بحضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب
تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری
راوی گوید که هر شب رختخواب آنجناب را در دهلیز خانه میگستردم تا چون
از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب
را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل
میشد چنانچه فرموده بود بدین طریق چهار سال بر آن سنت عمل
نمود بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از
مسجد رسول صلی الله علیه و آله بر طریق معهود باز آید و چندانکه انتظار بردم
تشریف

تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خواطر اهل بیت عصمت مشوش و ملول
گردید و وحشت عظیم در بر دیگران تتق نزاهت و طهارت بهم رسید و چون صبح طالع
گردید آنحضرت رشید از اوج رفعت و جلالت با لجمع گردید و بمنزل در آمد و بسوی احمد
که یا نوع حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که ان (یعنی) در
که بعهد بود که او را من بتو سپرده تسلیم من نمائی احمد چون این سخن استماع نمود
نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان
صبر را چاک کرد و بدست اضطراب روی طاقت بخراشید و فریاد بر آورد
که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی
را گذاشته پس آنجناب او را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه
فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار
که این خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان دعوی امامت
دارند و ادعای علم غیب میکنند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما
نیز کنند پس آنچه اسرار امامت بود با چهار هزار دینار
تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت را
وداع میفرمود این امانت را بمن سپرده مبالغه بسیار فرمود که کسی را
بر این امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که نزد تو آید

اینها را بسپار و بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام و آن فرزند امام
زمان و جانشین خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات ملکی
صفات در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود
که حضرت امام رضا علیه السلام بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز
و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و بان سبب بخانه باز نیامده
بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بر اسم ماتم آنحضرت
قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشانرا تعزیه فرمودند و ابن
بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینهٔ هارون الرشید
تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برو هر روز و هر ساعت از فضایل و
معجزات و علوم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه می شنید از
وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور
و بفرمودهٔ آنحضرت و بر ملک و بر پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را
بقتل نتوانست رسانید رای شوم منحوس او قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر
شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن را زهر مادگرد و سوزنی
طلبید و رشته را از آن رطبها در آن سوزنی گذاشت و زهری و سوزنی در رشته
طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را بر گرفت و آن
رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان
دانه جا کرده است

دانه جا کرده است پس آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان بخادم
خود داد و گفت ببر این طبق را نزد موسی بن جعفر و بگو که رطب نفیسی برای
خلیفه آورده بودند و نخواست که او بی شما بخورد و این را نهاده است
خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و اینجا بایست تا همه
را بخورد و مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم طبق را نزد آنحضرت
ادا کرد رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید و خادم در نزد آنحضرت
آنحضرت او را دور رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی و تناول میفرمود
و هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست داشت و زنجیرها از طلا و
مرصع در گردن آن گذاشته بودند در آنوقت بمعجزه آنحضرت خود را از بند
رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک آمد و در
برابر حضرت ایستاد حضرت آن رطب زهر آلوده را با خلال برداشت و نزد
آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت خود را بر
زمین زد و فریاد کرد و پاره شد حضرت بقیه رطبها را تناول نمود
و خادم طبق را برداشت و نزد آن لعین برد و پرسید که همه رطبها را
خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را چه حالت یافتی گفت
تغیری در او ندیدم چون خبر مردن آن سگ را شنید اضطراب

اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد دید که پاره شده
و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطع حاضر کرد و گفت
اگر خبر رطب را بمن راست نگویی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را
دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ها را در گوشه
هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را
ضایع کرد و ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که
حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون بود آن لعین جاریه در
نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید
حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای
تضیع آنحضرت بهانه بدست او در آید چون بخدمت حضرت آوردند فرمود
که مرا با مثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما می‌نماید و نزد من
قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت
بگویید که ما ترا برضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با خدمت تو کاری
نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت
گذاشتند و آن لعین از مجلس خود برخاست خادمی فرستاد که خبر آن
جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید
قدوس سبحانک سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را
موسی بن

موسی بن جعفر میگویند چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی
آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالتی عجیب مرا رو داد
چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید
بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود و نیز در پیش او رفتم و گفتم
چه خدمتی میفرمایی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده
است که ترا خدمت کنم گفت پس اینجا چکاره اند و بجانبی اشاره نمود نظر کردم
باغها و بستانها دیدم که منتهای آنها بنظر در نمی آمد و بانواع ریاحین
و فواکه آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها
در حسن و صفا و بهجت ندیده بودم و جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده
بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند و اصناف و طبقها
و ظرفها در دست ایشان و طبقها را بر سرها در کف گرفته در خدمت ایستاده بودند
چون اینحالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم
تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده خواب
رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را
پیش از سجود دیدم و برای آن دهشتی که مرا عارض شد بسجود رفتم پس هرون

یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمایید که این قصه‌ها را نقل نکند
پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست
گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام
را از کجا دانستی برای او گفت که آن کنیزان که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن
بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و
بخدمت او قیام نماییم زیرا که ما مخصوص او ایم و نه تو از گفته ایشان دانستم
که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت
کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره
بنظر رسید که هرون لعین هر کس را مکلف میساخت بقتل آنحضرت جرات اقدام
بران امر شنیع نمودند تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت
جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با
ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند و برای او فرستادند
چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست
گفتند ملحدیم و پیغمبری نشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود
و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را
خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه
خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت
بسجده

بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان
بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت غریب را مشاهده کرد
ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس
ایشان پشت بجانب حضرت نکرده بیرون رفتند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه
میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هرون نیامدند و بر اسبان
خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند
و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس
داود بن رزین را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت با او بگو که حضرت میگوید
که چه باعث شد ترا از آنچه کردی مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان
من و عیال من جدایی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را
رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در باب تو نکرده ام
حضرت باز دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه بنزد خدا ترا شکایت
میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد و آخر چنان شد که در همان زودی
قبایح افعال او را دریافت و بدترین احوال کشته شد و سلسله اش
برافتادند و ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عباد
مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرد
و پیوسته غرایب معجزات آنحضرت مشاهده مینمود هر چاره که در دفع

آنحضرت چه اندیشید فائده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این عجایب
که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرت که ما را در چاره امر او عارض شده
شده آیا توانی بوجهی که بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از فارغ گردانی
یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس
رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت
برو و بند او را از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عم تو میگوید
که من در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده
نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سؤال نمودن عیبی
و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستاده
ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من
از سوگند خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو و چون یحیی پیغام آن لعین را
بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است
ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه
چون بیرون بروند و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منقرض خواهد
شد و سلسله شما را بر خواهند انداخت و تو بر حذر باش از مباش پس فرمود
که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد
رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من
و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار
و کیست بیگناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون
رفت و بنزد

رفت و بنزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روزی دیگر دعوی
پیغمبری نکند حال ما خوب است و چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای بلکه از محال عنود شیش
آن هرون بجانب مدائن رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت
در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون لعین بود عریضه بخدمت
آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم تا چند ماه
جواب نامه حضرت بمن نرسید و جواب مسایل را نوشته بود و در صدر نامه بعد
از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود
که اما بعد نامه نوشته بودی و از امر چند سؤال کرده بودی که من در بیان
آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت
جباران از من منتهی شده است و از تحت حکومت ایشان بیرون میروم و داخل
میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا
که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبتان مخالفت پروردگار خود
اختیار کرده اند لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در
در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو
و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستی که اول چیزی که ترا اعلام
میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه در این شبها از
دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا آنکه
در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در حقیقت قضاهای حق تعالی
شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقای ولایت اهل بیت رسالت و اقرار

کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصیی بعد از وصی دیگر و با ایشان در همه امور
تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو تا مه و لاینت و معین
اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایا علی بن محمد بن
زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام
مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که ببیند که آنحضرت تناول کرده است
یا نه و وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرماهای زهرآلود تناول کرده بود
گفت دیگر تناول کن حضرت فرمود که در آنچه خورده ام مطلب تو بعمل آمد دیگر با
احتیاجی نیست پس بعد از وفات آنحضرت بچند روز فقها و عدول را
حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند موسی بن
جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که
آزاری و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت
گواه باشید که سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر صحیح و تمام و
لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخ
شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و در روز سیم رنگم بسفیدی
مایل خواهد شد و برحمت و خشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز
شد روح مقدس در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید
و بمقتضای واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله روسفید و باقی
جنان خواهد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم
بن ابی محمود

که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت خود را میداند
میداند حضرت فرمود که بلی حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برمکی
رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را بزهرآلوده
اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت از آنها تناول کرد مگر اعانت بر کشتن
خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند
و در وقت خوردن از خاطرش محو شد که قضای حق بر او جاری گردد و شیخ
کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او زهر را
داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را بزهرآلوده اند
حضرت فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت
از او غایب شد راوی گفت که محدث کیست حضرت فرمود ملکیست بزرگتر
از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می بود و با هر یک
از ائمه علیهم السلام میباشد مترجم گوید که این که این احادیث چنین وارد شده
و از بعضی از اخبار سابقه مفهوم میشد که در هنگام تناول نمودن نیز میدانسته
اند وجه آن تواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد
مجمل از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله
مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام
میتوان گفت که آنحضرت تا بخورد آن رطب وقتی فائده میکرد که از دست

رها توانند شد وایشان آنحضرت را بوجه دیگر نقل نموده‌اند وآنحضرت میل داشت که اگر
باین عنوان نشود بر وجه شنیع‌تر آنحضرت را شهید خواهند کرد بر عنوانی بود که وجه
اسهل را اختیار فرموده باشد ودر این امور تفکر نکردن وجمله تصدیق نمودن
کارهائیکه از ایشان صادر میشود عین حق وصواب دل را حوطاست فصل سیم در بیان
بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان وشیعیان واقع شد ابن بابویه
بسند معتبر از عبید الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و
حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا
شنید در همان زودی مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های سفر را تغییر دهم واین در ماه
مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته
است که نهر آبی در میان آنخانه جاریست چون سلام کردم ونشستم آفتابه ولگن
برای او آوردند ودستهای خود را شست ومرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم
وخوان طعام را حاضر کردند واز خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است
ومن روزه‌ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد ودست کشیدم حمید گفت
که چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است وبیمار نیستم وعلتی ندارم که
که موجب افطار باشد وشاید امیر را در این باب علتی وعذری باشد
که موجب افطار او شده باشد او گفت من نیز علتی ندارم وبدنم صحیح است
وگریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه
تو چیست گفت بشنو آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها در عقب من
شد

شبی مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد وشمشیر برهنه در پیش او
گذاشته است وخادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو
مرا گفتم بجان ومال ترا اطاعت وفرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند ومرا
رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد ومرا طلبید در این مرتبه ترسیدم
وگفتم انا لله وانا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی
من شرم کرد اکنون مرا طلبید که بقتل برساند چون بر او داخل شدم باز پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان ومال وزن وفرزند
پس تبسمی کرد وباز مرا رخصت داد چون که داخل خانه خود شدم باز دیگر رسول
او آمد وباز مرا طلبید وچون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت
تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان ومال وفرزند ودین خود چون این سخن
شنید از من خشنود شد وگفت این شمشیر را بگیر وآنچه این خادم ترا امر
میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد ومرا بخانه آورد که در
آنخانه را قفل کرده بودند قفل را گشود ومرا بآنخانه در آورد چون داخل شدم
چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند وسه حجره در اطراف آن صحن بود که
همه را از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود ودر آنخانه بیست نفر دیدم
از پیران وجوانان وکودکان که گیسوها وکاکلها داشتند همه در بند وزنجیر بودند
وهمه از فرزندان امیر المؤمنین وفاطمه صلوات الله علیهما بودند پس آن خادم
گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس یک یک را بیرون می

آورد ومن در کنار چاه ایشان را امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی گردن
میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها وبدنهای ایشانرا بچاه انداخت ودر
حجره دیگر را گشود ودر آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی وفاطمه صلوات الله
علیهما مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن بزنی و
یک یک را بیرون می آورد ومن گردن میزدم وبدن آن سادات مظلوم را در
آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود ودر
حجره نیز بیست نفر از سادات علوی وفاطمی مقید ومحبوس بودند وگیسوها و
کاکلها که علامت سیادت داشتند وگفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا
نیز بقتل آوری ویک یک ایشانرا بیرون می آورد ومن گردن میزدم تا آنکه
نوزده نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت
دست بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز جزا
نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر
از فرزندان معصوم مرا بجور وستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود
لرزیدم ومرا نظر کرد دیدم پس خادم بنزد من آمد وبانگ زد بر من
واو را نیز بقتل آوردم وایشانرا در چاه انداخت هر گاه من شصت نفر
از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله را بستم کشته باشم روزه ونماز
مرا چه فایده بخشد ویقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود باب دهم
در بیان تواریخ واحوال زبده اصفیا وامام اتقیا وپناه غربا وشهید
زهر جفا -

زهر جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والتحیة
وشش است فصل اول در بیان تاریخ ولادت ونسب واسم وکنیت والقاب آنحضرتست
اسم شریف آنحضرت علی بود وکنیت آنحضرت ابو الحسن ومشهورترین القاب
آنحضرت رضاست وصابر وفاضل ورضی ووفی وقرة اعین المؤمنین وغیظ الملحدین
نیز میگفتند وابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت
حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار
شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایتعهد خود
اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را
برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان ورسول خدا
وائمه هدی در زمین از او خشنود بودند واو را برای امامت پسندیدند
گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا ورسول وائمه نبودند گفت
بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند
گفت برای آنکه مخالفان ودشمنان او را پسندیدند واز او راضی بودند
چنانچه موافقان ودوستان از او خشنود بودند واتفاق دوست و
دشمن بر خشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص
گردانیدند ونیز بسند معتبر از سلیمان حفص روایت کرده است که حضرت امام

موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا میخوانید و میفرمود که بخوانید
فرزندم را رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون بآنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابوالحسن میخوانید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیهم السلام بود و مادر آنحضرت ام ولد
بود که او را تکتم و نجمه و اروای و سکن و سمان و ام البنین میخوانیدند و بعضی
خیزران و صقر و شقر نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت
کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جملهٔ اشراف و بزرگواران
عجم بود کنیز خرید و او را تکتم میگفتند و از زنان جاریه سعادتمند بهترین زنان
بود در عقل و دین و حیا و خواتون حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که
او را خریده هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بحضرت امام
موسی علیه السلام گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام
در زیرکی و محاسن اخلاق میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد
بود و او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام
رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را طاهره مسمی کردانید و حضرت امام رضا
علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که مرضعهٔ دیگر بهم رسانید
که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند
که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و با آنها عادت کرده
بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونی میخواهم که اوراد خود را
ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت

امام

امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت امام رضا علیه السلم را خرید شبی حضرت
رضا صلی الله علیه و اله را در خواب دید و آنحضرت باو گفت ای حمیده نجمه را
بفرزند خود موسی ببخش که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و در بسند
معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از
پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم
نه حضرت فرمود که بلکه آمده باشد بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار
شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم
که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت
فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد هر یک را حضرت
میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت
فرمود که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک کنیز که
بیمار است حضرت فرمود که او را بیاور چون ابا و مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز
دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود که هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای
من خریداری کن و بنزد من بیاور چون رفتم و آن کنیز را طلب کردم
و قیمت بسیاری برای او گفت من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم
ولیکن مرا خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی

هاشم گفتم بیش از بیست اشرفی که بدل اگر این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده‌ام روزی
زنی از اهل کتاب کنیز را با من دید پرسید این کنیز را از کجا آورده گفتم این را برای
خود خریده‌ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو باشد و می‌باید که این
نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری
از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک
وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد و به سند معتبر از نجمه
مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم به فرزند بزرگوار
خود هیچ ثقل حمل در خود احساس نکردم و چون به خواب می‌رفتم صدای
تسبیح و تهلیل و تحمید خدا از شکم خود می‌شنیدم و خایف و ترسان می‌شدم
و چون بیدار می‌شدم صدایی نمی‌شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من
متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان
بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و سخنی می‌گفت که من نمی‌فهمیدم
در آن ساعت حضرت امام موسی نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای
نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی
پیچیدم و به آنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و در گوش
چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کام او را به آب برداشت پس به
من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست
بعد از من

بعد از من و ابن بابویه به سند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت که از
حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام
متولد شد می‌فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد
و جمیع ائمه چنین متولد می‌شوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می‌گذرانیم
از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است و روز ولادت را
بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است
آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول
سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنج
سال و کلینی ولادت او را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی
یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته‌اند و شیخ طبرسی در جمعه یازدهم
ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت به روایات
معتبره که از آنحضرت منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله است و به روایتی
دیگر حسبی الله فصل دوم در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار
آنحضرت به شهادت او و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از
اهل خراسان به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید بود

حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن
مرا و بسپارند نزد شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت
فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم
امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد
و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان خواهیم در روز قیامت
و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات می یابد هر چند گناه او مانند
جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله گفت هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل
نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت
احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یکجزو است از هفتاد
جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک
از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله کی ترا شهید
میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد در از
باد و در باد و در زمین غربت مدفون خواهم شد پس هر که مرا در آن غربت زیارت
کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده
و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه
بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون

لیکن

مامون لیکن علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام لخیار مباحثه کنند
و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون
برخاستند و بخانه خود معاودت نمودند در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد
میکنم که مامون اطاعت شما کرده و در اکرام شما مبالغه مینماید و رعایت سعی مینماید
میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام
مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این نزدیکی مرا بزهر شهید خواهد
کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من
زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت
در دار خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که من در همین
راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد
و فرزند مظلوم در پهلوی پدر معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که پاره تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی
که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش جهنم حرام گردد و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسرم
موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین علیه السلام باشد
و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون
سازند هر که او را زیارت کند و حق او را عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد

انها که پیش از فتح مکه در راه خدا و مال و جان خود را بذل کردند دائم بشد
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مردی
از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام
او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را
زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و اینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستاره‌ها
ی اسمان و قطره‌های باران و برگهای درختان باشد فصل سیم در بیان کیفیت
وبشهادت آنحضرت از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مامون
ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمانش در اطراف
عالم نافذ گردید ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرده خود
در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک محروسه غبار فتنه و اشوب ار
تفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون
این اخبار در وسمع آن لعین رسید با فضل بن ذوالریاستین که وزیر و مشیر او
بود در مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن
قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلم را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد
خود گردانند تا اگر سایر سادات بقدم اطاعت پیش ایند و دندان طمع از خلافت
بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخد
مت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت
آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه

ایشان

ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند
حسن از وشا روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلم فرمود که خواستند مرا از
مدینه بیرون برند عیال بوشا احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان
دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیه من قیام نمایید و بر من
زاری کنید و آنحضرت از دینار خود بیادید بهر یک از اهل بیت خود را وداع نمود
و دوازده هزار دینار طلا برایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی
روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل
مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام علیه واله الصلاة والسلام امد و جد
بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین
باریدن و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت
آن روضه مقدسه تنها گردید و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید
نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر
مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفزود و چون با دل پر حسرت
از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم
و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگویی مرا در سفری
از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در
پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم شد و در پهلوی

بد ترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم کردید و من در خدمت آ
آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیره از احمد بن علی روایت
کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان
خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام در حج بودند و چون حضرت امام
رضا علیه السلام طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت
بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل آمد بزیر آمد و نشست و آثار اندوه
از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت
برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد
که برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند
سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که
برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه
برخیزم و میدانم خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت دیگر بار
شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آ
آنحضرت بجانب خراسان در سال دویست هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور
از عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن
سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت اسرار ظاهر میشد
و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است
که چون آن امام مظلوم بنا باد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون بود
درانجا بود ودر

درانجا بود و در پس قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و درانجا مدفون خواهم
گردید و حق تعالی این مکانرا محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا
سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته
حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله
گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعاهای بسیار خواند و چون فارغ شد
بسجده رفت و بسی طول داد در آن قدر پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت
و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد مأمون ملاقات کرد
بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضل و علم
و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم
حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات
از شرور دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن
بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید دارم رفعت نزد حق تعالی هستم
مأمون گفت که اراده کردم که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را
بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدای تعالی
برای تو قرار داده است ترا جایز نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض
نمایی مأمون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت
فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این

این سخن در میان بود و چند انکار و مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را دانست
امتناع میفرمود چون اعلمون از قبول خلافت آنحضرت مایوس کردید گفت هرگاه
خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو
باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که من پیشتر از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد
و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون
الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت
یا ابن رسول الله کی میتواند بقتل رساند و کی را یارای آن هست که تا من زنده ام
بدی بتو تواند اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید
خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت
عهد را قبول نکنی تا مردم بگویند ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند
که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک
دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض
که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون دنیا او را
میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد
و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده
بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود
که حق مرا

حق مرا نفرموده است که من خود را بمهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرط
که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و دخل در امری
نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم اعلمون با این شرطها از آنحضرت راضی
شد پس حضرت دست بسوی آسمان بر داشت و گفت خداوندا تو میدانی که
مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه
مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در
هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا
عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا
که امر ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که تو نیکو مولائی و نیکو
یاوری پس بحزن و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون
در روز دیگر مجلسی ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود
گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر عباس را
امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز
بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان
و شعرا را امر کرد که قصاید در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد
و در روس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی
آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس
بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت

با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام
نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید
که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال
بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد
در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت
در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت
هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام
با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولی عهد خود گردانیده بود
ابو الصلت گفت که مامون برای آن حضرت را گرامی میداشت که فضیلت و
بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای
آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب بسوی دنیا و محب او است دلهای
مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای
جمیع فرق از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و
دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانانرا جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و
مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت
فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود نتیجه داد و همگی ایشان
مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت
نیز مکرر اظهار میفرمودند که خلافت حق ما است و ما از دیگران بامامت

سزاوارتریم

سزاوارتریم بدگویان این سخنانرا بآن ملعون میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او
غالب شد و آنحضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و اکثر احوال سخنان
درشت بروی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید و باین سبب بقتل آن بزر
گوار راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت
کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مامون رفتم
و چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود
دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه میدانی که من از امینان مامون و محل اعتماد آن ملعونم
گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از
آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت
شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن ساخته و شمشیرهای برهنه زهرآلود در پیش
خود گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرمایم عمل
کنیم و ما نزد او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره
حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته
و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود
آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید
و این شمشیرها را بر بساط او بمالید تا از آلایش خون پاک کنید و بنزد من آیید اگر
آنچه گفتم عمل نمایید و راز مرا افشا نکنید هر یک را ده بدره زر میدهم با ضیاع و
عقار بسیار و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را آن ملعون

کرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب
بر پهلوی مبارک خوابیده و دستهای مبارک خود را حرکت میداد و سخنی تکلم
مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم
و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بجانب آن امام اصفیا شتافتند
و شمشیرهای خود را بکشیدند و بر جسد مطهر آن سرور فرود آوردند آنحضرت زرهی
در جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر
بساط خود بخوابانیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چکردید گفتند آنچه فرمودی
بعمل آوردیم چون صبح شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود
و بر هیات اهل مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست
و بنا به تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه
حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون نزدیک
حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح داخل
شو و مرا از حقیقت این حال خبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در
محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است و چون مامون ملعون را
از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا
بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی نزدیک
محراب رو و حقیقت حال را نیکو معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه عالیه
رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین
افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز که خدا ترا رحمت کند و این
آیه را تلاوت نمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون

الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای
خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت که چون نزد مامون
آمدم و از سیاهی غضب صورتش مانند شب تار تیره گردیده بود گفتم والله که در حجره خود
نشسته مشغول عبادت است اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان که بجهت
تعزیت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمدالله
زایل گشته و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم
شکر حق بجا آوردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید
و مکر این کرده هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن
جگر گوشه رسول خدا ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت
حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو و از
چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاکها را که از
پس پشت آن لعین برداشته بودم بوسید و بینداخت و فرمود که مامون ملعون خواهد
خواست که قبر پدر خود را قبله من کند و مرا در این مکان مدفون سازد و سنگی
ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند که خواهند او را حرکت دهند
یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود
و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بوسید فرمود که زود باشد که قبر مطهر
مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد
آنرا دو ذرع و شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد او را گشاده سازد با
بستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائی
که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب جاری گردد و قبر از آب پر شود
و ماهیچند ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان پدید آیند این نان را

که بسوی سیاه دم در آن آب ریخته گون کلان ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ ظاهر شود
و آن ماهیان ریخته را برچیند در این حالت دست بر آب گذار و آن دعائی که ترا تعلیم
میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قعر خشک شود این اعمال را تکرار مکرر در حضور
مامون و فرمود که فردا بمجلس فاجر کافر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه
بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون
در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود جامهای خویش را
پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه
کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد و من
در خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند
و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را بوشته در بعضی از دانهای او دوانیده بودند
در دست داشت و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر ملاحظه میکرد
چون نظرش بر آنحضرت افتاد متانانه از جای برجست و دست در گردن مبارک کشید او را
و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام بهم
بود دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر مسند خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی
داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگوری ندیده ام آنحضرت فرمود شاید انگور
بهشت نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این
انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم
میداری و با این اخلاص که از من مشاهده میفرمائی این چه گمانهاست که بعد میبری
و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد و باز بدست آنحضرت داد و بتکلف
خوردن عود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالتش
دیگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست
مامون

مامون لعین گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت
حزین و غمگین و نالان سر مبارک را پوشیده از آنخانه مامون بیرون آمد ابو الصلت
گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید
و فرمود که در سرا را ببند در بستم و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود و چون
امام معصوم بر بستر آرام گرفت در سرا را بسته متفکر و مویه کنان در میان سرا دیدم
که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوار وی ظاهر بود و شبیه ترین مردم
مات بود بحضرت امام علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از
کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که
مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از درهای بسته مرا داخل تواند
ساخت پرسیدم که تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن
علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد مسموم خود را ببینم و وداع کنم آنگاه
در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم
بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را
در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان
دو چشم او بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر
روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حرفها
میگفت و رازی چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک
حضرت امام رضا علیه کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی آنرا بلیسید
و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفوری بیرون

اورا دوفرو برد وان طایر قدسی سال ارتحال کرد تعلقات جسمانی را اقدامات مطهر
خود افشانده بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلم
فرمود که ای ابو الصلت باندرون خانه رو وآب وتخته بیاور گفتم یابن رسول الله
انجا نه ابست ونه تخته فرمود که انچه میفرمایم چنان کن وترا با اینها کاری نباشد
چون بخانه رفتم اب وتخته را حاضر یافت بحضور بردم ودامن برزده مستعد
مستعد ان شدم که انجناب را در غسل دادن مدد کنم فرمود که دیگری هست که مرا
اعانت نماید ملائکه مقربین ما را یاری مینمایند بتو احتیاج ندارم وچون
از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو وکفن وحنوط بیاور چون داخل شدم
سبدی دیدم که کفن وحنوط بر روی ان گذاشته بودند هرگز انها را
در ان خزانه ندیده بودم برداشتم وبخدمت انحضرت اوردم پس پدر بزرگوار
را خود را کفن پوشانید وبر مساجد شریفش حنوط پاشید وبا ملائکه
کروبیین وارواح انبیا ومرسلین بران قرة العین خیر المرسلین نماز گذار
دند انگاه فرمود که تابوت را بنزد من اور گفتم یابن رسول الله بنجار بخانه
بردم وتابوت بفرمایم فرمود که انخانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی
دیدم که هرگز در انجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب
سدرة المنتهی برای انجناب ترتیب داده بود پس انحضرت را دران تابوت
گذاشت ودو رکعت نماز بجا اورد وهنوز از نماز فارغ نگشته بود
که تابوت بقدرت حق سبحانه وتعالی از زمین جدا گشت وسقف خانه
شکافته شد وبجانب اسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شد
وچون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید
وانحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه بگویم حضرت فرمود
کخاموش

کخاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری
در مشرق رحلت نماید ووصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه وتعالی اجساد مطهر
وارواح منور ایشانرا در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید وحضرت در این سخن بود که باز
سقف شکافته شد وان تابوت بر گردید ودر فراش بنحوی خوابانید که گویا او را
غسل نداده اند وکفن نکرده اند پس فرمود که برو ودر سرا را بگشا تا مامون ملعون
داخل شود وچون در خانه باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده
بودند پس ان ملعون داخل خانه شد واغاز نوحه وزاری وگریه وبیقراری نمود وگریبان
خود را چاک زد ودست بر سر زد فریاد بر اورد که ای سید وسرور مصیبت خود دل مرا
بدرد اوردی ودر داخل حجره شد ونزدیک سر انحضرت نشست وگفت شروع کنید در تجهیز
انحضرت وامر کرد که قبر شریف انحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند انچه ان سرور را
وصیت فرموده بود بظهور امد وچون در پس سر هرون خواستند که قبر منور انسرور را
حفر نمایند در زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس ان لعین گفت تو اقرار بامامت
او مینمایی گفت بلی ان مرد گفت امام می باید در حیات وممات بر همه کس مقدم
باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمودند چون اب وماهیان پیدا
شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیوة غرایب معجزات بما مینمود
وبعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید وچون ماهی
بزرگ ماهیان خود را برچید یکی از وزرای مامون باو گفت که میدانی
که انحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت که انجناب
اشاده فرموده است بانکه مثل ملک وپادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست

کی با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقرض شود و دولت شما بسر
اید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنین که این ما
هیان خود را بوجید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت
را از شما بکشد مامون لعین گفت راست میگویی را انجا برامد خون ساخته
مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت مرا تعلیم نما
آن دعا را که خواندی و ابو الصلت گفتم بخدا سوگند که انرا فراموش کردم
یاد نکرد با آنکه راست میگفتم امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس
او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال
نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خدا
وند منان سوال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده
بود که دیدم حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در زندان نزد من حاضر
شد فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی و الله گفت
برخیز پس دست زد زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از
زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز انحضرت
یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو
در امان خدا که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید
و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت
کرده اند که از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام
با مامون بجانب عراق می آمدند روزی انحضرت را تبی عارض شد و اراده
فصد نمود و مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای
خود را

خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند
و کسی را بر این مطلع نکرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند
تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه ریزه کن و در دست خود را
باین آلوده کردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو
و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت انحضرت آمد و نشست تا
انحضرت فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که انحضرت فصد کند و در خانه
انحضرت میوه بستانی بود که درختهای انار در آن بستان بود و همان غلام را گفت که چند
انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای حضرت در جایی دانه کن و جام را بدست
مسموم خود گرفت و بنزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت این انار را تناول کنید که برای
ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند که باید
که البته در حضور من تناول نمائی واگرنه رطوبتی در معده من نمیبود هراینه با تو در
خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن ملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود
و مامون بیرون رفت و در همان ساعت حضرت بقضای حاجت شتافت و هنوز
نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه انحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعای
انحضرت بیرون آمد چون خبر بآن لعین رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست
از فصد بحرکت آمده است و دفعش برای شما نافع است و چون شب در آمد حال
انحضرت دیگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان
ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای

خودهرا اینه بیرون می امدند ان کودهی کبر ایشان نوشته شده است کشته شدن
بسوی محل وفات خود با امرهای خود و امر خدا مقدر شده نیست چون خبر مامون لعین
رسید امر کرد بغسل و تکفین انحضرت و در جناده انحضرت سر و پای برهنه و بندهای
کشوده بر دوش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری
میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و انچه من در باب
تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر تو تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت
که چون مامون لعین از خدمت انحضرت بیرون امد من داخل شدم چون نظرش
بر من افتاد گفت ای ابو الصلت انچه خواستند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق
تعالی کردید و دیگر سخن نگفت و در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است
که در بانزدهم حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را در خواب
دیدم که میفرمود یا علی بیا بنزد ما که انچه نزد ماست برای تو بهتر است از انچه در انجا
هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا
علیه السلام را هفت منزل پیش از داخل شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل
شهر طوس شدیم بیماری انحضرت شدید کردید و باین سبب مامون چند روز
در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعبادت انحضرت می امد در روز اخر ضعف ان
حضرت مستولی کردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر ایا مردم چیزی
خورده اند گفتم ای سید من کی را داغب خوردن و اشامیدن میشود با این حالتی
که در تو مشاهده میکنند پس ان معدن فتوت در نهایت ضعف و ناتوانی برای
رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست فرمود که خوانرا بیاورید چون
خوانرا

خوانرا گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید
و یکیک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان
طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر انحضرت غالب
شد و مدهوش کردید و صدای شیون از خانه انحضرت بلند شد و زنان
و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه ان امام مظلوم دویدند و خروش
از جمیع مردم بر امد و صدای ناله و زاری اهل طوس بفلک ابنوس میرسید
پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون امد و دست تاسف بر سر
میزد و موهای ریش نحس خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید
و بر جوم و برهسیاهی خود را در دامن مالید چون بنزدیک انحضرت رسید ان امام
مظلوم دیده کشود مامون ملعون گفت ای سید بزرگوار من بخدا سوگند که نمیدانم
کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی از چون تو پیشوای و مفارقت از مانند
تو رهنمای یا تهمت کردن مردم بمن کمان میبرند که من ترا بقتل اورده ام حضرت متوجه جواب
سخنان بیفروغ او کردید و دیده کشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو
معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب
کذشت انحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش
بر اوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بنا حق شهید کرد و شور عظیم
در میان مردم بدید امد و ترسید که اگر جنازه حضرترا در اندوز بیرون برد
برای ان فتنه بر پا شود پس محمد جعفر عم انحضرترا طلبید و گفت بیرون رو و نه
مردم را فرو نشان و ایشانرا متفرق کردان و بگو که امروز انحضرترا بیرون نمی اوریم

چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند در
شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون
آن نیر فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود مامون لعین یکروز دیگر
وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابی طالب که با او
همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را با ایشان اظهار کرد و بسیار گریست
و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن حضرت آورد و بدن شریفش را
گشود و بایشان نمود گفت گواه باشید که اثری از زهر باو نرسیده است پس
با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده
کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن
با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین
روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا چهار ساعت از شب
گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه
شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت که هرثمه را بگو که سید
و مولای تو میطلبد ترا پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل
روان شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن
خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین
چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنگام آن شده
است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار خود ملحق گردم و نامه عمر من
بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور
و انار

و انار اما انگور پس زهر را در رشته خواهد کشید و سوزن در میان دانها
خواهد کشید در دانهای او اما انار پس بکف بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد
کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و
انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق بر من جاری خواهد
شد چون من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود
غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت
اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی
که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را
بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه
خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه
زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفید برپا کنند چون
خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو و خود در بیرون خیمه
بایست و دامان خیمه را برمدار و در نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه در وقت
آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید
که امامی را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را کی
غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این را
بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل
دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش

حیلهٔ افکند امامت امام باطل نمیشود اکر امام رضا را در مدینه میکذاشتی
پسرش که امام زمانست او را غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد
اما نمیبینی که دیکران غایب‌اند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه کشوده میشود
و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش کذاشته‌اند پس نعش مرا بردار و بسوی
مدفن من ببر چون مرا نزدیک هارون برند مامون ملعون خواهد خواست
که قبر پدر خود هارون را قبلهٔ قبر من کرداند و هرکز نخواهد شد و هرچند
کلنک بر زمین زنند بقدر ریزهٔ ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده
کنی بنزد او برو و از جانب من بکو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر مرا
مقدم می باشد و اکر در پیش روی هارون یک کلنک بر زمین زنند قبر کنده
و ضریح ساخته ظاهر خواهد و چون آن قبر ظاهر شود از قبر آب سفیدی بیرون
خواهد آمد و آن قبر از آب پر خواهد شد و ماهی کوچک در میان آب پیدا
خواهد آمد بطول قبر و بعد از آن ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب قبر
خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر کذار و مکذار که خاک در قبر بریزند زیرا که
قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه کفتم حفظ کن و عمل در آن در هیچ
یک از آنها مخالفت من مکن کفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری
از امور ترا مخالفت نمایم هرثمه کفت که از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و کریان و نالان
بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون
مرا طلبید

مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس کفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا
رضا علیه السلم برسان و بکو که اکر بر شما آسانست نزد ما بیائید و اکر رخصت میفرمائید
من بخدمت شما بیایم و اکر آمد تو او قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت
آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بکویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا ضبط کرده کفتم
بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید
و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین کردید
او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در کردنش در آورد و پیشانی نورانی
اش را بوسید و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار کفت
پس یکی از غلامان خود را کفت که انکور و انار بیاور هرثمه کفت که چون نام انکور
و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام
من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر کردد از مجلس بیرون آمدم و خود را
در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون
بیرون آمد و بخانه شریف برد و بعد از ساعتی امر مامون بیرون آمد که اطبا بخانه
آنحضرت بروند سبب از او پرسیدم کفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در
امر آنحضرت شکها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب کذشت صدای
شیون از خانهٔ آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانهٔ آنحضرت شتافتند
و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است

دندانهای خود را گشوده است و با واز بلند گریه و نوحه میکند چون این حالت را مشاهده
کردم بیتاب شدم و گریبان گردیدم چون صبح شد ان ملعون بتعزیه انحضرت نشست و بعد از
ساعتی داخل خانهٔ ان امام مظلوم شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم
او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بفرموده انحضرت بنزدیک او رفتم و پیام
انحضرت را رسانیدم چون ان تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت
و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده
بود برپا شد و من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم اواز تسبیح و تکبیر و تهلیل
حق میشنیدیم و صدای ریختن اب و حرکت ظرفها بگوش ما رسید و بوی خوشی
از پس پرده استشمام میکردم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم
که مامون از بام خانهٔ مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت انچه حضرت ترا خبر داده
بود و من چنان جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست
و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس
نعش ان سرور را بیرون اوردم و مامون و جمیع حاضران بر انحضرت نماز کردند چون
بقبه هرون رفتیم دیدم که کلنگ داران در پیش هرون میخواهند که قبر از
برای انحضرت حفر نمایند و چندانکه کلنگ بر زمین میزنند ذره ای از ان خاک
جدا نمیشود مامون گفت می بینی چگونه امتناع مینماید زمین از حفر قبر او گفتم
مرا امر کرده است انحضرت که یک کلنگ در پیش قبر هرون بر زمین بزنم و خبر
داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن
چه عجیب است

چه عجیب است اما از امام رضا امری غریب نیست ای هرثمه انچه گفته است بعمل اور هرثمه
گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله قبر هرون بر زمین زدم یک کلنگ زدن
قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را
در قبر کن گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود
و مرا خبر داد که از قبر اب سفیدی خواهد جوشید و قبر مملو از ان اب خواهد شد
و ماهی در میان ان اب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و
فرمود که چون ماهی غایب شود و ان اب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در
کنار قبر بگذارم و انکسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت
مامون گفت ای هرثمه انچه حضرت فرموده است بعمل اور چون اب و ماهی ظاهر شد
من نعش مطهر انحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پردهٔ سفیدی بر روی قبر
پیدا شد و من قبر را ندیدم و انحضرت را بقبر بردند بی انکه من دستی بگذارم پس
مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر بریزند گفتم انحضرت فرموده که خاک نریزند
گفت وای بر تو پس کی قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد
پس مردم خاکها را از دستهای خود ریختند و بسوی ان قبر پاک نظر میکردند و از
که بظهور می امد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون
بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که انچه از انحضرت
شنیدی برای من بیان کن گفتم انچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم

مبدلم که غرایبها آنچه گفته است بگویی چون خبر آنکو ردانا در آن نقل کردم رنگ آن
لعین متغیر شد و از دندانها بوند میکرد بدو سرخ و زرد میشد پس بر زمین افتاد
افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از رسول خدا
وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن
مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین
وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون
از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بر حق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند
که این است زیانکاری هویدا و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد
من از مشاهده این احوال او ترسیدم و در کنار خانه خزیدم چون بحال خود
باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو
و جمیع اهل آسمان و زمین نزد آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این
سخنان را در جایی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان را در جایی
اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای
عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه
را خواند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون
ما لا یرضی من القول و کان الله بما تعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم
و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان در شبها که میگویند سخنی
چند که خدا نمی‌پسندد و از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است

وبرهمه

و بر همه اینها مطلع است و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه
السلام بود روایت کرده است که گفت چون مامون اراده سفر حج بغداد کرد من بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم
شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله
از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من
داخل نخواهم شد پس چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد
و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار نکنند و میان قبر او
و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند و پیشتر برای هارون میخواسته‌اند که در
آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند
حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا
خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود پس
چون بحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من
دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند
مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته
بود که این روضه علی بن موسی علیهما السلام است و آن گودال هارون جبار است
مؤلف گوید که اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتواند شد با آنکه همه این
غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را در انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده شده

باشد و اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر در سال دویست و سیم هجرت واقع
شد و بعضی در روز آخر صفر نیز گفته اند و بعضی چهاردهم نیز گفته اند و کفعمی روز سه شنبه
هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی
سال دویست و یکم نیز گفته اند و بعضی غرهٔ ماه رمضان گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی
القعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در
پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در اول سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر
خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد
پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان
دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود
با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرده است که وفات آنحضرت در سفر
سال دویست و سیم بود و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و
پنج سال بود و شیخ طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی
که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام
محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت
می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جوانی عظیم می یافتند روزی
در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند
روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند پرسیدند که برای ماتم که مهیا شوند فرمود که
برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز
که فرزند آن بزرگوار شروع ماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری و قطب را

وندی

راوندی و دیگران بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی علیه
السلام فرمود که ای معمر سوار شو معمر گفت که بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو و کاری
مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش و آنحضرت ناپیدا شد و بعد از
ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر غریب مظلوم
را دفن کردم و برگشتم باب پانزدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام
نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت
فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت آنجناب
اسم شریفش محمد بوده و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و معروف
و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کنیه دیگر
نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنجم هجرت و اشهر
است که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ
طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب
بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت
باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیهما است
و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه میگفته اند و بعضی خیزران و ریحانه
و بعضی سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز
گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله بوده است و ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون

مبینه محرمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت
امام رضا علیه السلام را طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد
میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب
در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره در آورد و از حجره بیرون
رفت چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت
او را بر بالای طشت نشانیدم چراغ خاموش شد از خاموش شدن چراغ
مغموم شدیم ناگاه دیدم آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان
طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری
از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور
مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه
حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامهای مطهر پیچیده
بودم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن
مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت
آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشوده و بجانب راست و چپ
خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه
دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این
عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در
کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت

امام

امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود
که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت
امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است
که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس
و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که
این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی
غضب خواهد کرد بر دشمنان و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی
بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت
آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام بنوش او میرسانید
و مشهور است که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و
میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود فصل دویم در بیان
شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه بود و بعضی شیعیان
از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف
و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ مناسک بخدمت
آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات آنحضرت اقرار
بامامت آن منبع سعادت نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای
خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند
روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل

سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین دایماً از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مردم بوزبان داشتند و او را بعداوت طعن و ملام می ساختند و میخواست که بظاهر خود را از ان جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد امد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و باعزاز و اکرام تمام انحضرت را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف اورد پیش از انکه ان ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبهٔ او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا انکه مامون نزدیک انحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت ان متعجب گردید و عنان کشید و در انوقت سن شریف انحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده کردم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسی را در معرض عقوبت در اوری از استماع ان سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی رضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف ان امام

مظلوم

مظلوم که شهید کرده ان شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات در رحمت بر انحضرت فرستاد و روانه شد و چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد ان باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه در ان بود مامون از مشاهدهٔ انحال در شگفت شد و ان ماهی را در کف گرفته معاودت نمود و چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریا بی چند خلق کرده است که ابرها ان دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را شکار میکنند و پادشاهان انها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را بانها امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ ان معجزه تعجبش افزون شد گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند ان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس انحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با انحضرت تزویج نماید و از استماع این قصه بنی عباس بفغان امدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس درست امده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابی طالب

قرار دهی بان عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است
و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران
بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند
نه ایشان اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود و ایشان
سزاوارترند با مامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکی است
خورد سال هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل
شود و بعد از آن با او تزویج نمائی انسب خواهد بود مامون گفت
شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب
و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید بر شما
معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن
اکثم که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و
مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع
کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موالف
اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون
در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارها و
عطایا و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان
قسمت کرد و مدتی آنحضرت نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل
ملعونه با آن

ملعون با آن حضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود
و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را باو ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مامون
شکایت میکرد و مامون گوش شکایت او نمیداد و با آنچه نسبت بحضرت امام رضا
علیه السلام کرده بود و دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت نشد تا مناسب دولت
حق عیند است و سید ابن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه
دختر حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن
زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار گریست و از صفات ذمیمه او مذکور
ساخت گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از او ترا خبردار کنم که مثل این نشنیده
باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش
محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد
عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی ام من در حضور او خود را ضبط نمودم
چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد
که ضبط خود نتوانستم کرد و بقیه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی
از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدر مامون رفتم و گفتم با من چنین
و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا
و عباس را و عام پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حال
چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع آن سخنان در
خشم شد و برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند
و چون ببالین ابوجعفر علیه السلام رسید او را در خواب دید شمشیر

کشیدند بگمان حاضران او را پاره پاره کردند و برگشت من از کردار و گفتار خود نادم
گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح
شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل
نقل کرد که حضرت آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیار باو
زدی و اعضای او را جدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر
سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاور یاسر گوید
که چون بخانهٔ آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من
سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان
دوان بخدمت مأمون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست
و بنماز مشغولست سجدهٔ شکر کرده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار
دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام من باو برسان من چون آمدم خواستم که
بدن مبارکش را ببینم که اثر زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این
پیراهن که در بر داری مرا محل عنایت کنی که بجهت کفن خود نگه دارم پیراهن را برآور
ده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن
عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم
مطلقا اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا نقل کردم مأمون اسبی
و شمشیری که در دست داشته بود بجهت او فرستاد ام الفضل گفت که پس
مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی و شکوه و ناله از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت
راضی

راضی نخواهم شد بعد خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را
نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شد و آنحضرت باو دعائی
تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید
و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون زنده بود ببرکت آن
دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید و بروایت شیخ
مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون
رخصت طلبید و متوجه بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاودت نموده در آنجا سکنی ا
ختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مأمون بعذاب الهی واصل شد
و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از روی استماع فضایل و کمالات آن
آن معدن خیرات و سعادات نایرهٔ حسد در کانون سینه نفاق آلودش
مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد
طلبید و آنحضرت چون ارادهٔ سفر بغداد نمود حضرت امام علی نقی صلوات الله
علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه
و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه
و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند دلبند
خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده از فرزند گرامی وداع کرد
و با دل حزین مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نموده روانه

بغداد کردید ودر روز بیست وهشتم محرم سال دویست وبیستم هجرت داخل بغداد
شد وآن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد وبروایت ابن بابویه و
دیگران وبعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد و
حضرت را شهید کرد وکیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون
المعجزات روایت کرده است اینست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم
لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید واو را
بقتل آنسرور راضی کرد وزهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل
کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلود کرد ونزد آن امام مظلوم آورد وچون
حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد وآن ملعونه
از کرده خود پشیمان شد وچاره نتوانست کرد وگریه وزاری میکرد حضرت
فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشته گریه میکنی بخدا سوگند که ببلایی مبتلا
خواهی شد که مرهم پذیر نباشد وبدردی مستمند خواهی گردید که در دنیا
وآخرت رسوا شوی چون آن نونهال چمن امامت در اول سن جوانی
از آتش زهر دشمنان از پا در آمد عنقریب آن ملعونه را بجرم خود ببرد ودر
اندرونی ناصوری در فرج او بهم رسید وهر چند اطبا معالجه کردند مفید
نیفتاد تا آنکه از جرم آن لعین بیرون آمد وآنچه داشت از مال دنیا
صرف مداوای آن مرض کرد وچنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد
دنیا بدترین

دنیا بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد وزیان کار
دنیا وآخرت گردید وبروایت ابن شهر آشوب در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمال
زهر آلودی بآنحضرت داد وچون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که
خدا مبتلا کند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید وچندا
نکه اطبا مداوا کردند سود مند نیفتاد تا آنکه در اسفل سافلین بدرک لعین خود ملحق
شد وبروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال امام محمد تقی علیه السلم
شد وبعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل
روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز واکرام نمود وتحفها
برای آنحضرت وام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد
با غلام خود اشناس نام که سر آن حرف را همو کرده بود چون شربت را بخدمت
آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته وخود با جماعت
مخصوصان خود تناول کرده واین حصه برای شما فرستاده است که با برف سرد
کنید وتناول نمایید وبرف با خود آورده بود وبرای حضرت شربت ساخت
حضرت فرمود که باشد که در شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت
برف آب میشود واین شربت را سرد کرده میباید تناول کرد وهر چند آن
امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد
تا آنکه آن شربت زهر آلود را دانسته بناکام نوشید ودست از حیات کثیر البرکات
کشید وعیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی

ابن ابی دواد از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال
کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب
رسوایی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند خلیفه امر کرد که دست او را
قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند کف باید قطع
کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق
باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس متوجه محمد تقی فرزند
امام رضا علیه السلام شد و گفت تو چه میگویی درین باب و گفت حاضران
گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی
بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند
داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید که چهار انگشت او را قطع کنند و کف
او را بگذارند که بآن عبادت کند پروردگار خود را و دلیل چند گفت که ما جواب
او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد و آرزو کردم
که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را ندیدمی زرقان گفت که بعد از
سه روز ابن ابی داود بنزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه
بر من لازم است و امری که چند روز قبل ازین واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود
زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب
و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند
و در چنین مجلس از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را

غاصب

غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال نمود و بر خلاف جمیع علما که فتوی
داده خلیفه قول گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد
و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش
متغیر شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر بدهد
که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم آنگاه پس روز دیگر یکی از نویسندگان و وزرای
خود را طلبید و امر کرد که آن حضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت
داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید
که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی
طبع شریف باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه
آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون
چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون لقمه
از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن
لعین بر سر راه آنحضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من
کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد
و بمنزل خود مراجعت فرمود چون بمنزل رسید اثر زهر قاتل در بدن شریفش
ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بال
شهادت بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو
مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که

که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هر گاه خدا دنیا را برای
ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصایر الدرجات روایة
کرده است که مردی که هم شیر حضرت امام محمد تقی علیه السلم بود گفت در وقتی
که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلم در مدینه
نشسته بودم حضرت کودک و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه تغیری در
حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای
شیون شنیدم که از خانه حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون
آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر
بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن
رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق سه حالتی مرا عارض شد که پس ازان
چنان حالتی در خود نمی یافتم از آن حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت
واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد شده است که آنحضرت بطی الارض به بغداد
آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه
معاودت نمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایة کرده است که گفت در مدینه
بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلم رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی
علیه السلم در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن
رسول الله

رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیش نمی یافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است
و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و بنزد جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست
جده پرسید که سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت
کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است
که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ
وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد
و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی
القعده گفته اند و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری
گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است
و ابن شهر آشوب روایة کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال
و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم چند
روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در
روز شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده
که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز
بود و ولادت آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز
بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت
سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه
سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال
و چند ماه داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایة کرده است

که در وقت وفات آن حضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته
بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از
پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام
موسی کاظم صلوات الله علیهما مدفون گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت
میکنند باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان
مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است فصل اول در بیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت علی بود و
کنیت او ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و
مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری میگفتند و چون سر من
رای را لشکر بنا کردند انرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری
علیهما السلم را بسبب سکنای آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آن
حضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی گفته اند در سال دویست
و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت
دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش
دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی
در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بود و مکان
ولادت شریف در موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند
و در بصائر

و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون
حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید شربتی از بهشت برای پدر آن امام میفرستد
و چون تناول مینماید نطفه امام علیه السلم منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک
برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین می اید حق سبحانه عمودی
از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او
این آیه را مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم
و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی علیه السلم بود و والده اش ام ولدی
بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی
و هو عصمتی من خلقه بود و بروایتی دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و [illegible]
آنحضرت گندم گون بود فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از
ستمها که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت
باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است بروایت
ابن خشاب بیست و پنج ماه جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه
مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در وقت
بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در
هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت
عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود
و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال
در مدینه طیبه اقامت نمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای

که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته
بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از
پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام
موسی کاظم صلوات الله علیهما مدفون کردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت
میکنند باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان
مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است فصل اول در بیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت علی بود و
کنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و
مرتضی و عالم و فقیه و امین و موتمن و طیب و متوکل و عسکری میگفتند و چون سر من
رای را عسکر بنا کرده بودند او را عسکر میگفتند حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری
علیهما السلام را بسبب سکنای آن بلد عسکری مینامیدند و در سال ولادت آن
حضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی گفته‌اند در سال دویست
و چهاردهم نیز گفته‌اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایه
دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایه ابن عیاش
دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایه علی بن ابراهیم در
روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیادتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان
ولادت شریف در موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند
ودر بصابر

ودر بصابر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد
و چون تناول مینماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک
برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین می آید حق تعالی عمودی
از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او
این آیه را مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی علیه السلم بود و والده اش ام ولدی
بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی
و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بروایتی
آنحضرت گندم گون بود فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از
ستمها که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت
باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است و بروایت
ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه
مذکور و بروایه دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در وقت
بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایه دیگر چهل و یک سال و چند ماه و در
هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت
عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود
و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال
در مدینه طیبه اقامت نمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای

طلبید و بیست سال در بلده سرمن رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف
آنحضرت است و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید
کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه
کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت
امام حسن عسکری صلوات الله علیه در جنازه پدر بزرگوار خود گریبان چاک کرده
خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت
آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان
چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود
که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود
و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای
متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار برآن امام
اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران
آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام نور
کرد و میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین علیه اللعنه نوشت در باب آنحضرت که سبب
مزید خشم و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه
و مدینه احتیاج هست علی بن محمد را از این بلد بیرون بر که اکثر اهل این ناحیه را
مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی
مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و آزار آن لعین نسبت بآنحضرت
خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه

اذیت

اذیت و آزار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته است محض کذب و افترا است متوکل
لعین برای مصلحت نامه منقاد بحضرت نوشت و در آن نامه آن امام زمان را تعظیم و
اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوکی نا
موافق کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را
تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم بن العباس را که نامه بحضرت نوشت
که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده است و خواهان آن هست که
بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان
و حشم و خدمتکاران خود بانهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که
اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمایید
نزول فرمایید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در
این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب
مبالغه بسیار فرمود و بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان
و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت
لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنحضرت رسید
بزودی تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید
و چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را
تغییر داد و آن چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای
که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه
برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت آنجا نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح

بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و
گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردند ذکر تو
تا آنکه ترا در چنین جایی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام
و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این باب
و گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و عبدالله کسی را که خدا بلند کرد با اینها
پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم
با الوان ریاحین آراسته و باغها دیدم که با نواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن
آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر اینها را خیال
نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود
که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم متوکل لعین در مدت
حیوه خود حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود
تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید و سید ابن طاوس
و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام
نماید و منزلت او را نزد خود به دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف
قدر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را بهانه کرده بود پس روز
بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان
در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله اینها حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود زرد
زراقه حاجب متوکل گفت که من در آنروز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار
میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یابن رسول الله
شما چرا خود را تعب میفرمایید حضرت فرمود که غرض این لعین از اینها استخفاف
منت

منت و لیکن حرمت بیت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که بگو بیشتر نقص
من نزد حق نیست کوای متراست از ناقه صالح و فرزندان رزاقه گفت چون بخانه برگشتم این
قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با و داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته
از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس فکر کار خود بکن که سه
روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قصه او بتو آسیبی نرسد من گفتم از کجا چنین میدانی
گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است که تمتعوا
فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این
سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه
کردم که باید شد که این سخن راست باشد و اگر احتیاطی در امر خود بکنم بمن ضرری
نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز
میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان
مخصوص او بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح ابن خاقان پاره پاره کردند
چون مشاهده کردم که آنچه بیان فرموده بود واقع شد اعتقاد دوامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه بیان شده
بود عرض کردم حضرت فرمود که مثل داست گفت من در آنروز بر او نفرین کردم و حق تعالی
دعای مرا مستجاب گردانید و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف
که گفت چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت
رفتم خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل
محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام
ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من

رسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز
اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت ایا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی
صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را
نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم
بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت
نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرش بر
قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که آزرده مباش که در این وقت از ایشان اثری بمن نرسد
گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که
برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد و قطب راوندی ره
روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل
حضرت امام علی نقی علیه السلم را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای
استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت ایا میخواهی
خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیدها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم
که شما او را امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم
رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام
مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم
آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون
نگریم که ترا برین حال می بینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که
ایشان بر ما ظفر نخواهند یافت این امر را تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته
خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب
روایت کرده

روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و
فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم
و قاعده چنان بود که هرگاه معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقبش ایستادم و قاعده
چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد و در این
روز از نهایت غضب و تغیر که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن
میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح
بن خاقان میگفت میگفت که آنکه تو در حق این سخنان میگویی که چنان و چنین کرده
است و فتح آتش خشم او را فرو نشانید و میگفت اینها بر او افترا بسته اند و او از اینها بری است
و فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم
که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار
نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان
را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلم حاضر شود او را بقتل آورند و
گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی
دیدم که حجاب آن لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد
و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعایی میخواند و اثر اضطراب و خوف هیچ
از آنحضرت ظاهر نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند
و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو
دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا و ای
بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع

تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که بیک نوری این وقت آمدی
طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا بیرون کرد ای سید من بهر جا که خواهم
پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر
غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت
نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از
ایشان سوال کن که چه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت
آنحضرت بی اختیار شدیم و چون پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر
برهنه دیدیم و آن شمشیرها را نتوانستیم دید و مشاهده آنحالت مانع
شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو
بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد با نگران بلیه از
آنحضرت گذشت و مصدق اقوال او بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران
از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید
که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر
متوکل نذر کرد که اگر او عافیت بیابد مالی جلیلی برای حضرت امام علی نقی صلوا
ت الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میفرمایی بنزد
حضرت امام علی نقی بفرستیم شاید دوایی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون
بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در
گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند چون آن خبر را آوردند جمعی از
اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت

میدانم

میدانم حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت
چون دوا را بر آنحضرت بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت
و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد
چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحایی میگفتند نزد متوکل بد برد
از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس
در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی نقی برو و هر چه در آنخانه
از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت که در میان شب نردبانی برداشتم
و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام بر آمدم و چون خواستم
که بزیر بروم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون حجره مرا ندا کرد ای
سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند و بزیر رفتم دیدم که حضرت
جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری
گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانها بگرد
و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجرهای خانه را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم
مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و هم یک کیسه سربمهر دیگر پس
فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف
چوبینی داشت و بر روی غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر
برداشتم و بنزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید
و از حقیقت آن حال سوال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم
که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره هاست که من برای
او فرستاده بودم و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشودند چهارصد

صد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن بدره ضم کرد و گفت ای سید

این بدره را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی بکن چون اینها را بخدمت آنحضرت

بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم

و چون از جانب خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود سیعلم الذین ظلموا ای

منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان

بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پس قصر خود برکه ساخته

بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود و هر کرا اراده عقوبت داشت بآن برکه

می انداخت روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت حضرت مشغول

نماز شد و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم

بر زمین میمالیدند و روی بر پای مبارکش میکشیدند چون اینحالت را مشاهده

کرد حکم کرد که آنحضرت را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد باب

سیزدهم در بیان تاریخ و احوال سرور اولیا و مفخر اوصیا و محبوب قلوب هر ذی روح و مرتضی

امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است فصل اول

در بیان ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش

ابو محمد و القاب شریفه اش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی نقی است

و مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته

اند و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت

با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد و

بعضی سی و یکم نیز گفته اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی

بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی دوشنبه چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در سال

ربیع الاول

ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است

و بعضی سر من رای گفته اند نقش خاتم آنحضرت بروایة فضول حمه سبحان من له

مقالید السموات و الارض و بروایه کفعمی انا لله شهید بوده و در کتاب بصائر

الدرجات سند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایه کرده است که چون حق تعالی

خواهد که امامی را خلق کند قطره ای از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن

قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول

مینماید و از آن قطره ای عرش نطفه امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم

مادر او میشود بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون

چهار ماه بر او میگذرد در بر بازوی راستش این آیه را مینویسند که و تمت

کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین

فرود می آید حق تعالی کنوز رحمت را باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار

زینت می بخشد و خلعت هیبت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او می

افروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می

بیند و بر کردهای ایشان مطلع میگردد فصل دوم در بیان تاریخ شهادت

آنحضرت ابن بابویه رحمه الله علیه و دیگران روایت کرده اند که مردی از اهل

قم گفت که روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبد الله بن خاقان که از جانب

خلفا والی وقات و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت

رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی

که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب
و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبد الله گفت که من در سر من
رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و دین
و زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر
و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند
بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر
اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی
بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و
خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است
پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس در آورید ناگاه
دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو رو
و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده
کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هر
گز ندیدم که چنین کاری نسبت با احدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فر
زندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد
و رو و دو چشمهای او را بوسید و دست او را گرفت و او را در جای خود
نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او
را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد
و من از

و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق
که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد
پیش حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزد مجلس پدرم
تا در درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود شنیدن
آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص
او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر
کرد که او را از پشت حلقه مردم بیرون برند که نظر یساولان بآنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست
و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من
از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم اینقدر مبالغه در
اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف
بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و من در تمام آنروز در تفکر و تحیر و اضطراب بودم
چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن
کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی
داری گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر کی بود آنمردی
که امروز بامداد در تعظیم و تبجیل او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و مادر
و پدر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند آن امام رافضیانست پس ساعتی ساکت
شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر او
مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و
و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی

پدر او را هر جای دیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و متانت و علم و فضل و کمال
از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن
پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و عمال و سادات و علویان
و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم
تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر
من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او
چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود
گفت جعفر کیست که کسی از حال سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گردانند
جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار و مانند او کسی در رسوای
و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت
برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران
عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و این واقعه
چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شد پدرم بسرعت
تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود
با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد که ایشان را
پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد
که هر بامداد و پسین بنزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز
برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است
پس بامداد سوار شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت
دور نشوند

دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته
نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت
داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته است
و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع
الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان
رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد
و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند
آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بدور خانه آنحضرت را احاطه نمایند و جمیع حجرهای
خانه را تفحص کنند شاید آنحضرت را بیابند و زنان قابله فرستاد که کنیزان آنحضرت را
احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد
تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز و تکفین آنحضرت
شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه
آن بزرگوار مثال روز حشر جمع آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و
و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز امام زمان حاضر شدند
و آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم و
چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنحضرت
نماز کند چون جنازه حضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیک
جنازه آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه
علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضاه و عدول و سایر امرا و
اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده

امام رضا علیه السلم است و بر فراش خود بر اثر مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است
و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معدلان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع
گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پسر بساد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از
نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه
تفحص و تجسس فرزند آن حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی
خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند خبری از آنحضرت
نیافتند و آن کنیزان را که گمان حمل با و برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند
و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنه میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر
و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی
ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس برنداشت
پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمایی
و من قبول مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم
شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و قبول توان گرفت سالهاست که
خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر
و برادر تو برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه سوی
تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه نداری
خلیفه دیگر این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و
سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن
بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت
میکند

میکند و بر آثار آن فرزند مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان
روایت کرده است که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلم میکردم و نامههای آنحضرت
را بشهرها میبردم پس حضرت در بیماری که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند مرا طلبیدند
و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی
شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت
ای سید من گاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمودند که جواب نامههای
مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفتند که بر من نماز
کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان چه چیز هست او
امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام
همیان پس بیرون آمدم و نامهها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم
و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون
از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب برادر
دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات
برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام
است پس امامت نوعی دیگر شده است این فاسقی که اهلیت امامت دارد زیرا که
پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور می نواخت پیش
رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در آن حال عقید خادم بیرون
آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر ترا کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن

جعفر برخواست و شیعیان با او همراه بودند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت
امام حسن عسکری علیه الصلواة والسلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر
پیش ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده
مو کشاده دندان مانند پاره ماه بیرون امد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس
بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد ان
طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و انحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه
السلم دفن کردند و متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب نامها را که با تست پس تسلیم
کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از انها که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده
بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون امدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای
انکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که کی بود ان طفل جعفر گفت والله که من هرگز او را
ندیده بودم و نشناختم در اینحال جماعتی از اهل قم امدند و سوال کردند از احوال حضرت
امام حسن علیه السلم چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امام بعد از او کیست مردم اشاره
کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه ها و مالی
چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نماییم جعفر
برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون امد از جانب حضرت
صاحب الامر علیه السلم و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی
هست که در ان هزار اشرفی هست و در ان میان ده اشرفی هست که طلا دارد و کفن کرده

امد

امد انجماعت نامها و مالها را بکری او امام زمانست همراه حضرت امام حسن علیه السلم
علیه السلم همین عادت بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه عباسی انزمان
بود و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت
امام حسن عسکری علیه السلم را گرفتند که ان طفل را با ایشان ده او انکار کرد و از برای
رفع مظنه ایشان گفت حمل دارم من از انحضرت پس او را بابن ابی الشوارب
قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر مرد
و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و کنیز از
خانه قاضی بخانه خود باز گشت حایم بسند معتبر از محمد بن حسن روایت کرده است
که حضرت امام حسن عسکری علیه السلم در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال
دویست و شصت هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان
شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در انوقت نزد
حضرت حاضر نبود مگر جاریه انحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام انحضرت که
او را عقید مینامیدند و انکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میداند یعنی
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقید گفت که در انوقت حضرت امام حسن
علیه السلم اب طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون
حاضر کردیم فرمود که اول اب بیاور بدید که نماز کنم چون اب اوردیم دستمالی در دامن
خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح اب مصطکی را گرفت که بیاشامد از

غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد
و چون ابو ادیان شاهد و صیقل قدح را گرفت روح مقدس بعالم قدس پرواز کرد و شهادت
آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت
بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه
بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته
بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن
بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب
عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شک
و ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب
ما رسید نماند از صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان مگر همه اعتقاد بامامت آنحضرت
کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا
باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه حضرت والده خود را بحج فرستاد و
او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنها که بعد از وفات او واقع خواهد شد
پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد
و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سرمن
رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

باب چهاردهم در بیان ولادت موفور السعادة حضرت صاحب الزمان خلیفه

الرحمن حجة

الرحمن حجة بن الحسن صلوات الله علیه است اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست
که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز
گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی
هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی از مخالفان بیست و سیم ماه رمضان
روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سرمن رای واقع شد و در اسم
و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم شریف
آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنحضرت مهدی
و قائم و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت
کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود
و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود
در شهر سرمن رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی صلوات الله
بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از
فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است
از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید
و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت بگیری
در ولایت ما و ترا برازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم
پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند
و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر
این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو

چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان
از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع
خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز
تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد
و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع
خواهد نمود آن کنیزک از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی
شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی
میگوید که وای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من
بسیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز که عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید
پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود
ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع
مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم
که بیع مشتری راضی نمیشوی و لابد از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید
که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری بهم رسد که دل من با او میل کند و اعتماد
بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو و بنزد صاحب کنیز
و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت
نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری
و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب
این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را برای او
خرید

خرید از برای او بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه
فرموده بود همه را بعمل آوردم پس کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن
یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی
خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگو بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی
شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم
و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و بحجره
رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدها میچسبانید
و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی
نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان و
اوصیای پیغمبران گوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار که
تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر
پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت
عیسی علیهما السلام است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا
بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع
کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی علیه السلام از علمای نصاری و عباد ایشان
سیصد نفر را از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس را از امرای لشکر و
سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که
حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن

تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار
دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بدست
گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای
تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملعون از تخت در افتاد
و بیهوش شد پس در این حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید
پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن
نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این
امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و
چلیپاها را بجاهای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار
بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این دیگر
بکند پس چون چنین کردند آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن
انجیل کردند همان حالت اولی روی نمود و نحوست این برادر دو برابر نحوست آن برادر
بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری نه از نحوست دو برادر
پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت
پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از
حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان
سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب

صلوات الله

صلوات الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت
رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی شمعون را برای
این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت
امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت
عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند
کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس
همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود
و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت
رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت بیدار شدم
از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج بیکران را در
سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت نکردم و این گنج
بیکران را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز
بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرارم را بباد فنا میداد
تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد
و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهر
های روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای
درد من از او سوال نمود و هیچ سود نبخشید پس چون از علاج درد من مایوس
گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوئی در دنیا
هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود

که در زندان تواند رفع نمایی
بسته می‌بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان
و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح
و مادرش مرا عافیت بخشند پس چنین کرد اندک صحتی در خود ظاهر ساختم و اندکی
طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت
پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا
علیها الصلوة والسلام بدیدن من آمد و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از
حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان
و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و
و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید
پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک
می‌آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید
بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام
از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید پس بگو
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه
تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت
اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم
آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبودم
چون شب آینده در آمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید

گفتم ای

گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت
جمال خودم را چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای
آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا از زمانی
که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب
تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا شربت وصال دوا نفرماید بشر بن
سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری
بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود را عقب ایشان خواهد رفت تو
خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند
و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان
بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
کسی بغیر تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت
من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این
نام کنیزان است بشر گفت این عجیب است که تو از اهل فرنگی
و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن
داشت و میخواست که مرا یاد گیرم آداب حسنه بدارد زن مترجمه را که زبان
فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد
و لغت عربی بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر
گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی

علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو
نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل
بیت محمد علیهم السلام را گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را
که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک
بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی بدهم بشرف ابدی گفت
بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود بشارت
باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت که این فرزند از کی بهم خواهد آمد
فرمود که از آنکسی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری
کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی در آوردند گفت بعقد فر
زند تو امام حسن علیه السلام حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت که مگر از آن
شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من
نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را
طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیزی است که می گفتم حکیمه
خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود
که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را یاد او بیاموز
که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین
عالیشان سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی
حضرت

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی
بر نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما
بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق
سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند
از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را نزد شما فرمود که
از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه گوید که جامه های خود را
پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم و چون سلام کردم
و نشستم پیش از آنکه من سخن بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای
حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب
بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که بزرگوار و صاحب
برکت خدا میخواست که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر
و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت که بزودی
بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم
و بعد از چند روز آن سعد اکبر را بآن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد
مطهرش بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم نقاب غروب
نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید
و پیوسته بعادت متردد زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نر
جس خاتون آمد و گفت ای خاتون من در آ تا کفش از پایت بیرون کنم گفتم تویی
خاتون و صاحب من والله نمیگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من

از خدمت میکنم و منت بر دیده خود مینهم چون حضرت امام علیه السلام این سخن از من
شنید گفت خدا از جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب
آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیا و رختهای مرا تا بردم حضرت فرمود که ای عمه
امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی بر خدا که حق تعالی
بان زنده میکرداند زمین را بعد از آنکه مرده باشد بشیوع
کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسد ای سید من و من نرجس هیچ اثر حمل نمی
یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس
بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری
نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمودند گفت چون صبح میشود اثر حمل بروز
ظاهر خواهد نشد و احدی بر حال او مطلع نکردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را
میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال
موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد
در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی‌آییم بلکه از ران مادران فرود می‌آییم زیرا که
ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست و کثافت را از ما دور کردانیده است حکیمه
گفت که نزد نرجس رفتم و این احوال را با او گفتم ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده
بنمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و هر ساعت
از و خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در آن شب
بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را کردم و چون بنماز وتر
رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم

صبح

صبح کاذب طالع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده
بود ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش
رسیده است در اینحال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام
الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بر او بخوان
پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده پس
چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل
در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا
زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردان ما را بحکمت گویا میکرداند و
ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام علیه ا
السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل
کردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که بر
گرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس
نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد حضرت صاحب الامر را دیدم که رو
بقبله بسجده افتاد بزانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین پس
یکیک امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود که اللهم انجز لی وعدی
واتمم لی امری وثبت وطاتی واملا الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا
وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا
و انتقام مرا از دشمنان ثابت کردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد

و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد نوری از وی ساطع
گردید با فاق آسمان بهمین شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای
خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن
علیه السلام آواز داد که ای عمه فرزندم را برگیر و بسوی من بیاور پس چون برگرفتم
او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید
بدرستی که باطل مضمحل شدنیست و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند
سعادتمند را نزد پدر بزرگوار بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد
پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر
دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را
نشانید و دست مطهر بر سر انور او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی
پس حضرت صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او
نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش این است که میخواهیم که منت گذاریم بر جماعتی
که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را وارثان
زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان

یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه حذر میکردند بر گشتیم
بتوجه حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام سلام بر حضرت رسالت
پناه و حضرت امیر المومنین و جمیع امامان علیهم الصلوات و السلام فرستاد تا پدر بزرگوار
خود پس درین حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن
بسیار مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز
کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی
باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو
که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه
حضرت موسی را بمادرش بر گردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس
برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حضرت
از حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردید فرمود که این روح
القدس است که موکل است بائمه علیهم السلام ایشان را موفق میگرداند و
جانب خدا از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه
گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم
دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است
حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام
باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله

یعنی

دیگر انبیا و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار
میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان
نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمتش میرسیدم در زمان ا
مام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت
مردی کامل او را ندانستم و نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا میفرمایی که نزد
او بنشینم فرمود که فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من
از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی پس بعد از چند روز
حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بعالم قدس ارتحال نمود اکنون من
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هرچه
سؤال نمایندم خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب
میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت که بعد از سه روز
از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردیم او را
بآنکس که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم
رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده
و بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزندم را بیاور
چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگوای

فرزند

فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت
پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس
حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق سبحانه و تعالی بر
پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود
و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین همه را خواند
پس قصه های پیغمبرانرا یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود
که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسرا
پردهای عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده
من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت
یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که با طاعت تو ثواب میدهم
و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگانرا میآمرزم
و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش
و از جانب من او را سلام برسانید و بگویید که او در پناه و حفظ و حمایت
منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را
ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین

حق برای من خالص باشد باینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفائده را وازو وحق نم

امیدوارم که در روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد وکان ختامها فی بیستم

شهر جمادی الاولی من شهور سنه ۱۲۴۲

پادشاهی پسر بمکتب داد   لوح سیمین کنارش بنهاد

بر سر لوح او نوشته بزر   جور استاد به ز مهر پدر